

ترجمه جلد یازدهم

# بخارالانوار

تألیف

## میرزا محمد باقر مجلسی

زندگانی امام ششم حضرت صادق

قسمت دوم

مترجم:

موسی خسروی

حق چاپ محفوظ

از انتشارات:

کتابفروشی اسلامیة

تهران، خیابان پانزده خرداد شرقی، تلفن ۵۶۲۱۹۶۶

چاپ اسلامیة

جمع‌آوری شد

ش. اموال: ۴۱۴۸۱

## بسمه تعالی

حمد و سپاس خدای جهان را سزااست و درود بی پایان پاک‌خوردشید  
 فروزان و اختران تابان دین اسلام محمد مصطفی و سیزده ستاره درخشان عصمت که  
 از شعاع انوار محبت و ولایت آنها دنیای بی کران و آینه‌رستاخیزمان روشن  
 و تابان میگردد .

دومین قسمت از جلد یازدهم زندگانی امام ششم صلوات الله علیه را بچویندگان  
 حقیقت و پویندگان محبت و ولایت خاندان نبوت تقدیم میکنم . نا گفته نباید  
 گذاشت که واقعا شرح زندگی ائمه طاهرین در بحار الانوار شرح مبسوط و جامع  
 و کاملی است مخصوصاً ترجمه آن که رعایت حذف مکررات شده و وجه اختلاف  
 در روایت مکرر در باور قی قید گردیده است بهمین جهت چویندگانی را که شرح  
 جامع و کاملی از زندگی چهارده معصوم علیهم السلام را طالبند بمطالعه ترجمه بحار  
 توصیه مینمایم که واقعا قابل ارزش و اهمیت است و با نوشته های مشابه خود  
 فرق فراوانی دارد .

موسی خسروی

نام کتاب: ترجمه جلد ۱۱ بحار الانوار  
 مؤلف: علامه محمد باقر مجلسی (ره)  
 مترجم: موسی خسروی  
 ناشر: انتشارات اسلامیة  
 نوبت چاپ: دوم - زمستان ۱۳۷۷ شمسی  
 تعداد چاپ: ۲۰۰۰ جلد  
 چاپ و لیتوگرافی: اسلامیة  
 صحافی: جلوه

ISBN-964-481-001-5

شابک ۹۶۴-۴۸۱-۰۰۱-۵

ISBN-964-481-098-8

شابک (دوره ۲۴ جلدی) ۹۶۴-۴۸۱-۰۹۸-۸

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## باب اول

ولادت و وفات و مدت زندگانی امام ششم علیه السلام

کافی ج ۱ ص ۴۷۲ مینویسد حضرت صادق علیه السلام در سال هفتاد و سه متولد شد و در شوال سال صد و چهل و هشت از دنیا رفت شصت و پنج سال زندگی کرد و در بقیع دفن شد. مادرش ام فروه دختر قاسم بن عجم که مادر او اسماء دختر عبدالرحمن بن ابی بکر بود.

شهید در دروس مینویسد: امام صادق علیه السلام روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سال هشتاد و سه متولد شد و در همان مدینه در ماه شوال بعضی نیمه رجب نوشته اند روز دوشنبه سال صد و چهل و هشت از دنیا رفت در سن شصت و پنج سالگی مادرش ام فروه دختر قاسم بن عجم. جمعاً گفته اسمش فاطمه بود و کنیه اش ام فروه (۱) در مصباح کفعمی ص ۵۲۳ مینویسد روز دوشنبه هفده ربیع الاول سال ۸۳ متولد شد در زمان عبدالملک مروان و دو روز در شب نیمه رجب سال ۱۴۸ بوسیله انگور مسموم از دنیا رفت.

ثواب الاعمال ابو بصیر گفت خدمت ام حمیده رسیدم که او را بدر گذشت

---

(۱) در فصول المهمة سال تولد را سال هفتاد هجری مینویسد در نتیجه مرآة الجناب

داشت و هفت سال مینویسد که در زمان منصور مسموم شد.

حضرت صادق علیه السلام تسلیت بگویم شروع بگریه کرد من نیز از گریه او اشکم جاری شد. گفت اگر هنگام درگذشت حضرت صادق می بودی چیز عجیبی مشاهده میکردی.

گفت حضرت صادق چشم باز کرد و فرمود هر کس بامن خوبشاولدی دارد بگوئید بیاید. همه را جمع کردیم. نگاهی بآنها نموده فرمود: «ان شفاعتنا لاتنال مستخفاً بالصلاة» شفاعت ما نخواهد رسید کسی که نماز خود را سبک شمارد. در غیبت شیخ طوسی ص ۱۲۸ هشام بن احمد از ساله کنیز حضرت صادق علیه السلام نقل کرد که گفت من هنگام درگذشت آنجناب حضور داشتم. بیهوش شده‌مینکه بیهوش آمدم فرمود به حسن بن علی بن علی بن الحسین که مشهور بافلس بود هفتاد دینار بدهید و بفلان کس فلان مبلغ و بفلانی اینقدر.

مرضکردم آقا بکسی پول میدهی که با کارد بتو حمله کرد و قصد کشتن شما را داشت! فرمود نمیخواهی از کسانی باشم که خداوند درباره آنها فرموده و الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون بهم و یخافون سوء الحساب (۱) بلی ساله! خداوند بهشت را آفرید و آن را خوشبو کرد که بوی خوش آن از دوهزار سال راه بمشام میرسد ولی بوی بهشت را نافرمان پدر و مادر و قطع کننده رابطه‌ی خوبشاولدی حس نخواهد کرد.

غیبت طوسی - ابو ایوب خوزی گفت منصور دوانیقی نیمه شب از بی من فرستاد وقتی رفته روی تخت نشسته بود مقابلش شمع میسوخت و در دست نامه‌ای داشت تا سلام کردم نامه را پیش من انداخت و شروع بگریه کرد. گفت این نامه عهد بن سلیمان است نوشته است که جعفر بن محمد از دنیا رفته. (انالله وانا الیه راجعون) سه مرتبه این کلمه را گفت کجا میتوان چون جعفر بن محمد پیدا کرد. بمن گفت بنویس. اول نامه را نوشتم، گفت بنویس اگر شخص معینی را وصی

(۱) بعد آیه ۲۱ کسانی که بدستور خدا امرات حال خوبشاولدی میکنند و از خدا

و حساب بد پیرو دارند.

خود قرار داده گردنش را بزین . جواب نامه آمد . که پنج نفر را وصی خود قرار داده یکی از آنها خود منصور ابوجعفر است ، علی بن سلیمان ، عبدالله و موسی دوپسرش و حمیده . منصور گفت نمیتوان اینها را کشت .

مناقب - داود بن کثیر رقی گفت: مرد عربی پیش ابو حمزه ثمالی آمده چیزی پرسید . ابو حمزه گفت حضرت صادق از دنیا رفت . عرب ناله ای زده بیهوش شد . وقتی بیهوش آمد پرسید کسی را وصی قرار داده گفت بلی وپسر خود عبدالله و موسی و منصور دو انیقی را وصی خود قرار داده ابو حمزه لبخندی زده گفت الحمد لله که ما را هدایت نمود و ما را به بزرگتر آشنا کرد و کوچکتر را معرفی نمود و مطالب بزرگی را پنهان داشت .

توضیح خواستند از این جملات مبهمش گفت عیب های پسر بزرگتر را نمود و ما را راهنمایی به فرزند کوچکتر موسی بن جعفر نمود و وصی واقعی را از منصور پنهان کرد اگر او بگوید وصی جعفر بن محمد کیست بگویند خودت .

اعلام الوری ص ۲۶۶ مینویسد در هفدهم ربیع الاول سال هشتاد و سه هجرت امام صادق علیه السلام متولد شد و در نیمه رجب بعضی در شوال گفته اند سال ۱۲۸ هجری از دنیا رفت در سن ۶۵ سالگی با جد و پدر خود دوازده سال بود بعد از درگذشت جدش با پدر خود نوزده سال و بعد از پدر ایام امامتش سی و چهار سال بود .

در ایام امامت آنجناب بقیه حکومت هشام بن عبدالملک و حکومت ولید بن یزید بن عبدالملک و حکومت یزید بن ولید بن عبدالملک که مشهور به ناقص بود و حکومت ابراهیم بن ولید و حکومت مردان بن محمد مشهور به حمار و در سال صدوسی و در ابو مسلم خراسانی قیام کرد که در نتیجه سلطنت از بنی امیه به بنی عباس که اولین خلیفه آنها عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس معروف بسفاح بود منتقل گشت . او چهار سال و هشت ماه حکومت کرد پس از او برادرش ابوجعفر مشهور بمنصور دو انیقی بیست و یک سال و ده ماه حکومت را در عهده داشت حضرت صادق علیه السلام در سال دهم حکومت او از دنیا رفت و در بقیع کنار پدر و جد و عموی خود امام حسن مدفون شد . کافی ج ۱ ص ۴۷۵ - یونس بن یعقوب از حضرت موسی بن جعفر نقل کرد که فرمود

من پدرم را در دو پارچه مصری معروف بشطوی که در آنها احرام بسته بود کفن کردم و یکی از پیراهنهای خود آنجناب و عمامه‌ای که متعلق بعلی بن الحسین علیه السلام بود و بردی که آن را چهل دینار خریدم .  
در روایت دیگر از عمرو بن سعید آخرش اضافه مینماید آن برد اگر امروز می بود چهار صد دینار میارزید .

کافی - اسحاق بن جریر گفت حضرت صادق فرمود سعید بن مسیب و قاسم ابن محمد ابن ابی بکر و ابو خالد کایکی از اشخاص مورد اعتماد پدرم بودند و مادرم زنی با ایمان و پرهیزکار و نیکوکار بود خدا بیکو کاران را دوست دارد .  
کافی - وقتی حضرت باقر از دنیا رفت حضرت صادق دستو رداد در آن خانه ای که می نشست چراغ روشن کنند تا وقتی که حضرت صادق از دنیا رفت موسی بن جعفر رضی الله عنه نیز همان کار را کرد نسبت بخانه حضرت صادق تا وقتی آنجناب را بطرف بغداد بردند دیگر نفهمیدم چه شد .

## باب دوم

اسمها و نقش انگشتی و شمائل امام صادق علیه السلام

عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۵۶ حسین بن خالد گفت حضرت رضا علیه السلام فرمود  
نقش انگشتی جعفر بن محمد علیه السلام «الله ولیسی وعصمتی من خلفه» بود.

علل الشرایع ص ۲۳۴ - ثمالی از حضرت علی بن الحسین و ایشان از پدرش و جدش  
نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود وقتی پسرم جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن  
ابی طالب متولد شد لقب او را صادق بگذارید در آینده از فرزندانش يك نفر هم نام  
او ادعای امامت بدون حق میکند او کذاب است (جعفر کذاب).

خرایج - ابو خالد گفت به حضرت علی بن الحسین عرض کردم امام بعد از شما  
کیست فرمود فرزندانم محمد که دانش را می شکافد پس از او فرزندش جعفر است نام او  
زرد ساکنان آسمان صادق است . عرض کردم بچه علت اسم او صادق شد؟

فرمود چون پنجمین فرزندش بنام جعفر بدروغ ادعای امامت میکند او  
در نزد خدا جعفر کذاب است که برخداوند دروغ می بندد در این موقع اشکهای  
امام جاری شده فرمود مثل اینکه می بینم همان جعفر کذاب خلیفه ستمگر  
زمان را وادار میکند که بجهتجوی ولی خدا و امام غائب که خدا حافظ اوست  
برآیند، همانطور نیز شد.

مناقب ج ۳ ص ۴۰۰ مینویسد حضرت صادق علیه السلام قدی متوسط داشتند  
چهره ای درخشان و مویهای سیاه و بینی بلند و زیبا، جلو سرشان مو نداشت و  
مویهای سینه تا شکمش کم بود روی صورتش خالی سیاه داشت و روی بدش  
خالهای قرمز داشت . نامش جعفر و کنیه اش اباعبدالله و اباسماعیل و کنیه ای که  
اختصاص بشیعه داشت ابو موسی بود ، دارای لقب صادق، فاضل، طاهر و قائم و کامل

و منجی بود. شیمه را با آنجناب نسبت میدهند و جعفری میگویند مسجد آنجناب در حله است.

در فصول المهمه مینویسد نقش انگشتر ایشان «ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله» در مصباح کفعمی نقش انگشتری ایشان را «الله خالق کل شیء» نوشته است. مکارم الاخلاق - حضرت رضا فرمود انگشتر امام صادق علیه السلام را قیمت کردند بهفت دینار پدرم آن را برداشت.

اسماعیل بن موسی گفت انگشتر جدم جعفر بن محمد علیه السلام از نقره بود و نقش آن «و یا فتی فتی شرح جمیع خلائک» و در میراث بمبلغ پنجاه دینار که پدرم اضافه نمود برای عبدالله بن جعفر و پدرم آن را خرید.

کافی ج ۶ ص ۳۷۳ - حضرت صادق فرمود در انگشتر من نوشته است «الله خالق

کل شیء».



## باب سوم

### تصريح بامامت حضرت صادق عليه السلام

عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۴۰- ابی نصره گفت هنگام درگذشت امام باقر عليه السلام که شد فرزند، خود حضرت صادق را خواست تا با و وصیت کند برادرش زید بن علی عرض کرد آقا اگر روش امام حسن و امام حسین را بکار میبردی گمان نمیکنم کار بدی انجام داده بودی (منظورش این بود که مقام امامت را به برادر خود زید واگذار میکرد).

فرمود برادر امامت پروردگارا نمیتوان براه و رسم این و آن رفتار نمود پیمانی است که خدا گرفته دستوری است که پیشوایان قبل داده اند از جانب خدای بزرگ.

ارشاد مفید - حضرت باقر عثلی وصیت کرد بحضرت صادق و او را بامامت آشکارا منصوب نمود. هشام بن سالم از حضرت صادق نقل کرد که چون هنگام وفات پدرم شد، فرمود پسرم جعفر بتو سفارش میکنم که نسبت باصحاب من خوش رفتار باشی.

عرض کرد چنان در پیشرفت و تعلیم و تربیت آنها میکوشم که هر کدام از برجسته ترین افراد جامعه شوند و احتیاجی بدانش دیگران نداشته باشند.

ارشاد - ابوالصباح کنانی گفت حضرت باقر عليه السلام نگاهی بحضرت صادق فرزند خود نموده فرمود این را می بینی از کسانی است که خداوند درباره آنها فرموده «و نريد ان تمن علي الذين استضعفوا في الارض و جعلهم ائمة و جعلهم الوارثين» تسمیم گرفته ایم که منت گذاریم بر کسانی که در زمین ضعیف شمرده شده اند آنها را پیشوا و وارث زمین قرار دهیم.

ارشاد - جابر بن یزید جعفی گفت از حضرت باقر پرسیدند عهده دار امامت بعد از شما کیست؟ دست بر روی شانه حضرت صادق علیه السلام نهاده فرمود بخدا سوگند این شخص قائم بامر امامت از میان خانواده علیه السلام است. علی بن حکم نیز از ظاهر دوست حضرت باقر نقل کرد که گفت خدمت حضرت باقر بودم که حضرت صادق علیه السلام آمد فرمود این بهترین فرد روی زمین است.

ارشاد - عبدالاعلی آزاد شده آل سام از حضرت صادق نقل کرد که پدرم هر چه اینجاست بمن وا گذاشت (۱) هنگام وفات فرمود چند نفر شاهد بیاور. من چهار نفر از قریش را آوردم که یکی از آنها نافع غلام عبدالله بن عمر بود. فرمود بنویس این وصیتی است که یعقوب بفرزندانش کرد و ان الله اسطغی لکم الدین فلا تمونن الا و انتم مسلمون، وصیت کرد محمد بن علی بفرزندش جعفر بن محمد که او را در بردی که با آن روزهای جمعه نماز میخواند کفن کند و عمامه اش را بر سر بیند و قبرش را چهار گوش نماید و چهار انگشت از زمین بلند کند. هنگام دفن لباسهای کهنه اش را بیرون آورد. (بالباسهای دوخته اش دفن نکند آنها را خارج نماید) پس از این وصیت بشاهدان فرمود آزادید میخواهید بروید. من بیدرم گفتم این کارها احتیاج بوصیت نداشت. فرمود یسرم من خواستم که با تو بنزاع بر نخیزند و بگویند وصیت نکرده خواستم دلیلی برای امامت داشته باشی.

کفایة الاثر ص ۳۲۱ - محمد بن مسلم گفت خدمت حضرت باقر علیه السلام بودم که پسرش جعفر علیه السلام وارد شد بر سر گیسوانی داشت و دردست چوبی با آن چوب بازی میکرد حضرت باقر او را در آغوش گرفته فرمود پدر و مادرم فدایت بازی نکن بمن رو کرده فرمود محمد این پیشوای تو است بعد از من از او بیروی کن و از علم و دانش او استفاده نما بخدا سوگند این همان صادقی است که پیامبر مژده او را داده که پیروانش در دنیا و آخرت پیروزند و دشمنانش بزبان پیامبران لعنت شده اند.

(۱) منظور یادگارهای پیامبر از اسلحه و انگشتر و سایر چیزها.

حضرت جعفر علیه السلام از شنیدن این سخنان لبخندی زده صورتش قرمز شد امام باقر علیه السلام بمن توجه نموده فرمود از او سؤال کن عرض کردم یا بن رسول الله خنده از کجا است فرمود عجزاً عقل از دل است و اندوه از کبد و نفس از ریه و خنده از طحال است از جای حرکت کردم و پیشانی‌اش را بوسیدم .

کفایة الاثر - همام بن باقع گفت حضرت باقر روزی باصحاب خود فرمود وقتی مرا بیاید از این پیروی کنید او امام و خلیفه بعد از من است اشاره کرد بحضرت صادق علیه السلام .

## باب چهارم

رفنار و اخلاق پسندیده امام و اقرار دوست و دشمن بمقامش

علل الشرایع ص ۲۳۴ - محمد بن زیاد ازوی گفت از مالک بن انس فقیه مدینه شنیدم میگفت من خدمت حضرت صادق میرسیدم برایم پستی می گذاشت و احترام میکرد . میفرمود مالک من ترا دوست دارم. این مطلب را پنهان میکردم و خدا را ستایش مینمودم . پیوسته آنجناب بیکی از این سه کار اشتغال داشت یا روزه بود و یا بعبادت مشغول بود و یا ذکر میگفت از بزرگترین عبادت کنندگان و پارسایانی که از خدا میترسند ، بشمار میرفت .

بسیار حدیث میکرد خوش مجلس بود همنشین با او سود فراوان داشت . وقتی میفرمود (قال رسول الله ﷺ) پیغمبر فرموده گاهی سبز میشد و گاهی زرد آنچه آنکه دوستان اگر میدیدند ایشان را نمیشناختند . سالی با ایشان به حج رفتم همینکه سوار بر مرکب شد بعد از احرام هر چه تصمیم میکرد لبیک بگوید صدا در گلویش میگرفت بطوریکه نزدیک بود از مرکب بیافتد .

عرض کردم لبیک بگوئید چاره ای نیست باید گفت . فرمود : این ابی عامر ، چگونه جرئت کنم بگویم لبیک اللهم لبیک میترسم بگوید لبیک ولا سعیدک (۱) . قرب الاسناد - علی بن یقطين گفت حضرت صادق علیه السلام را در حرم دیدم که جبهای از خز در برداشت .

قرب الاسناد - این رثاب گفت شنیدم حضرت صادق در حال سجده میگفت اللهم اغفر لی ولاصحاب ابی فانی اعلم ان فیهم من ینقضنی خداوند مرا بیامرز و

(۱) حاجیان هنگام احرام این ذکر را میگویند یعنی بلی بار پروردگارانندای ترا جواب دادم مبتوسم بگوید خوش نیامدی .

اصحاب پدرم را میدانم میان آنها بعضی هستند که مرا کوچک می‌شمارند .  
 علل الشرایع ص ۲۹۵ - مسلم غلام حضرت صادق گفت امام صادق علیه السلام دو سال  
 قبل از وفات مسواک را ترك کرد بجهت اینکه دندانهایش ضعیف شده بود .  
 هیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲ - موسی بن جعفر علیه السلام فرمود که خبر فوت اسماعیل  
 فرزند بزرگ حضرت صادق علیه السلام را بایشان دادند موفقی که دوستان اطرافش بودند  
 و میخواست غذا بخورد . لبخندی زده فرمود غذا بیاورید با آنها سرفره نشست  
 و از روزهای دیگر بهتر میل نمود با آنها نیز تعارف میکرد و غذا را جلو ایشان  
 میگذاشت . دوستان امام تعجب میکردند از اینکه اثر اندوه در قیافه ایشان دیده  
 نمیشد . پس از اینکه غذا تمام شد عرض کردند آقا واقفاً چیز عجیبی دیدیم  
 مصیبتی باین بزرگی بر شما وارد شد و چنین فرزندی از شما فوت گردید . شما را باین  
 وضع که مشاهده می‌کنیم هستید .  
 فرمود چرا اینطور باشم ، راست‌گوترین گویندگان فرموده من و شما  
 خواهیم مرد کسانی که مرگ‌ها بشناسند ، پیوسته خود را در آستانه مرگ می‌پوشند  
 و از آمدن مرگ باکی ندارند و تسلیم فرمان خدایند .  
 دعوات راوندی - حضرت صادق فرزندی داشت روزی در مقابل ایشان راه  
 میرفت ناگهان غذا بگلویش گیر کرده از دنیا رفت . امام گریه کرده فرمود خدایا  
 اگر این را گرفتی بقیمرا گذاشتی و اگر گرفتاری میدهی نیات نیز میبخشی بچه را  
 بردی پیش زنان ، همینکه چشمشان باو افتاد شروع بناله و فغان کردند امام علیه السلام  
 آنها را قسم داد که فغان و ناله نکنند . وقتی پسرک را برای دفن بردند . فرمود منزله  
 است خدائی که فرزندان ما را میکشد ولی محبت ما باو بیشتر میشود پس از دفن  
 فرمود پسرم خدا قبر ترا وسیع نماید و ترا خدمت پیامبر برساند . فرمود ما  
 خانواده‌ای هستیم که هر چه دوست داریم آنرا برای بستگان خود از خدا تقاضا  
 میکنیم او نیز بما عطا میکند اگر اصلاح بداند ما مواجه با وضعی که دوست نداریم  
 بشویم چون او برای ما خواسته راضی هستیم .

امالی صدوق ص ۲۴۳ - حفص بن غیاث گفت هر وقت ما را از حضرت صادق حدیث مینمود میگفت بهترین جعفرها جعفر بن محمد چنین فرموده .

امالی - عمرو بن خالد گفت زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب گفت در هر زمان خدا یکی از ما خاندان را حجت و راهنمای خلق قرار میدهد . حجت و امام زمان ما پسر برادرم جعفر بن محمد است هر که پیرو او باشد گمراه نمیشود و هر که از او پیروی نکند راه بجائی نخواهد برد .

عیون اخبار الرضا - حضرت موسی بن جعفر فرمود که عمرو بن عبید بصری خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیده سلام داد و نشست این آیه را خواند (الذین یحبتون کبائر الاثم) . از گناهان کبیره سؤال کرد امام علیه السلام جواب او را داد . عمرو بن عبید از خدمت ایشان بیرون شده اشک میریخت و میگفت بخدا هلاک شده کسی منکی برای خود باشد و باشما خوانواده در فضل و دانش به نزاع پردازد .

معانی الاخبار - سفیان بن سعید گفت از حضرت اباعبدالله جعفر بن محمد الصادق مطالبی را شنیدم بخدا سوگند او راستگو بود همانطور که نام داشت . تا آخر خبر .

قرب الاسناد - حفص بن عمر بن مؤذن علی بن یفطین گفت : بما خبر رسیده بود که در سال صد و چهل بهترین شخصیت رهنما و امام حجاج خواهد شد . آن سال من بحج رفتم ولی دینم اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس ( فرماندار ) متصدی این کار است . خیلی غمگین و افسرده شدید بواسطه همان خبر . بکه شنیده بودیم . ناگاه متوجه شدید حضرت صادق علیه السلام سوار بز قاطر است . برگشتم پیش دوستان خود و آنها را مژده دادم .

گفتم این همان برجسته ترین شخصیت است که بما خبر رسیده بود امسال متصدی این کار است . شامگاه اسماعیل ( فرماندار ) بحضرت صادق عرض کرد چه میفرمائید آقا قرص خورشید فرو داشت .

حضرت صادق قاطر خود را سوار شده براه افتاد اسماعیل نیز سوار بر مرکب خود شد و از پی ایشان میرفت مقدازی که راه رفتند حضرت صادق از روی قاطر

افتاد. اسماعیل ایستاد تا امام سوار شود. حضرت صادق سر بلند نموده با فرمود امام وقتی برای افتد نباید تا مزدلفه بایستد. بهمین جهت اسماعیل آرام آرام بزراه افتاد تا حضرت صادق سوار شد و باورسید.

امالی صدوق ص ۵۴۲ مالک بن انس فقیه گفت: بخدا قسم زاهدتر و عابدتر و پرهیز کارتر از حضرت صادق ندیده‌ام. هر وقت خدمت ایشان میرفتم مرا احترام میکرد و بمن توجه مینمود روزی عرض کردم یا بن رسول الله ثواب کسی که يك روز ذمعه رجب برای خدا و پاداش روزی بداد چیست هر وقت حدیث می نمود واقفا راست میگفت فرمود پدرم از پدر خود از جدم نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود هر کس يك روز از ماه رجب را روزه بداد برای خدا و پاداش او را می آمرزد عرض کردم یا بن رسول الله ثواب کسی که يك روز از ماه شعبان را روزه بداد چیست فرمود پدرم از پدر خود از جدم نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود هر کس برای خدا و ثواب يك روز از ماه شعبان را روزه بداد خداوند او را می آمرزد. ثواب الاعمال ص ۱۲۹ - معلى بن خنيس گفت شبی بارانی حضرت صادق علیه السلام از منزل بقصد سایه بان بنی ساعده بیرون شد. من نیز ازین ایشان رفتم دیدم چیزی در راه گم کرده میگوید بسم الله خدایا گم شده ما را برگردان.

من جلو رفته سلام کردم فرمود معلى با دست جستجو کن هر چه پیدا کردی بمن بده وقتی دست کشیدم دیدم نان روی زمین افتاده هر چه یافتم بایشان تقدیم کردم مشاهده نمودم ابائی از نان برداشته عرض کردم آقا اجازه بدهید من بردارم. فرمود نه من باید بردارم ولی بیا باهم برویم. معلى گفت آمدیم تا رسیدیم بظله بنی ساعده. دیدم عده‌ای در خواب هستند شروع کرد برای هر نفر يك یا دو نان زیر جامه اش پنهان می کرد تا برای همه گذاشت بعد برگشتم. عرض کردم آقا فدایت شوم اینها عارف با امام هستند؟ فرمود اگر امام شناس بودند هر چه داشتیم با آنها میخوردیم حتی نمک را هم باهم تقسیم میکردیم.

بصائر الدرجات ص ۱۲۵ ج ۱۰ - معاویه بن وهب گفت در خدمت حضرت صادق بودم در مدینه آن جناب سوار بر الاغ بود بیازار رسیده بودیم یا نزدیک بازار بود که امام علیه السلام از الاغ خود پیاده شد و سجده طولانی کرد من انتظار کشیدم تا از سجده سز برداشت .

عرض کردم فدایت شوم چرا سجده نمودی؟ فرمود من بیاد نعمت خدا بر خود افتادم . عرض کردم آقا نزدیک بازار سجده میفرمائید با اینکه می آیند و میروند؟ فرمود مرا کسی نمی بیند .

خرایج - روایت شده که حضرت باقر علیه السلام با فرزندش حضرت صادق علیه السلام بسکه رفته بود مردی خدمتش رسیده سلام کرد و نشست عرض کرد من سؤالی داشتم . فرمود از پسرم جعفر سؤال کن آن مرد بطرف حضرت صادق رفته عرض کرد سؤال کنم؟ فرمود هر چه مایلی پسر گفت میخواهم از مردی سؤال کنم که گناه بزرگی کرده فرمود روزه ماه رمضان را عمدآخورده گفت از این بزرگتر فرمود در ماه رمضان مرتکب زنا شده گفت از این بزرگتر گفت آدم کشی کرده گفت از این بزرگتر فرمود اگر از شیعیان علی است پیاده رهسپار خانه خدا شود و سوگند یاد کند دیگر چنین کاری نکند چنانچه از شیعیان علی نیست راهی ندارد (۱) آن مرد سه مرتبه گفت خدا ترا رحمت کند ای فرزند فاطمه زهرا . همین جواب را از پیامبر اکرم شنیدم . آن مرد رفت حضرت باقر علیه السلام فرمود شناختی این شخص را گفت نه فرمود خضر بود خواستم او را معرفی کنم .

خرایج - روایت شده که ابا عماره معروف بطنیان گفت به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم در خواب دیدم نیزه ای در دست دارم . فرمود سر نیزه داشت . گفتم نه فرمود اگر آن نیزه سر نیزه میداشت . برایت پسری متولد میشد ولی دارای دختری خواهی شد . مختصری صبر نموده فرمود: آن نیزه دارای چند بند بود؟ گفتم

(۱) اینکه میفرماید راهی ندارد یعنی دیگر توبه اوقبول نمی شود چون قبولی توبه مشروط بایمان است که او ایمان ندارد .



دوازده بند داشت .

فرمود از آن دختر برای تو دوازده دختر مثل خود می شود .  
 محمد بن بحدی گفت این را برای عباس بن ولید نقل کردم گفت من فرزند یکی  
 از همان دخترها هستم که یازده خاله دارم و ابوعمارة چند من بوده .  
 محاسن برقی - پسر بکر با يك واسطه از حضرت صادق نقل می کند که او  
 گفت : حضرت صادق علیه السلام بمانان شیرینی و روغن و خرما با روغن میداد  
 بکنفر عرض کرد اگر در مورد خرج خانه ملاحظه داشته باشی بهتر است  
 فرمود : ندبیر خرج خانه ما بدست خداست اگر توسعه داد ما نیز وسعت میدهیم  
 اگر کم داد خرج میکنیم .

محاسن برقی - عبدالاعلی گفت من با حضرت صادق غذا میخوردم دستور  
 داد غذا بیاورد خرما و روغن آوردند با مرغی که شکمش را پر کرده بودند فرمود  
 این غذا را برای فاطمه آورده بودند . سپس بکنیزی فرمود غذای معروف خودمان را  
 بیاور و کنیز سر که و روغن زیتون آورد .

محاسن برقی - یونس بن یعقوب گفت حضرت صادق علیه السلام برای ما يك  
 پیمانہ بزرگ پر از خرما فرستاد مقداری ماند ترش شد عرض کردم آقا چه کنم  
 اینهمه خرما را فرمود بخور و بدیگران هم بده .

مناقب - ابوالهیاج پسر بسطام گفت حضرت صادق علیه السلام آنقدر بمردم میداد  
 و اطعام میکرد که برای خانواده خودش نمیمانند .

ابوجعفر خثعمی گفت حضرت صادق علیه السلام کیسه زری بمن داده فرمود این  
 کیسه را بده بفلانی از بنی هاشم و باو نگو من باو داده ام گفت من بردم باو دادم  
 گفت خدا بکسی که داده خیر بدهد هر سال آنقدر بمن میدهد که تا سال دیگر  
 ما را کافی است ولی جعفر بن محمد با آن ثروتی که دارد يك شاهی بمانمیدهد .  
 در کتاب فتون مینویسد که یکی از حاجیان در مدینه خوابیده بود همیان  
 یوانش را رفته بودند . از جای خود برخاست حضرت صادق مشغول نماز بود او را

شناخته دامنش را گرفت گفت تو همی‌ان مرا برده‌ای . امام فرمود همی‌ان چه داشت ؟  
گفت هزار دینار . آن مرد را برد بمنزل خود و هزار دینار باو داد وقتی پول  
را گرفت و بمنزل خود برگشت دید همی‌ان در خانه است . باعذر خواهی خدمت  
حضرت صادق علیه السلام رسیده پول را تقدیم کرد امام علیه السلام از گرفتن خودداری نمود فرمود  
چیزی که دادیم پس نمی‌گیریم .

آن مرد بعد جستجو نمود که این شخص کیست . گفتند جعفر بن محمد صادق  
است گفت باید چنین کاری چون او بکنند .

اشجع سلمی خدمت حضرت صادق رسید دید آن آقا بیمار است . نشست  
و از حال امام و ناراحتی او استوال کرد امام فرمود از ناراحتی و بیماری بگذر بگو  
برای چه آمده‌ای . اشجع این دو شعر را خواند :

البسك الله منه عافية      في نومك المعترى وفي ارقك

تخرج من جسمك السقام كما      اخرج ذل الفعالم من عنقك

فرمود غلام ! چه قدر نزد تو است عرض کرد چهارصد دینار فرمود بده باشجع .  
در کتاب روضه است که سفیان ثوری خدمت حضرت صادق رسید دید رنگ  
آن جناب تغییر کرده . عرض کرد آقا چه شده .

فرمود من گفته بودم بالای پشت بام نروند . همینکه وارد شدم دیدم یکی  
از کنیزانم که پرستار یکی از بچه‌های من است . بالای نردبان است و بچه هم با او  
است همینکه چشمش بمن افتاد لرزه بر اندامش افتاد متحیر شد بچه از دستش  
افتاد بزمین و مرد . من از مردن بچه رنگم تغییر نکرده . از ترسی که بر کنیز  
وارد کرده‌ام اینطور شدم باینکه دو مرتبه باو فرسوده بود ناراحت نشو باکی  
نداشته باش ترا در راه خدا آزاد کردم .

این شعر را نسبت بحضرت صادق داده‌اند :

نعصى الاله وانت تظهر حبه      هذا نمرك في الفعالم بديع

لو كان حبك صادقاً لاطعته . ان المحب لمن يحب مطيع (۱)

میگویند در باره حضرت صادق امام راستگو و شخصیت سخنوری بود که در کارهای نیک پیش قدم و از کارهای بد گریزان بود عیبجو و بد زبان و داد و فریادی و بر طمع و حيله گر و سخن چین و سر زنتش کزنده و پر خور و عجول و دلگیر و پر گو و یاده سرا و طعنه زن و امانت کن نبود و با چشم و گوش اشاره برای مسخره کردن اشخاص نمیکرد و نه مال جمع کن بود.

حضرت صادق فرمود شمشیر پیغمبر نزد ما است همچنین پرچم موسوم به بیروز و انگشتر سلیمان بن داود و طشتی که موسی در آن قربانی میکرد نزد من است. همان اسمی که پیغمبر وقتی بین مشرکین و مسلمانان قرار میداد نیر کفار بمسلمانان نمیرسید و شبیه آنچه ملائکه آوردند نزد من است و مثل اسلحه پیغمبر که نزد ما است مانند همان تابوت بنی اسرائیل است یعنی دلیل امامت و پیشوائی است.

در روایت اعمش میفرماید الواح موسی و عصای او نزد ما است و ما وارث پیغمبرانیم.

حضرت صادق علیه السلام فرمود علم ما مربوط بگذشته است و آنچه در کتاب های انبیاء نوشته است گاهی بر دلماں خطور میکنند و بگوشمان میخورد و نزد ما جعفر قرمز و جعفر سفید و مصحف فاطمه علیها السلام و نزد ما جامعه است که در آن تمام احتیاجات مردم هست.

این شعر را نسبت به حضرت صادق داده اند.

فی الاصل کنا نجوماً يستضاء بنا      وللبرية نحن اليوم برهان  
نحن البحور التي فيها لقائكم      در زمین و یاقوت و مرجان

(۱) مصیبت خدا را میکنی و ادعای محبت او را من نمایی واقعاً کار عجیبی است اگر

داستی او را دوست داشته باشی اطاعتش میکنی زیرا کسی دوست دارد کسی را از اطاعت

نمی کند ؟

مساكن القدس و الفردوس تملكها ونحن للقدس و الفردوس خزان  
من شد عنا فبرهوت مساكنه ومن اتانا فجنات و ولدان (۱)

معاصرین برقی - حضرت صادق بضریس کنانی فرمود چرا پدرت نام ترا ضریس نهاده؟ گفت بهمان جهت که پدر شما نام شما را جعفر گذاشت. فرمود: پدر تو از روی نفهمی نام ترا ضریس گذاشته زیرا شیطان بیجای بنام ضریس دارد ولی پدرم نام مرا که جعفر گذاشت از روی اطلاع بود چون جعفر اسم رودی است در بهشت مگر شعر ذی الرمه را نشنیده ای.  
ابکی الولید ابا الولید اخا الولید فتی العشیره

قد كان غيثاً في السنين و جعفر آغداً وميره (۲)

شوف العروس از دامغانی نقل میکند که عبدالله بن مبارک بحضرت صادق رسیده این شعر را سرود:

انت يا جعفر فوق المدح و المدح عناء انما الاشراف ارضن ولهم انت سماء  
جاز حد المدح من قد ولدته الایباء

الله اظهر دينه و اعزه بمحمد والله اكرم بالخلافة جعفر بن محمد  
امالی مفید ص ۱۹۰ - سالم بن ابی حفصه گفت وقتی حضرت باقر از دنیا رفت باصحاب خود گفتم بایستید تا من بروم خدمت ابو عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام و ایشان را تسلیت بگویم. رفتم خدمت آنجناب تسلیت عرض کردم سپس گفتم انا لله وانا اليه راجعون، بخدا قسم از دنیا رفت کسی که میگفت پیغمبر چنین فرمود دیگر

(۱) ما در ابتدای آفرینش ستاره های درخشانی بودیم که از نور ما راه را تمیز میدادند اکنون نیز راهنمای مردمیم - ما دریای خروشانیم که هر کس در این دریا فرو رود در و یاقوت و مرجان بدست میآورد - بهشت ملک ما است و اختیار آن بمانسپرده شده هر کس از ما کفار بگیرد جایگاهش برهوت است و هر کس نزد ما بیاید بهشت برین و دخترکهای زیبای بهشتی نصیبش خواهد شد.

(۲) در این شعر شاعر جعفر را بمنی نهر بکار برده.

کسی نیست که واسطه بین ما و پیامبر باشد بخدا قسم چون حضرت باقر را نخواهم دید .

حضرت صادق ساکت بود و چیزی نمی فرمود آنکاه فرمود خداوند عزیز میفرماید هر کس بنصف خرما صدقه بدهد آن چنان بزرگ میکنم آن را همانطوریکه شما یک کره اسب را پرورش میدهید آنقدر همان صدقه را بزرگ میکنم تا باندازهی کوه احد شود .

رفتم پیش اصحاب خود گفتم شکفت انگیزتر از جریان امروز ندیده ام ما حضرت باقر که بدون واسطه میگفت پیغمبر فرموده بسیار بزرگ میشمردیم حضرت صادق بدون واسطه امروز میگفت خداوند میفرماید .

مناقب - باندازه ای از حضرت صادق علیه السلام در موارد مختلف علمی نقل شده است که از دیگری نقل نشده است . اسامی راویان مورد اعتماد را با اختلافی که در عقیده و رأی خود داشته اند جمع کرده اند بالغ بر چهار هزار نفر شده اند که از حضرت صادق علیه السلام حدیث نقل کرده اند .

زیرا ابن عبده کتابی در مورد راویان حضرت صادق نوشته است و در آن کتاب تمام راویان را شمرده . حفص بن غیاث هر وقت حدیثی از آنجناب نقل میکرد میگفت بهترین جعفرها جعفر بن محمد چنین فرموده . علی بن غراب میگفت حدیث کرد مرا حضرت صادق جعفر بن محمد .

در حلیه ابو نعیم مینویسد از حضرت صادق ائمه اهل سنت و بزرگان علما نقل نموده اند از قبیل مالک بن انس و شعبه بن حجاج و سفیان ثوری و ابن جریر و عبدالله ابن عمر و روح بن قاسم و سفیان بن عینه و سلیمان بن بلال و اسماعیل بن جعفر و حاتم بن اسماعیل و عبدالعزیز بن مختار و وهیب بن خالد و ابراهیم طهمان مینویسد: مسلم در صحیح خود نقل نموده است دلالت کرده بحدیث حضرت صادق و دیگران گفته اند که از حضرت صادق مالک و شافعی و حسن بن صالح و ابو ایوب سجستانی و عمر بن دینار و احمد بن حنبل نقل کرده اند .

مالك بن انس گفت در علم و دانش و عبادت و پرهیزگاری چشمی ندیده و گوش شنیده و نه بقلب کسی خطور کرده همچون جعفر بن محمد رضی الله عنه.

- سیف الدوله از عبدالحمید مالکی قاضی کوفه درباره مالك سؤال کرد عبدالحمید مالك را تعریف نمود از آن جمله گفت دست پرورده حضرت صادق بوده مالك بیشتر اوقات ادعا میکرد که از حضرت صادق شنیده گاهی میگفت مرا شخص مورد اعتمادی حدیث کرده منظورش حضرت صادق بود.

ابوحنیفه خدمت حضرت صادق رضی الله عنه رسید تا از او حدیثی بیاموزد. حضرت صادق در حالیکه عصا بردست داشت خارج شد. ابوحنیفه گفت یا بن رسول الله سن شما با اندازه ای نرسیده که احتیاج به عصا داشته باشید. فرمود صحیح است ولی این عصای پیامبر است از جهت تبرک بدست گرفتم ابوحنیفه پیش آمده گفت اجازه میفرمائید آن را بیوسم.

امام رضی الله عنه آستین بالا زده فرمود بخدا قسم میدانی این پوست بدن پیامبر است و این موی بیکر آنجناب است آن را نمی بوسی می خواهی عصارا بیوسی.

ابو عبدالله محدث در رامش افزا نوشته که ابوحنیفه از شاگردان حضرت صادق بود و مادرش در عقد حضرت صادق رضی الله عنه درآمد محمد بن حسن نیز از شاگردان ایشان بود بهمین جهت بنی عباس بایندو احترامی نمیکذاشتند. گفته است ابو یزید بسطامی طیفور سقا از خدمتکاران آنجناب بود و سیزده سال سمت سقائی آنجناب را داشت.

ابو جعفر طوسی گفته است که ابراهیم ادهم و مالك بن دینار از غلامان آنجناب بودند. روزی سفیان ثوری خدمت آنجناب رسید سخنی از ایشان شنید که خیلی در شکفت شد. گفت بخدا قسم یا بن رسول الله این سخن شما گوهر است فرمود از گوهر بهتر است مگر گوهر سنگ نیست؟

توضیح- باید توجه داشته باشید که بعضی از علمای شیعه که نوشته اند علمای اهل سنت شاگرد و خدمتکار و تابع ائمه بوده اند منظورشان این نبوده که آنها را

ستایش کنند یا بدین وسیله ثابت کنند که آنها شیعه بوده اند. نظر آنها اینست که حتی مخالفین نیز اعتراف بمقام ائمه ماداشته اند و خود را به ائمه مانسبت میداده اند که دلیل بگیرند بر علم و دانش خویش و گرنه آنها در کفر و الحاد از شیطان و فرعون مشهورترند.

مناب - ابوالقاسم اصفهانی گفت سفیان ثوری خدمت حضرت صادق رسید امام باقر فرمود نومرد شناخته شده ای هستی سلطان نیز برای ما جاسوسها گماشته از خانه ما برو نه بعنوان اینکه ترا بیرون کرده باشیم.

حسن بن صالح خدمت ایشان رسیده گفت یا بن رسول الله چه میفرمائید در مورد این آیه **واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم** (۱) اولوالامر کیانند؟ فرمود علماء.

بعد از اینکه خارج شدند حسن گفت کاری از پیش نبردیم مگر بپرسیم کدام علماء برگشتند باز حسن پرسید آقا آن علماء کیانند فرمود امامان و پیشوایان از خانواده پیامبر صلی الله علیه و آله.

نوح بن دراج به ابن ابی لیلی گفت سخن باقضاوی که من بکنم تو بواسطه سخن شخص دیگری ممکن است قبول نکنی. جواب داد نه مگر بواسطه سخن يك نفر پرسید کیست آن شخص؟ گفت جعفر بن محمد.

در حلیه مینویسد که عمر بن مقدم گفت هر وقت چشمم بحضرت صادق میافتد آشکارا می بینم که او از نژاد پیامبران است.

کتابهای حدیث و حکمت و زهد و اندرز خالی از سخن و روایتی از حضرت صادق نیست مینویسند فرموده است جعفر بن محمد باهمین احترام نقاش و ثعلبی و قشیری و قزوینی در تفسیرهای خود نوشته اند.

در کتاب حلیه و ابانه و اسباب التزول و ترغیب و ترهیب و شرف المصطفی و فضائل الصحابه و تاریخ طبری و بلاذری و خطیب و مسند ابن حنیفه و الکافی

(۱) سوره نساء آیه ۵۹ اطاعت خدا و پیامبر و فرمانروایان خود را بنا کنید.

قوت القلوب و معرفت علم الحدیث ابن بیع (که از کتب بزرگی اهل سنت است) از حضرت صادق علیه السلام بسیار یاد آوری شده و حدیث نقل گردیده تمام امت اسلام از سنی و شیعه دعای امداد را از آن جناب نقل نموده اند.

عبدالعقار حازمی و ابوالصبح کنانی نقل کرده اند که حضرت صادق فرمود من بهفتاد صورت سخن میگویم و برای هر کدام راه حلی دارم.

(۱) درباره محمد بن عبدالله بن حسن از حضرت صادق سؤال کردند (که آیا پیروز میشود و بمقام فرمانروائی میرسد) فرمود هر پیامبر و جانشین پیامبر و پادشاه اسم او در کتابی که نزد من است (مصحف حضرت فاطمه) نوشته است بخدا سوگند اسم محمد بن عبدالله بن حسن در آن نوشته نیست.

منصور دوانیقی بحضرت صادق علیه السلام گفت ابو مسلم از شما درخواست کرده بود که محل دفن حضرت علی علیه السلام را آشکار کنید. شما جوابی باو نداده بودید از محل دفن اطلاع دارید یا نه؟

فرمود در کتابی که از حضرت علی علیه السلام بدست ما رسیده نوشته است که در زمان عبدالله بن جعفر هاشمی آشکار خواهد شد. منصور خوشحال گردید. بعد از چندی محل قبر را امام علیه السلام آشکار نمود این خبر بمنصور رسید موقعی که در کشتزارهای اطراف شهر (۱) بود گفت اینست واقماً صادق بعد از این انشاء الله مؤمن تقویت خواهد شد. گفت صادق برای امام ماند.

گفته اند اینکه جعفر بن محمد لقب صادق یافت بواسطه آن بود که در زندگی لغزش و دگرگونی از او دیده نشد.

بر ذون بن شیبب نهدی بنام جعفر گفت از حضرت صادق علیه السلام شنیدم میفرمود آن ملاحظه ای که برای بنده صالح نسبت بدو فرزندش نمودند شما نیز نسبت

(۱) رصافه که در اصل خبر است ممکن است کشتزار اطراف شهر و یا محله ای در بغداد

بنام رصافه در بغداد بوده



بما همان ملاحظه را داشته باشید که در قرآن میفرماید پدر آندو یتیم مرد صالحی بود (۱).

صالح بن اسود گفت شنیدم از حضرت صادق میفرمود «سلوئی قبل ان تفقدونی» از من بپرسید قبل از اینکه مرا نیابید زیرا کسی بعد از من برای شما مانند حدیثهای مرا نخواهد گفت.

سلیمان بن خالد گفت حضرت صادق علیه السلام در باره این آیه «الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا» تنزل علیهم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون « (۲) فرمود بخدا سوگند بارها ما برای آنها پستی گذاشته ایم در خانه و آنها را پذیرائی کرده ایم (منظور ملائکه است که بخانه آنها رفت و آمد میکردند).

حسین بن علاء قلانسی گفت حضرت صادق دست بربك پستی چرمی که در اطاق بود زده فرمود حسین ابارها ملائکه برای این پستی تکیه زده اند و بسیاری از اوقات ما نرمة پرهای آنها را جمع کرده ایم.

عبد الله پسر نجاشی گفت من در میان عده ای پیش عبدالله بن حسن بودیم رو بمن کرده گفت از خدا بپرهیز ما از مردم چیز اضافه ای نداریم رفتن خدمت حضرت صادق جریان را عرض کردم فرمود بخدا قسم بقلب بعضی از ما الهام میشود و گاهی بگوشمان سروش غیبی میرسد و ملائکه دست در دست ما میگذازند. گفتم آقا حالا یا قبلا چنین بوده فرمود بخدا سوگند هم اکنون جریر بن مزهم

(۱) اشاره بجریان خضر و موسی علیه السلام که دیوار را ساخت که گنج بچه های یتیم

حفظ شود میفرماید بواسطه پیامبر مراعات ما را بنمائید.

(۲) فصلت آیه ۳ - کسانی که بگویند پروردگار ما خداست و استقامت ورزند ملائکه

بر آن ها نازل میشود بگویند بآن ها نفرسید و اندوهگین نباشید مژده باد شما را به بهشتی که وعده داده شده اید.

گفت بحضرت صادق عرض کردم من تصمیم عمره دارم مرا وصیتهی بفرما فرمود از خدا بترس و عجله مکن - دیگر چیزی فرمود از خدمتش مرخص شدم و از مدینه بیرون آمدم با مردی شامی برخورد کردم که او نیز تصمیم مکه داشت بامن همسفر شد در بین راه سفره خود را گستردم او نیز سفره ای داشت گسترده شروع بغذا خوردن کردیم صحبت از اهالی بصره شد بآنها ناسزا گفت سخن از مردم کوفه بمیان آمد باز ناسزا گفت اسم حضرت صادق را برد و بدگوئی کرد خواستم دماغش را بگیرم و در فکر کشتن او بودم.

یادم آمد از فرمایش حضرت صادق که فرمود از خدا بپرهیز و عجله نکن با اینکه ناسزای او را میشنیدم نتوانستم از دستور امام خود تجاوز کنم.

رجال کشی ص ۱۲۱ مفضل بن قیس گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم و از اوضاع خود شکایت کردم و تقاضای دعا نمودم. فرمود کنیز آن کیسه را که ابو جعفر داده بیاور و کیسه را آورد فرمود در این کیسه چهارصد دینار است صرف در احتیاج خود بنما.

عرض کردم بخدا قسم نظرم این نبود تقاضای دعا داشتم فرمود از دعا فراموش نخواهم کرد ولی بمردم وضع خود را نگو که پیش آنها سبک میشوی.

کشف الغمه مینویسد: عبدالاعلی و عبیده بن بشیر گفتند حضرت صادق علیه السلام قبل از اینکه، سؤالی بکنیم فرمود بخدا سوگند آنچه در آسمانها و زمین و بهشت و جهنم است میدانم و آنچه قبلاً بوده و بعداً تا روز قیامت انجام میشود. پس از مختصر سکوتی فرمود این اطلاع من از روی کتاب خداست، کف دست خود را گشوده فرمود اینطور در آن می بینم. خداوند میفرماید: و فیه تبیان کل شیء (۱) اسمعیل بن جابر از حضرت صادق نقل کرد که فرمود خداوند محمد را برانگیخت پیامبری بعد از او نیست و برای قرآن را نازل نمود و با آن تمام کتابهای

(۱) نحل آیه ۸۹ ( و نزلنا علیک الكتاب تبیاناً لکل شیء ) . قرآن دابرای

تو فرستادیم که در آن شرح هر چیزی هست .

آسمانی را ختم کرد دیگر کتابی نخواهد آمد هر چه حلال بود در آن حلال نمود و آنچه حرام بود بازداشت حلال قرآن تا روز قیامت حلال و حرام آن تا روز قیامت حرام است در قرآن تاریخ گذشتگان و جریانهای آینده و رفع خصومت‌های بین شما هست. در اینموقع اشاره بسینه خود نموده فرمود: ما میدانیم منظور قرآن را.

رجال کشی - هشام بن حکم گفت: از حضرت ابا عبدالله علیه السلام در منی راجع به پانصد قسمت علم کلام (۲) سؤال کردم. عرض کردم مردم چنین و چنان میگویند فرمود تو چنین مگو. عرض کردم آقا حلال و حرام قرآن را شما کاملاً میدانید و از همه مردم وارد نرید اما این علم کلام از کجا آمد.

فرمود: خداوند برای مردم دلیل اقامه میکند ممکن است نزد خدا آنچه مردم احتیاج دارند نباشد ۱۲ منظور اینست که علم کلام را نیز خدا بما آموخته. رجال کشی - محمد بن زید شحام گفت من نماز میخواندم چشم حضرت صادق علیه السلام بمن افتاد کسی را فرستاد و مرا خواست و فرمود از کدام دسته‌ای؟ عرض کردم از کوفه سؤال کرد در کوفه که را میشناسی عرض کردم بشیر بن ابی و شجرة. پرسید آنها با تو چگونه رفتار میکنند عرض کردم بهترین رفتاری که امکان دارد. قال: «خیر المسلمین من وصل و اعان و نفع» بهترین مسلمانان کسی است که بیشتر بدرد مردم بخورد و کمک به آنها بکند و سودمند باشد من شبی را بصبح نبرده‌ام که در مالم حقی باشد از من بازخواست کنند.

پرسید چقدر پول برای خرجی داری عرض کردم دوست درهم فرمود ببینم نشان دادم سی درهم و دودینار بر آن افزود و بمن داد سپس فرمود امشب شام را پیش من بخور، من غذای شب را خدمت ایشان صرف کردم ولی شب بعد خدمتش نرفتم.

فردا از پی من فرستاد رفتم فرمود چرا دیشب نیامدی. بیاد تو بودم و منتظرت

(۱) علم کلام بحث از اصول عقاید می‌کند.

شدم. عرض کردم کسی نیامد از طرف شما بمن خبر دهد. فرمود من خودم خبر میدهم تا وقتی در این شهر هستی مهمان ما باش حالا بگو ببینم چه غذایی میل داری؟ عرض کردم شیر. يك گوسفند شیر داد. برای من خرید عرض کردم آقا يك دعا بمن بیاموز فرمود بنویس.

«بسم الله الرحمن الرحيم یا من ارجوه لکل خیر وامن سخطه عند کل شر یا من یعطی الكثير بالقلیل. و یا من اعطی من سأله تحنناً منه ورحمة یا من اعطی من لم یسأله ولم یعرفه، صل علی محمد واهل بینه. و اعطنی بمسألتی ایاک جمیع خیر الدنیا و جمیع خیر الاخرة فانه غیر منقوص ما اعطیت، و زدنی من سعة فضلك یا کریم، آنکاه دستهای خود را بلند نموده فرمود: یاذا المن والطول یاذا الجلال والاكرام یا ذالنعماء والجلود ارحم شیبتی من النار»

در اینموقع دستهای خود را روی محاسن خویش گذاشت وقتی برداشت پشت دستهایش پراز اشک شده بود.

رجال کشی- سورة بن کلیب گفت زید بن علی بمن گفت از کجا فهمیدی که پسر برادرم جعفر امام است؟ گفتم از خوب کسی سؤال کردی. گفت بگو، گفتم میرفتیم خدمت برادرت محمد بن علی حضرت باقر سؤال میکردیم میفرمود بیغمبر صلی الله علیه و آله چنین فرمود یا خداوند در قرآن چنین فرموده وقتی برادرت از دنیا رفت رفتم پیش اهل بیت بیغمبر هر کس را که احتمال میدادیم امام باشد حتی پیش تو نیز آمدیم بعضی از مسائل ما را جواب میدادید ولی اطلاع از تمام سؤالهای ما نداشتید تا رفتم خدمت پسر برادرت جعفر بن محمد همانطوریکه پدرش میفرمود جواب ما را داد میگفت پیامبر فرمود یا خداوند چنین گفته و زید لبخندی زده گفت این حرف که میزنی صحیح است کتابهای حضرت علی در نزد اوست.

کافی ج ۸ ص ۱۴۳- حفص بن غیاث گفت حضرت صادق علیه السلام بین نخلستانهای

کوفه راه میرفت بدرخت خرمائی رسید وضو گرفته رکوع کرد آنکاه سجده رفت شمر دمپان صد مرتبه تسبیح گفت سپس تکیه بدرخت بخرما داده دعاهائی کرد آنکاه

فرمود حفص! بخدا قسم این همان درخت خرمائی است که خداوند بمریم فرمود شاخه خرما را تکان بده تا خرمای تازه برایت بریزد .  
 کافی ج ۸ ص ۱۶۴ - یکی از کارگزاران محمد بن راشد گفت موقع شام خوردن بود که خدمت حضرت صادق رسیدم در تابستان . سفره ای آوردند که نان داشت و یکفدح پر از آب گوشت و گوشت که بخار از آن برمیخاست دست در آن گذاشت دید خیلی گرم است سپس دست را بیرون آورد فرمود بخدا پناه میبریم از آتش باو پناهنده می شویم از آتش . ما طاقت این گرما را نداریم چگونه طاقت آتش جهنم را داشته باشیم پیوسته این سخن را تکرار میکرد تا غذا سرد شد بطوریکه می شد دست در آن گذاشت شروع بخوردن نمود من نیز خوردم سفره را برداشتند فرمود بغلامش يك چیزی بیاور در يك سینی خرما آورد . دست که دراز کردم دیدم خرما است عرض کردم آقا حالا فصل انگور و میوه های تابستانی است فرمود این خرما است باز بغلام دستور داد آن را بردارد و چیزی بیاورد غلام يك سینی دیگر از خرما آورد . عرض کردم اینهم خرما است فرمود این خرما خوب است .

کافی - هشام بن سالم گفت هر وقت تاریکی شب همه جارامی گرفت و مقداری از شب میگذشت حضرت صادق علیه السلام ابناءهایی از نان و گوشت و پول برمیداشت و برشانه میگرفت میرفت بدرخانه مستمندان مدینه بین آنها تقسیم میکرد با اینکه او را نمیشناختند پس از درگذشت امام صادق دیگر آن شخص را بیافتند فهمیدند آن جناب امام صادق بوده .

کافی . هارون بن عیسی گفت حضرت صادق علیه السلام بفرزندش محمد فرمود چند از خرجی اضافه آمده؟ گفت چهل دینار فرمود آن را صدقه بده عرض کرد آقا دیگر چیزی نخواهم داشت .

فرمود صدقه بده خداوند عوض آن را میدهد نمیدانی هر چیزی کلیدی دارد کلید روزی صدقه است پس اینك صدقه بده بدستور امام عمل کرد ده روز

بیشتر نگذشت که از يك محلی چهار هزار دینار رسید فرمود پسرم در راه خدا  
چهل دینار دادیم خداوند چهار هزار دینار عوض داد.

کافی - حضرت صادق فرمود کسی زودتر منظور و درخواستش در نزد من  
بر آورده نمیشود از شخصی که قبلاً باو کمکی کرده باشم باز متعاقب آن کمک بهتر  
و عالی تری مینمایم زیرا میدانم اگر مرتبه های بعد کسی را رد کنم سپاس کمک  
های قبل را نخواهد داشت در ضمن کسانی که برای اولین بار از من درخواستی  
بنمایند و آنها را هم نا امید نخواهم کرد ...

کافی - عمرو بن ابی المقدام گفت برای حضرت صادق علیه السلام ظرف آبی  
آوردند مقداری نقره به آن چسبیده بود آنرا با دندانهایش کند.

کافی - هارون بن جهم - در خدمت حضرت صادق بودیم در حیره وقتی  
که آمده بود پیش منصور دوانیقی یکی از سرهنگان بچه اش را ختنه می کرد  
دعوتی کرده بود حضرت صادق نیز در آن دعوت تشریف داشت در سفره که مهمانان  
مشغول خوردن غذا بودند یکنفر از آنها آب خواست. قدحی که نوعی شراب  
داشت آوردند همینکه قدح بدست آن مرد رسید امام صادق علیه السلام از جای حرکت  
نمود پرسیدند آقا چرا حرکت کردید فرمود پیامبر اکرم فرموده است (ملعون  
من جلس مائدة یشرب علیها الخمر) ملعون است کسی که سر سفره ای بنشیند که  
شراب در آن سفره خورده میشود (۱)

کافی - عبدالرحمن بن حجاج گفت خدمت حضرت صادق بودیم ظرفی  
برنج آوردند عذر خواستیم فرمود چکار کردید کسی ما را بیشتر دوست دارد که  
بیشتر از غذای ما بخورد عبدالرحمن گفت کنار سفره را یکطرف زده شروع  
بخوردن کردم. فرمود حالا خوب شد. بعد شروع کرد بحديث که روزی برای  
پیامبر اکرم از طرف انصار ظرفی برنج آوردند سلمان و مقداد و ابان رحمۃ الله

(۱) در روایت دیگری است که ملعون است ملعون کسیکه با اختیار خود بر سر

سفره ای بنشیند که شراب خورده می شود.

علیهم را خواست .

آنها عذر خواستند . فرمود چکار میکنید کسی بیشتر ما را دوست دارد که بیشتر از غذای ما بخورد شروع کردند بخوردن خیلی خوب . فرمود خدا آنها را رحمت کند و از ایشان راضی باشد و درود بر آنها فرستد .

کافی - سلیمان صیرفی گفت خدمت حضرت صادق بودم غذایی از گوشت بریان آوردند و چیزهای دیگر . سپس ظرفی برنج آوردند من با آن جناب خوردم باز فرمود بخور عرض کردم خوردم .

فرمود بخور مقدار علاقه شخص را به برادرش از آن میفهمند که تا چه اندازه رویش باز است در خوردن غذا خانه او سپس بادت مبارك لقمه‌ای برایم گرفت فرمود باید این لقمه را هم بخوری . خوردم .

کافی - ابوالریبع گفت حضرت صادق غذا خواست هر سه آوردند (۱) فرمود جلو بیایید و بخورید عذر خواستیم فرمود بخورید علاقه شخص بدوستش بمقدار خوردن غذاهای خانه اوست چنان شروع بخوردن کردیم مثل شتر لقالف میکردیم و میخوردیم .

کافی - ابو حمزه گفت با عده‌ای در خدمت حضرت صادق بودیم ، غذا آوردند بلذیذی و خوبی آن غذا نخورده بودیم خرمائی نیز آوردند که عکس مان در آن دیده میشد از صفا و خوبی آن .

مردی از حاضرین گفت از این نعمتی که در خدمت پسر پیامبر خوردیم بازخواست خواهند کرد .

حضرت صادق فرمود خدا کریم تر و بزرگتر است از اینکه غذایی گوارا و خوراکی مطبوع بشما بدهد بعد بازخواست از آن بشماید این بازخواست مربوط به نعمت ولایت محمد و آل محمد علیهم السلام است .

کافی - ابن ابی یعفور گفت مهمانی خدمت حضرت صادق بود از جا حرکت

(۱) غذایی است که با آرد و گوشت میپزند .

کرد که کاری انجام دهد. امام صادق علیه السلام او را بازداشت و خودش از جای حرکت کرده تا آن کار را انجام دهد فرمود پیغمبر نهی فرموده از اینکه مهمان را بخدمت گمارد.

کافی - عجلان گفت شام خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم مشغول غذا خوردن بود سر که روغن زیتون و گوشت سرد آوردند گوشت هارا تکه تکه میکرد و بمن میداد خودش سر که روغن زیتون میخورد بگوشت کاری نداشت میفرمود این غذای ما و غذای انبیاء است.

کافی - عبدالاعلی گفت با حضرت صادق غذا خوردیم فرمود غذای معروف ما را بیاور ظرفی که روغن زیتون و سر که داشت آورد خوردیم.

کافی - علی بن نعمان گفت یکی از دوستان نقل کرد که شکایت کردم خدمت حضرت صادق علیه السلام از درد فرمود موقع خواب دو بند نی شکر بخورد اینکار را کردم حال خوب شد. یکی از طبیبها گفتم که مردم او را خیلی ماهر میدانستند گفت از کجا حضرت صادق این را فهمیده این مطلب از اسرار طبی ما است او کتابهایی دارد. ممکن است در یکی از آن کتابها دیده باشد.

کافی - زرارة گفت دایه ابوالحسن موسی را دیدم که برنج باو میداد و او را میزد. من اندوهگین شدم. وقتی خدمت حضرت صادق رسیدم فرمود چنان می بینم که از کار دایه ابوالحسن موسی غمگین شده ای عرض کردم آری.

فرمود برنج خوب غذائی است جهازها ضمه را وسیع میکند و بواسیر را از بین می برد ما غبطه میخوریم که عراقیها خورا کشان برنج و خرما می نارس است و ایندو باعث وسعت دستگاه گوارش و از بین رفتن بواسیر است.

کافی - محمد بن حسین بن کثیر خزاز از پدر خود نقل کرد که حضرت صادق را دیدم پیراهنی زیر لباسهاش داشت بالای آن جبهه ای از پشم بالای جبهه پیراهنی خشن: من دست بآن لباس کشیدم عرض کردم مردم لباس پشمی را خوش



ندارند فرمود این صحیح نیست پدرم محمد بن علی و جدم علی بن الحسین میپوشیدند و در موقع نماز خشن ترین لباس های خود را بتن داشتند منهم همین کار را میکنم کافی ج ۴ ص ۴۹- مسمع بن عبدالملك گفت در منی خدمت حضرت صادق مشغول انگور خوردن بودیم گدائی آمد و تقاضا کرد امام دستور داد يك خوشه انگور بآوردند. گدا گفت احتیاج بانگور ندارم اگر پول بدهید خوب است امام فرمود خداوند وسعت بشو بدهد گدا رفت باز برگشت گفت همان خوشه انگور را بدهید فرمود برو خدا گشایش دهد بشو چیزی باو نداد.

گدای دیگری آمد امام (علیه السلام) سه دانه انگور باو داد گدا گرفت و گفت الحمد لله رب العالمین خدائی که مرا روزی بخشید. امام فرمود بایست دست مبارك را پراز انگور کرده باو داد باز گفت حمد و سپاس خدائی راست که بمن روزی بخشید باز فرمود بایست.

از غلامش پرسید چقدر پول داری؟ عرض کرد تقریباً بیست درهم فرمود باین فقیر بده گدا گفت خدایا ترا سپاسگزارم این نعمت از جانب تو است خدائی که شرمکی نداری. باز امام فرمود بایست پیراهن خود را از تن بیرون آورد فرمود این را بیوش. گدا پوشیده گفت خدا را شکر میکنم که مرا پوشانید و لباس بمن داد آقا یا ابا عبدالله یا گفت خدا بشما خیر بدهد همین دعا را برای حضرت صادق کرد گدا رفت. ما با خود اینطور خیال کردیم که اگر آن گدا دعا برای خود حضرت نمیکرد بیوسته باو چیزی میداد چون هرچه حمد و سپاس خدا را مینمود باو مقداری می بخشید.

کافی ج ۸ ص ۲۲۵- مالك بن عطیه گوید یکی از اصحاب حضرت صادق نقل کرد که روزی امام (علیه السلام) آمد با خشم فرمود من ساعتی قبل کاری داشتم از منزل خارج شدم یکی از سودانیهای مدینه فریاد زد (لیک یا جعفر بن محمد لیک) (۱)

(۱) این سودانی امام را خدا گرفته بود بجای اینکه بگوید لیک اللهم لیک میگفت

لیک یا ابا عبدالله.

با ترس و وحشت از این سخنی که او گفت فوری بمنزل برگشتم و بسجده رفتم و صورت بخاک مالیدم برای خدا و اظهار کوچکی و خواری نمودم عرض کردم خدا یامن بیزار و متنفرم از آن حرفی که سودانی گفت .

اگر عیسی بن مریم بدش میآمد از حرفی که خداوند بادگفت (۱) چنان از کوش کر و از چشم کور و از زبان لال میشد که دیگر نمیشنود و نه میدید و نه سخن میگفت خدا ابوالخطاب را لعنت کند و او را بضره آهن بکشد .

توضیح - شاید آن سودانی از یاران ابوالخطاب بوده که اعتقاد بخدایی حضرت صادق داشت و درحج بجای لبیک باخدا بآنجناب لبیک گفت . مؤسس این مذهب فاسد همان ابوالخطاب بود .

کافی - ابن سنان از غلامی که حضرت صادق علیه السلام او را آزاد کرده بود چنین نقل کرد که آنجناب یاد داشتی نوشت بدین مضمون :

جعفر بن محمد غلام هندی خود را بنام فلان آزاد نمود که او گواهی میداد بر یگانگی خدا که شریک ندارد و اینکه محمد بنده و پیامبر اوست و قیامت و بهشت و جهنم حق است دوستان خدا را دوست میدارد و از دشمنان خدا بیزار است حلال خدا را حلال و حرام او را حرام میداند و ایمان به پیامبران خدا دارد و اقرار بهر چه از جانب خدا آمده میکند .

این بنده را در راه خدا آزاد کرد از او توقع هیچ پاداشی و سپاسی ندارد دیگر کسی را در مورد او حق بندگی نیست که او را بنده خودانگارد بر این مطلب فلائی نیز شاهد است .

کافی - سعدان بن مسلم گفت یکی از اصحاب نقل کرد وقتی حضرت صادق علیه السلام وارد حیره شد سوار بر مرکب خود شده بطرف خورنق رفت آنجا فرود آمده در سایه مرکب خود ایستاد غلام سیاهی سر راهش بود .

(۱) «عانت قلت للناس اتخذوني وامى الهين» تو بر دم گفتمى من و مادرم را دو خدا بگیرید»

مردی در آنجا بود از اهل کوفه که خرما خریده بود از غلام پرسید این شخص کیست گفت جعفر بن محمد علیه السلام يك طرف بزرگي پراز خرما خدمت امام آورد امام علیه السلام پرسید این چیست عرض کرد خرمائی است بنام برئی فرمود شفا دهنده است نگاه بسابری نموده گفت این چیست عرض کرد سابری مینامند فرمود در مدینه بیض نام دارد از نام خرمای مشان پرسید گفت مشان فرمود در جای ما این خرما را ام جردان میگویند .

نگاهی به خرمای صرفان کرد پرسید این چیست. عرض کرد صرفان فرمود ما آن را عبوه می نامیم در این خرما شفا است .

کافی - حدیقه بن منصور گفت در حیره خدمت حضرت صادق بودم یکی از طرف ابوالعباس سفاح خلیفه آمده ایشان را خواست . يك لباس بازانی که يك طرف آن سفید و طرف دیگرش سیاه بود خواست و پوشید بعد فرمود من میپوشم با اینکه میدانم این لباس دوزخیان است .

کافی - حسین بن مختار گفت حضرت صادق سفارش کرد که برایش چند شب کلاه سفید درست کنم فرمود آنها را ترك ترك مکن زیرا برای مثل من کلاه ترك ترك خوب نیست.

کافی - از حضرت صادق نقل میکنند که یکی از اصحاب خدمتش رسیده دید پیراهنی بقره دار پوشیده که بقره آن دوخته شده است بادقت بآن نگاه میکرد امام فرمود چرا نگاه میکنی. گفت به بقره پیراهن شما نگاه میکنم (منظورش این بود که وصله دار است) امام فرمود آن نوشته را بردار و نگاه کن چیست.

آن مرد برداشت دید نوشته است ایمان ندارد کسی که حیا ندارد و مال ندارد کسی که میزان در خرج ندارد و لباس نون ندارد کسی که لباس کهنه ندارد.

کافی - یعقوب - سراج گفت در خدمت حضرت صادق علیه السلام میرفتم ایشان قصد داشت به تسلیت یکی از خویشاوندان که نوزادی از او فوت شده بود برود در بین راه بشد تعلین امام کننده شد. کفش را بدست گرفت و یا برهنه برآه افتاد چشم

ابن ابی یعفور که باین وضع افتاد عملین از پای خود بیرون آورد و بند آن را جدا کرد و تقدیم بامام نمود .

حضرت صادق باحالتی خشم آلود از گرفتن خودداری نموده فرمود کسی که گرفتاری و مصیبتی بر او وارد میشود شایسته صبر است بپای برهنه رفت تا وارد منزل آن مرد شده او را تسلیت گفت .

کافی - ابن ابی یعفور گفت حضرت صادق علیه السلام دستهای خود را بدعا برداشته بود شنیدم میگوید (رب لا تکلنی الی نفسی طرفه عین ابدأ لا اقل من ذلك ولا اکثر) خدایا مرا یک چشم بهم زدن ، بخود وامگذار نه کمتر و نه بیشتر .

در این موقع اشک از رخسار امام جاری شد بمن فرمود ابن ابی یعفور یونس بن متى کمتر از یک چشم بهم زدن خدا او را بخود واگذاشت مرتکب آن گناه شد . عرض کردم آقا بعد کفر رسید؟!

فرمود نه ولی مردن در آن حال هلاکت است .

کافی - عبدالله بن مسکان گفت با چند نفر از دوستان به حمام رفتیم وقتی بیرون آمدیم امام صادق علیه السلام ما را دید فرمود از کجا می آئید گفتیم از حمام فرمود خدا شستشوی شما را تمیز کند . عرض کردیم ما با این رفتیم او داخل حمام شد ما نشستم تا خارج گردید با او گفتیم خدا شستشوی ترا پاکیزه کند او در جواب ما گفت (طهر کم الله) خدا شما را پاک نماید .

کافی - عبدالله بن عثمان گفت دیدم حضرت صادق شارب های خود را گرفته بطوری که نزدیک پیوست رسیده .

کافی - حضرت صادق وارد حمام شد . حمامی گفت آقا برای شما خلوت کنم فرمود نه احتیاجی نیست بخلوت شدن مومن ساده تر و سبک تر از مقید بودن باین تشریفات است .

کافی - حسین بن خالد از حضرت صادق نقل کرد که عرض کردم قرآن را برای قرائت بچند قسمت تقسیم کنم؟ فرمود پنج یا هفت قسمت اما من قرآنی دارم که

بهارده قسمت تقسیم شده .

کافی - یکی از اهل سنت گفت من خدمت حضرت صادق علیه السلام میرسیم  
بعدها قسم مجلسی از مجلس او با ارزشتر ندیدم روزی بمن فرمود میدانی عطسه از  
کجا خارج میشود گفتم از بینی فرمود اشتباه کردی عرض کردم آقا پس از کجا  
خارج میشود فرمود از تمام بدن همانطوری که نطفه از تمام بدن خارج میشود  
ومجرای آن آلت مرداست نمی بینی موقع عطسه تمام بدن تکان میخورد کسی  
عطسه بزند تا هفت روز از مرگ در امان است.

کافی - حماد بن عثمان گفت حضرت صادق پای راست خود را روی ران چپ  
گذاشت مردی گفت فدایت شوم این طور نشستن ناپسند است فرمود این حرف را  
یهودیان زده اند میگویند وقتی خدا از آفرینش آسمان ها و زمین فارغ شد و بر عرش  
قرار گرفت اینطور نشست تا استراحت کند ا

خداوند این آیه را نازل فرمود **وَاللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَاْخُذُهٗ سِنَةٌ**  
و لا نوم (۱) امام علیه السلام بهمان وضع نشستن خود را ادامه داد.

کافی - عبدالرحمن بن کثیر گفت خدمت حضرت صادق بودم که مهزم دارد  
شد امام فرمود کنیز را صدا بزن که برای ما روغن و سرمه بیاورد . کنیز را صدا  
زدم يك شیشه روغن بنفشه آورد روز سردی بود . مهزم از روغن کف دست خود ریخت .  
عرض کرد آقا این روغن بنفشه است و هوا خیلی سرد است . فرمود چه میشود ؟  
عرض کرد طبیب های کوفه میگویند بنفشه سرد است فرمود این روغن سرد است  
در تابستان و لی ملین و گرم است در زمستان .

کافی - اسحاق بن عمار از ابن ابی عمیر از ابن اذینه نقل کردند که گفت شخصی  
خدمت حضرت صادق شکایت نمود از شکافهائی که در دست و پایش پیدا میشود

(۱) خداوند که جز او پروردگاری نیست زنده و پایدار است او را چرت و خواب نمی گیرد.

امام فرمود مقداری پنبه بگیر و در آن روغن بان (۱) بریز آن را روی ناف خود بگذار اسحاق بن عمار گفت فدایت شوم روغن بان را در پنبه بگذار و بعد پنبه را روی ناف خود بگذار.

فرمود اما تو اسحاق روغن را بریز داخل ناف خود زیرا ناف تو بزرگ است ابن اذینه گفت آن مرد را بعدها ملاقات کردم گفت يك مرتبه آن کار را کردم ناراحتی من برطرف شد.

کافی - قتیبه اعشی گفت خدمت حضرت صادق رفتم ناعیادت کنم از پس آنجناب که مریض بود امام علیه السلام جلو درب ایستاده دیدم خیلی محزون و غمگین است عرض کردم فدایت شوم بچه چطور است؟

فرمود بخدا سوگند گرفتار درد خویش است. بعد داخل منزل شد ساعتی گذشت بعد بیرون آمد صورتش می درخشید حزن و اندوه نداشت. من امیدوار شدم که بچه خوب شده عرض کردم آقا بچه چطور است فرمود از دنیا رفت.

عرض کردم وقتی زنده بود شما غمگین و محزون بودید ولی حالا اثری از آن اندوه نیست باینکه مرده. فرمود ما خانوادامای هستیم که قبل از مصیبت زاری میکنیم وقتی قضای خدا انجام شد تسلیم هستیم و راضی بقضای اوئیم.

کافی - حضرت موسی بن جعفر فرمود پدرم مادرم ام فروه را برای انجام حقوق اجتماعی اهل مدینه میفرستاد (ممکن است منظور دید و بازدیدها باشد) کافی - علاء بن کامل گفت خدمت حضرت صادق نشسته بودم ناگاه صدای

ناله از میان خانه بلند شد امام از جای حرکت کرد باز نشست کلمه انا لله و انا الیه راجعون بر زبان جاری نمود باز حدیث خود را از سر گرفت تا تمام شد آنگاه فرمود ما دوست داریم خودمان و اولاد و اموالمان سالم باشد ولی وقتی قضای خدا آمد دیگر نباید دوست داشته باشیم چیزی را که خدا نمیخواهد.

کافی - ابن شبرمه گفت هر وقت یادم میآید از حدیثی که حضرت صادق نقل کرد چنان ناراحت میشوم که قلبم نزدیک است کنده شود فرمود پدرم از جدم

(۱) فرهنگ عمید: درختی است دارای برگهای سبز و لطیف است و خوشبو از دانههای

آن که شبیه پسته است روغنی معطر میگیرند دانه آنها را حب البان میگویند.

وایشان از پیامبر اکرم نقل کرد

ابن شبرمه گفت بخدا سوگند پدر و جدش هرگز دروغ بر پیامبر نمی‌بندند  
گفت پیامبر فرموده هر کس بگمان و قیاس رفتار کند خود و دیگران را از بین  
برده و هر کس حلال و حرام مردم را بگوید با اینکه ناسخ و منسوخ را نمیشناسد  
خود و دیگران را از بین برده .

ابان بن تغلب گفت خدمت حضرت صادق رسیدم مشغول نماز بود در رکوع  
و سجود شمردم شصت تسبیح گفت .

کافی - حمزة بن حمران و حسن بن زیاد گفتند خدمت حضرت صادق رسیدیم  
گروهی در خدمتش بودند نماز عصر را با آنها خواند نماز خوانده بودیم شمرديم  
در رکوع سبحان ربی العظیم را سی و سه یا سی و چهار مرتبه گفت یکی از ایندو  
راوی در حدیث خود نقل کرده «سبحان ربی العظیم و بحمده» در رکوع و سجده .  
کافی - موسی بن اشیم گفت خدمت حضرت صادق بودم شخصی از يك آیه  
قرآن سؤال کرد جواب داد . بعد دیگری آمد از همین آیه سؤال کرد جوابی  
بر خلاف اول داد من بی اندازه ناراحت شدم گویا قلبم را با کاردتکه تکه میکنند  
باخود گفتم من ابوقناده را در شام رها کردم که در يك وار اشتباه نمیکند آمدم  
پیش این شخص که چنین خطائی مینماید .

در همین موقع نفر سوم آمد با جوابی داد برخلاف اولی و دومی من آسوده  
شدم چون فهمیدم از روی تقیه جواب میدهد بعد امام متوجه من شده فرمود پس  
اشیم ا خداوند دانش را در اختیار سلیمان بن داود گذارد فرمود «هذا عطاءنا فامنن  
او امسك بغیر حساب» (۱) این عطای ما است یا منت گزار بدیگران بده و یا  
نگهدار هر چه میخواهی .

فرمود به پیامبر اسلام نیز واگذار کرد فرمود «ما اتیکم الرسول فنخذوه

و ما نھا کم فاتھوا ، (۱) فرمود آنچه خداوند به رسول اکرم و اگذار نمود آنجناب در اختیار ما گذاشته .

کافی- یونس یادگیری از امام صادق نقل کرد که بایشان عرض کردم فدایت شوم شنیده‌ام در مورد در آمد چشمه موسوم بزباد عملی را انجام میدهی مایلم از خودتان بشنوم فرمود بلی وقتی میوه میرسد گفته ام چند جای دیوارهای باغ را بشکافند تا مردم بتوانند داخل شوند و از میوه آن بخورند. دستور داده‌ام ده لکن بزرگ بگذارند و بر سر هر لکن ده نفر بنشینند و بخورند وقتی آنها خوردند ده نفر دیگر برای هر نفر یک پیمانه خرما بریزند. برای همسایگان باغ از پیر مردها و پیره زنان و بچه ها و مریض ها و زنانی که نمیتوانند بیایند بهر کدام یک پیمانه بدهند .

وقتی محصول جمع آوری شد اجرت کارکنان و نگهبانان و مزدوران را میدهم بقیه را بمدینه می آورم تقسیم میکنم میان خانواده ها و مستحقین بهر کدام دو یا سه بار کمتر و بیشتر بمقدار احتیاج آنها بعد از تمام این مصارف برایم چهارصد دینار باقی میماند ، غله آن چشمه چهار هزار دینار است .

کافی- حضرت صادق فرمود بین من و مردی منجم زمینی مشترك بود برای تقسیم او پیوسته تاخیر میانداخت تا ساعتی را انتخاب کند که بنظر خودش برایش سعید باشد و برای من نحس . بالاخره تقسیم کردیم بمن قسمت خوب افتاد منجم از ناراحتی دست برپشت دست دیگر زده گفت مثل امروز ندیده بودم .  
گفتم مگر از علم خود استفاده نکردی گفت من با اطلاع از علم نجوم برای شما ساعت نحس انتخاب کردم و خودم در ساعت سعد خارج شدم باز قسمت بهتر بشما افتاد . گفتم میل داری حدیثی که پدرم از پدر خود برایم نقل کرده برایت بگویم .

(۱) سوره حشر آیه : ۷ آنچه پیامبر برای شما آورد بگیریید و از هر چه بازداشت خود داری کنید .



پددم گفت: پیامبر اکرم فرمود هر کس مایل است نحوست آنروزش بر طرف شود اول صبح صدقه بدهد خداوند با این صدقه نحوست آن روز را بر طرف میکند و هر که می خواهد نحوست شبش بر طرف گردد شب را با صدقه شروع کند.

گفتم من وقتی خارج شدم صدقه دادم این صدقه نفعش برای من از علم نجوم تو بهتر بود.

کافی - ذهلی از حضرت صادق نقل کرد که فرمود معروف و کاریک آن است که قبل از درخواست بکسی چیزی بدهی ولی بخشش بعد از سؤال و درخواست بهای آن بر روی اوست شب را تا بصبح بیدار خوابی کشیده و با ناراحتی بسر برده پیوسته حالتی باأس و امید داشته نمیدانسته برای رفع نیاز خود بکه پناه برد بعد از اینهمه ناراحتی بالاخره پیش نومی آید قلبش میطپد و دست و پایش میلرزد آثار این ناراحتی را از خونی که بچهره اش حالتی حاکی از شرم داده می بینی تازه نمیداند مأیوس خواهد شد یا بمقصود میرسد.

کافی - یونس گفت حضرت صادق شکر صدقه میداد عرض کردند آقا شکر را صدقه میدهی فرمود آری چون از هر چیزی نزد من محبوب تر است مایلم آنچه که از همه بیشتر دوست دارم آنرا صدقه بدهم.

امالی شیخ طوسی ص ۶۶ - یحیی بن علا گفت حضرت صادق سخت بیمار شد دستور داد او را بمسجد پیامبر صلی الله علیه و آله بردند در آنجا بود تا صبح روزیست و سوم ماه رمضان.

کافی - حسن بن راشد گفت هر وقت امام صادق روزه می گرفت بوی خوش بکار میبرد و میفرمود عطر تحفه روزه دار است.

کافی - معتب گفت حضرت صادق فرمود برو فطره خانواده مرا بده فطره برده ها را نیز بده همرا جمع کن مبادا بکنفر راوا گذاری اگر بکنفر را ندهی میترسم او را مرگه فرا گیرد.

کافی - حماد بن عثمان گفت خدمت حضرت صادق رسیدم مردی عرض کرد شما میفرمائید حضرت علی علیه السلام لباسهای درشت و خشن میپوشید پیراهن میپوشید بچه‌ها درهم یا مختصری کمتر یا بیشتر ولی ما می بینیم شما لباسهای تازه میپوشید فرمود حضرت علی آن لباس را در زمانی میپوشید که مردم بد نمیدانستند اگر امروز آن لباس را بپوشد انگشت نما میشود بهترین لباس هر زمان همان لباس معمول مردم است جز اینکه وقتی قائم آل محمد قیام کرد لباس علی علیه السلام را میپوشد و بروش او رفتار میکنند .

زید شحام گفت شب جمعه ای بود من در خدمت حضرت صادق علیه السلام میرفتم فرمود قدری از قرآن بخوان امشب شب جمعه است . این آیه را خواندم «ان یوم الفصل میقاتهم اجمعین یوم لایقنی مولی عن مولی شیئاً ولا هم ینصرون الا من رحم الله» (۱) حضرت صادق علیه السلام فرمود بخدا قسم ما هستیم آنهائی که خدا بر آنها رحم میکند ما همان گروهی هستیم که خداوند در این آیه استثناء فرمود ولی ما بی نیازیم از مردم .

کافی - ابوبصیر گفت حضرت صادق فرمود پدرم حضرت باقر مرادید در موقع طواف آنوقت سنی نداشتم ولی در عبادت کوشش بسیار کرده بودم . پدرم مشاهده کرد که عرق از من میریزد فرمود پسرم جعفر خداوند وقتی بنده ای را دوست داشته باشد او را داخل بهشت میکند و از او عمل کم را میپذیرد .

کافی - عبدالاعلی آزاد شده آل سام گفت در بین راه در مدینه برخورد کردم بحضرت صادق علیه السلام روز بسیار گرمی بود عرض کردم فدایت شوم با مقامی که نزد خدا داری و خوبشاوندی پیامبر خود را این چنین بزحمت انداخته ای در چنین روزی !!

(۱) سوره دخان آیه ۴۰ روز قیامت که روز جدا شدن مؤمنین از کفار است وعده

گاه آنها است روزی است که حمایت و کمک هیچکس سودی نمی بخشد مگر کسی که خدا

باو رحم کند .

فرمود عبدالاعلی ب جستجوی روزی بیرون شدم تا از مثل تو بی نیاز باشم. کای - حفص بن ابی عائشه گفت حضرت صادق یکی از غلامان را بی کاری فرستاد. غلام دیر کرد امام از پی اورفت تا پیدایش کند و او را خوابیده یافت بالای سرش نشست و شروع کرد بیادزدن تا بیدار شد همینکه بیدار شد فرمود فلانی بخدا قسم بتو اینقدر اجازه نداده اند که شب و روز را بخوابی شب مال تو است برای خوابیدن و روز ما باید از تو استفاده کنیم.

کافی - ابی عمر و شیبانی گفت حضرت صادق را دیدم که در دست بیلی داشت و بر آن روپوشی خشن در باغ خود کار میکرد عرق از پشت مبارکش میریخت عرض کردم فدایت شوم بدهید من کمک کنم فرمود من دوست دارم که مرد در راه جستجوی معیشت از حرارت آفتاب رنج ببرد.

کافی - محمد بن عذافر از پدر خود نقل کرد که حضرت صادق بمن هزار سیصد دینار داده گفت خرید و فروش کن. فرمود من علاقه ای بسود آن ندارم گرچه سود را هر کسی دوست دارد ولی مایلم خداوند ببیند که من در جستجوی نعمت اویم.

پدرم گفت صد دینار استفاده کردم خدمت آن جناب رسیده عرض کردم سرمایه شما صد دینار استفاده نموده حضرت صادق خیلی خوشحال شد فرمود آن صد دینار را هم باصل سرمایه اضافه کن. پدرم از دنیا رفت آن پول در نزد او بود.

حضرت صادق علیه السلام نامه ای نوشت و مرا تسلیت داده ذکر کرد که مبلغ هزار و هشتصد دینار پیش پدرت دارم برای خرید و فروش باو داده بودم آن مبلغ را بده به عمر بن یزید.

من در دفتر پدرم نگاه کردم دیدم نوشته است مبلغ هزار و هفتصد دینار از حضرت صادق نزد من است که صد دینار در خرید و فروش سود آن شده و عبدالله ابن سنان و عمر بن یزید میدانند.

کافی - داود بن سرحان گفت حضرت صادق علیه السلام را دیدم که با دست خود خرما پیمانه میکرد عرض کردم فدایت شوم اگر دستور بدهید یکی از فرزندانمان یا غلامان این کار را انجام میدهند.

کافی - عبدالحمید بن سعید گفت از ابواب ابراهیم جعفر بن محمد (ع) در باره استخوان فیل سؤال کردم که خرید و فروش آن اشکالی ندارد زیرا از آن شانه میسازند فرمود اشکالی ندارد پدرم از استخوان فیل شانه ای یا شانه هائی داشت .

کافی - شعیب گفت چند نفر مزدور گرفتم برای حضرت صادق علیه السلام که در باغش کار کنند قرار شد تا عصر کار کنند بعد از تمام شدن وقت که از کار دست کشیدند امام علیه السلام به معتب فرمود اجرت اینها را قبل از اینکه عرقشان خشک شود بده .

کافی - ابوحنیفه رهبر حجاج گفت مفضل بما برخورد کرد در موقعیکه من و دامادم با یکدیگر در مورد ارثی سر و صدا میکردیم و اختلاف داشتیم در حدود يك ساعت آنجا ایستاد سپس بما گفت بیایید منزل ما . رفتیم پیش او بین ما صلح داد بیچهارصد درهم . آن چهارصد درهم را پرداخت وقتی ما از یکدیگر راضی شدیم گفت این پول از من نبود . ولی حضرت صادق علیه السلام بمن دستور داده اگر در نفر از دوستان در موردی باهم اختلاف داشتند بین آنها اصلاح کنم و غرامت را از مال آن جناب بپردازم آن پول از حضرت صادق علیه السلام بود .

کافی ج ۲ ص ۴۶۶ - عمرو بن ابی المقدام گفت حضرت صادق علیه السلام را در روز عرفة دیدم در عرفات با صدای بلند میفرماید : مردم پیامبر صلی الله علیه و آله رهبر مردم بود پس از او علی بن ابی طالب بعد حضرت حسن و بعد امام حسین پس از ایشان علی بن الحسین و بعد محمد بن علی بعد از ایشان من هستم بیایید هر سؤالی دارید بکنید از هر طرف سه مرتبه این جمالات را تکرار میکرد چپ دراست ، عقب ، جلو مجموعاً دوازده مرتبه فرمود .

کافی معمر بن خلاد گفت از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود: مردی خدمت حضرت صادق رسید بعنوان خیرخواهی گفت آقا چرا اموالت را پراکنده کرده‌ای اگر در یکجا جمع بود خرجش کمتر و نفعش بیشتر بود. امام فرمود بدان جهت پراکنده کردم که اگر آسیبی بیکی رسید دیگری سالم باشد اما در يك کیسه میتوان تمام آن مال را جمع کرد.

کافی - عمر بن یزید گفت مردی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و تقاضای کمک کرد فرمود اکنون چیزی نداریم ولی بزودی برای ما حنا و وسه میفرستند آن را میفروشیم بعد بتو انشاء الله پرداخت میکنیم آن مرد گفت مرا دعه میدهید فرمود چگونه دعه میدهم ترا من نسبت بیجیزی که امید ندارم امیدوارترم تا نسبت به آنچه به آن امید دارم.

در فلاح السائل مینویسد که حضرت صادق علیه السلام در نماز قرآن میخواند ناگهان بیهوش شد وقتی بهوش آمد سؤال کردند چه شد که حال شما تغییر کرد. جوابی داد که مضمونش این بود: آیات قرآن را تکرار کردم تا بجائی رسید که گویا این آیات را از کسی که نازل کرده (خدا) میشنوم.

کافی - ابو جعفر فریاری گفت حضرت صادق غلام خود بنام مصادف را خواست و باو هزار دینار داد و فرمود آماده مسافرت مصر شو خانوادهام زیاد شده اند مصادف جنس خرید و آماده شد. با عده‌ای از تجار بمصر رفت. همینکه نزدیک مصر رسیدند بر خورد بقافله‌ای کردند که از مصر خارج شده بود. از وضع اجناسی که آورده بودند سؤال کردند آن جنس مورد احتیاج همه بود.

گفتند این جنس در بصره وجود ندارد کاروانیان با یکدیگر هم قسم شدند و پیمان بستند که هر دینار را بیک دینار سود بدهند پس از فروش پول خود را برداشته بطرف مدینه رفتند مصادف خدمت امام آمد دو کیسه زر داشت هر کدام هزار دینار. عرض کرد فدایت شوم این کیسه اصل سرمایه است و این کیسه سود آن است.

امام فرمود: این سود زیاد است شما مگر در آن جنس چه کردید؟  
جریان را شرح داد که چگونه قسم خوردند. فرمود سبحان الله هم قسم میشوید  
که در مقابل هر دینار یکدینار سود بگیرید از مسلمانان.

کیسه هزار دینار را برداشت و فرمود من احتیاج بچنین سودی ندارم.  
سپس فرمود مصادف اَبیکار با شمشیر ساده تر است از بدست آوردن نان حلال.  
کافی - معتب گفت در مدینه گران شده بود حضرت صادق بمن فرمود:  
چقدر خوراکی داریم عرض کردم چندین ماه ما را میرساند. فرمود ببر بازار  
بفروش عرض کردم آقا در شهر خوراکی نیست فرمود بفروش.  
وقتی فروختم فرمود حالا مثل مردم روزه بروز خریداری کن.

فرمود: خوراک خانواده ام را نصف جو و نصف گندم قرار بده خدا میداند  
من میتوانم که تمام خوراک آنها را گندم کنم ولی میل دارم خداوند مشاهده کند  
صرفه جوئی و اندازه در خرج بکار برده ام.

کافی - محمد بن مرزوم از عمویا پدر خود نقل کرد که گفت خدمت حضرت  
صادق بودم از وی خود حساب میکشید او نیز پیوسته میگفت بخدا قسم خیانت  
نکرده ام حضرت صادق علیه السلام فرمود خیانت کردن و تضییع کردن مال من این هر  
دو برای من یکسان است ولی خیانت موجب زیان بیشتری برای تو میشود.

در تنبیه الخاطر مینویسد: فضل بن ابی فره گفت حضرت صادق رذای خود را  
پهن میکرد و در آن کیسه های دینار را می نهاد. میفرمود این پول را ببر بده  
بقلانی از خویشاوندان خود بگو این پول را از عراق برایت فرستاده اند. آن شخص  
پول را میبرد همان حرف را هم میزد میگفتند خدا بتو جزای خیر بدهد که حق  
خویشاوندان پیامبر را رعایت کردی اما خدا بین ما و جعفر (حضرت صادق)  
حکومت کند. امام علیه السلام این حرف را که میشنید سجده میافتاد و میگفت خدا یا  
مرا خوارتر از این قرار بده پیش برادرهایم.

امالی شیخ طوسی ص ۵۸- هشام بن سالم گفت حضرت صادق فرمود: ولوددت انی و اصحابی فی فلاة من الارض حتی نموت اویائی الله بالفرج و ما یلم من و اصحابم در بیابان خشکی باشیم در چنین شرایطی بهیریم یا خدا فرج برساند . سفیان ثوری به حضرت صادق عرض کرد آقا از مردم کناره گرفته‌اید فرمود سفیان زمانه خراب شده دوستان تغییر کرده اند میبینم تنهایی آرامش بیشتری دارد . این شعر را خواند:

ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب      و الناس بین مخائل و موارد  
یفشون بینهم المودة والصفاء      و قلوبهم محشوة بمقارب (۱)

در مشارق الانوار بررسی نقل میکند که فقیری از حضرت صادق علیه السلام درخواستی کرد امام بغلام خود فرمود چقدر پیش تو هست . عرض کرد چهار صد درهم فرمود بده باو آمرود پول را گرفت و با سپاس و تشکر رفت .

امام بغلام خود فرمود برو برگردان اورا . وقتی برگشت عرض کرد آقا من تقاضائی کردم و شما لطفی فرمودید دیگر بالاتر از بخشش چیست ؟

فرمود پیامبر اکرم فرموده است بهترین صدقه آن است که شخص را بی نیاز کند ولی ما ترا بی نیاز نکردیم اینک انگشتر مرا که ده هزار درهم در بهایش صرف کرده‌ام بگیر هر وقت احتیاج پیدا کردی بهمین مبلغ بفروش .

بن- صیقل گفت خدمت حضرت صادق بودم غلامی عجمی (غیر عرب) را بی کاری پیش شخصی فرستاد . رفت و برگشت امام علیه السلام از او جستجو کرد که چه شد ولی او نمیتوانست درست صحبت کند این کار چند مرتبه تکرار شد من وقتی دیدم نمیتواند بگوید و نمیفهماند با خود گفتم امام علیه السلام خشمگین خواهد شد .

امام نگاه تندی با او نموده فرمود بخدا قسم اگر نمیتوانی حرف بزنی کورتدل

(۱) وفا چون روز گذشته که رفته است و بر نمیگردد از میان مردم رخت بر بسته مردم یا دور و منافقتند و یا خیانتکاران اظهار دوستی و صفا می‌کنند با اینکه دلهایشان پر از عجب است .

نیستی . فرمود حیا و عفت و ناتوانی در سخن نه گوری دل از ایمان است ولی ناسزا و بد زبانی و باوه سرایی از نفاق است .

در کتاب قضاء حقوق از اسحاق بن ابراهیم نقل میکنند که گفت من خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم با معلى بن خنیس مردی از خراسانیان وارد شد . عرض کرد یا بن رسول الله من از ارادتمندان شما خانواده ام بین من و شما فاصله زیادی است خرج سفرم تمام شده و امکان برگشت بسوی خانواده خود ندارم مگر اینکه شما کمک بفرمائید .

امام علیه السلام نگاهى بر است و چپ نموده فرمود نمی شنوید برادر شما چه میگوید؟ معروف و کمک به برادر دینی در سورتی است که سؤال تکرده باشد اگر درخواست کرد بهای آبروریزی او را داده اید شب را به بیدار خوابی با کمال ناراحتی بسر میبرد . متحیر است بکه پناه ببرد و از که درخواست کند بالاخره تصمیم میگیرد پیش تو بیاید دلش می طپد و اعضایش میلرزد از خجالت خون در چهره اش جمع شده و صورتش گلگون گردیده نمیداند با ناراحتی باید برگردد و یا بهدف میرسد و شاد مراجعت میکند . اگر با چیزی بدهی خیال میکنی برادری کرده ای با اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است :

به آن خدائی که دانه را شکافته و انسان را آفریده و مرا پیامبر گردانیده آن ناراحتی که از درخواست خود میکشد بزرگتر است از کمکی که تو باو مینمائی .

اسحاق گفت : پنج هزار درهم برای خراسانی جمع شد و به او دادند .





## باب پنجم

### معجزات و استجابات دعا و اطلاع آن جناب از تمام زبانها

فرب الاسناد ص ۱۱ مینویسد : بکر بن عَجَل گفت یکی از خویشاوندان من در راه مکه جنون عارضش شد . گمانم در ربهذه بود وقتی خدمت حضرت صادق رسیدم جریان را عرض نموده تقاضای دعا کردم آنجناب دعا کرد بعد از دعای حضرت خویشاوند خود را ملاقات کردم که در همان موقع خوب شده بود .

امالی شیخ مفید ص ۱۷۹ - حنان بن سدید گفت از پدرم سدید صیرفی شنیدم میگفت در خواب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را دیدم در مقابلش طبقی سرپوشیده بود نزدیک شده سلام کردم جواب داد سرپوش از طبق برداشت داخل آن خرما بود . آنجناب شروع بخوردن کرد عرض کردم آفا يك دانه خرما بمن بده يك دانه داد خوردم باز تقاضای خرمای دیگری کردم لطف فرمود خوردم همینطور هر کدام را میخوردم تقاضای دیگری میکردم تا هشت دانه داد و خوردم يك دانه دیگر خواستم فرمود پس است از خواب بیدار شدم .

فردا صبح خدمت حضرت صادق رسیدم دیدم طبقی با سرپوش مقابل آفا است همانطور که در خواب دیده بودم سرپوش برداشت دیدم خرما است شروع کرد بخوردن تعجب کردم تقاضا نمودم یکدانه بمن لطف فرماید لطف نمود خوردم خرمای دیگری خواستم داد ، خوردم تا هشت خرما همینکه تقاضا کردم فرمود اگر جدم پیامبر بتو بیشتر میداد من نیز اضافه میکردم جریان را عرض کردم لبخندی که حکایت از اطلاعش بود زد .

امالی شیخ ص ۲۶۳ - داد بن کثیر گفت خدمت جعفر بن عَجَل رضی الله عنه نشسته بودم بدون سابقه فرمود داد اعمال شما را روز پنجشنبه بر من عرضه نمودند از جمله دا اعمال تو دیدم که رسیدگی بوضع پسر عمویت نموده‌ای . خوشحال شدم . من

میدانم این صله رحم و رسیدگی تو بخویشاوندت زودتر باعث تابودی و از بین رفتن او میشود .

داود گفت من پسر عمویی داشتم دشمن اهل بیت پیامبر طفلی بدسیرت بود شنیدم وضع مالی او خراب است و گرفتار شده است قبل از آنکه عازم مکه شوم مقداری پول باو دادم در همان سفر وقتی بمدینه رسیدم امام صادق علیه السلام بمن اطلاع داد. سدید صیرفی گفت زنی خدمت حضرت صادق رسیده عرض کرد فدایت شوم پدر و مادر و فامیلم ارادتمند بشمایند . امام فرمود راست میگویی منظورت چیست؟ عرض کرد در بازویم برص (پیسی) پیدا شده از خدا بخواه بر طرف شود. امام علیه السلام دست بدعا برداشته گفت : ای خدائی که نابینا و پیسی را خوب میکنی و استخوان پوسیده را زندگی میبخشی این زن را شفا بخش و مورد عفو خویش قرار ده بطوریکه اثر مستجاب شدن دعای مرا ببینند. آن زن گفت بخدا قسم از جای حرکت کردم اثری کم یا زیاد از بیماری در من وجود نداشت .

بصائر الدرجات - مفضل بن عمر گفت مقداری پول بوسیله دو نفر از یاران امام

علیه السلام از خراسان فرستادند پیوسته مواظب آن پول بودند تا رسیدند بری یکی از دوستان آن دو کیسه ای محتوی هزار درهم داد که آن را هم تقدیم کنند مرتب از پولها سرکشی میکردند مخصوصاً همان کیسه ای که از ری داده بودند بالاخره به نزدیکی مدینه رسیدند یکی از آنها بدیگری گفت بیا نگاه کنیم پولها هست: پس از بازرسی دیدند کیسه های پول هست جز همان کیسه ای که در ری داده بودند یکی از آن دو گفت خدا کمک کند چه جواب امام صادق را بدهیم. دیگری در جواب گفت او شخص کریمی است من امیدوارم او بداند ما راست میگوییم وارد مدینه شدند و خدمت امام رسیدند پول را تقدیم نمودند . امام علیه السلام پرسید کیسه مرد رازی چه شد . جربان را عرض کردند. فرمود اگر کیسه را ببینید میشناسید؟ گفتند آری .

دستور داد بکنیز خود که فلان کیسه را بیاور کیسه را که دیدند گفتند این

همان کیسه است فرمود من در دل شب احتیاج بیولی پیدا کردم مردی جنی را که شیعه است فرستادم آن کیسه را برایم آورد.

بصائر - حماد بن عثمان گفت از حضرت صادق شنیدم میفرمود زندیق‌ها (۱) در سال صد و بیست و هشت ظاهر میشوند چون من در مصحف حضرت فاطمه دیده‌ام. توضیح - شاید منظور امام ابن ابی العوجاء و هم‌فکران او بودند که در وسط‌های زندگی حضرت صادق پیدا شدند.

بصائر - ابن ابی حمزه گفت من دست ابا بصیر را گرفته بودم او را می‌بردم بخانه حضرت صادق بمن گفت صحبت نکن و چیزی نگو رسیدیم بدرخانه حضرت صادق تنمحنی کرد شنیدم حضرت صادق فرمود بکنیز در را باز کن ابو محمد پشت در است گفت وارد شدیم چراغی در مقابل امام بود کتابی جلو ایشان باز بود یک مرتبه پیکر مرا لرزه گرفت شروع کردم بلرزیدن سر بلند نموده بمن فرمود: تو بزازهستی؟ گفتم آری فدایت شوم. چادری قهستانی پیش من انداخته فرمود این را بیج - من چادر را بیچیدم باز فرمود تو بزازهستی؟ در آن موقع نگاه در همان کتاب میکرد. لرزهٔ تنم زیاد شد. وقتی خارج شدیم گفتم یا با محمد وضع امشب را در عمرم ندیده بودم.

در خدمت امام جلدی را دیدم که از درون آن کتابی بیرون آورد نگاه بصفحات آن میکرد هر وقت نگاه میکرد لرزه بدن مرا میکرد ابا بصیر با دست خود بر پیشانی زده گفت وای بر تو چرا آن وقت بمن نگفتی آن نوشته بخدا قسم صحیفه‌ایست که نام شیعیان در آن است اگر خبر داده بودی تقاضا میکردم اسم ترا نشان دهد.

بصائر - ابن سنان گفت: در مدینه بودیم که داود بن علی از پی‌معلی بن خنیس فرستاد. و او را کشت. حضرت صادق علیه السلام یک ماه پیش او نرفت. داود از پی امام (۱) زندیق = برگردان لغت فارسی زند کتاب زردشت است که بنام گنه کاران و

کفار اطلاق میشود.

فرستاد که بیاید ولی ایشان امتناع ورزید. پنج نفر مأمور فرستاد گفت بزود او را بیاورید اگر نیامد سرش را بیاورید.

مأمورین وقتی آمدند امام مشغول نماز بود ما نماز ظهر را با ایشان خوانده بودیم مأمورین گفتند داود بن علی شما را خواسته. فرمود اگر نیایم چه میکنید گفتند بما دستور داده سر شما را ببریم فرمود خیال نمیکنم شما پسر پیامبر را بکشید گفتند این حرفها سر ما نمیشود مافقط از او اطاعت میکنیم. فرمود بر گردید که برفع دنیا و آخرت شما است. گفتند بخدا نخواستیم رفت مگر شما یا سرتان را ببریم. وقتی متوجه شد که آنها جز کشتن تصمیمی ندارند، دستهای خود را بلند نموده و روی شانه خود گذاشت بعد دستهای خود را کشود و با انگشت سبابه دعا کرد در بین دعا شنیدیم میگوید الساعة الساعة.

ناگهان صدای داد و فریاد و ناله‌های بلند شد مأمورین گفتند از جای حرکت کن فرمود این فریاد و فغان مربوط به فرمانروای شماست از دنیا رفت یک نفر را بفرستید. خبر بیاورد اگر مربوط با او نبود باشما خواهم آمد. یک نفر از مأمورین رفت طولی نکشید که بر کشت با آنها گفت فرماندار مرد این سر و صدا از خانه اوست مأمورین متفرق شدند.

عرض کردم آقا فدایت شوم چه شد که از دنیا رفت فرمود غلام من معلی بن خنیس را کشت منهم یک ماه پیش او نرفتم از بی من فرستاد که بروم اکنون که تصمیم کشتن مرا داشتند خدا را باسم اعظمش خواندم. خداوند فرشته‌ای را فرستاد با حر به شکمش را پاره کرده او را کشت عرض کردم آقا چرا دستهای خود را بلند کردید فرمود زاری و تضرع نمودم عرض کردم چرا دو دست را اول جمع کردید بعد گشادید فرمود نوعی تضرع است عرض کردم چرا انگشت را بلند کردید فرمود آن لابه و التماس است.

بصائر - عمر بن یزید گفت شبی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم کسی جز من آنجا نبود پای خود را گذاشت در دامن من فرمود پایم را بمال، مالیدم متوجه

شدم عضله یکی از دو ساقش در اضطراب است تصمیم گرفتم بیرسم امامت بعد از شما بکه میرسد . قبل از سؤال اشاره فرمود امشب چیزی پیرس جواب ترا نمیدهم .

بصایره اسماعیل بن عبدالعزیز گفت حضرت صادق بمن فرمود اسماعیل ! مقداری آب برایم در محل وضو بگذار . من رفتم آب را گذاشتم . امام برای وضو داخل وضو خانه شد من با خود گفتم درباره این شخص چه اعتقادی من دارم و او در چه مرحله‌ای می بینم (خدائی) ولی او می رود وضو بگیرد .

از محل وضو که بیرون آمد بمن فرمود خانه را نباید زیاد بلند کنی که خراب میشود و جملونا مخلوقین و قولوا فینا ما شئتم قلن تبارک ما را آفریده خدا بدانید آنگاه هر چه مایلید در وصف ما بگوئید باز نمیتوانید آن مقام و موقعیتی که داریم توصیف کنید . اسماعیل گفت من میگفتم او خداست و اصرار بر این اعتقاد نیز داشتم .

بصایره - هشام بن احمد گفت خدمت امام صادق رسیدم میخواستم از آن جناب در باره مفضل بن عمر سؤال کنم . امام علیه السلام در باغ خود بکار اشتغال داشت هوا بد شد گرم بود عرق روی صورتش جاری بود و میریخت بسینه اش . قبل از اینکه من سؤال کنم فرمود بخدا قسم خوب مردی است مفضل بن عمر . بخدای یکتای بیهمتا خوب مردی است مفضل بن عمر جعفری سی و چند مرتبه این سخن را تکرار کرده فرمود خانواده آنها از پدر و مادر خوب هستند .

بصایره - شهاب بن عبدالله گفت خدمت حضرت صادق رسیدم تا آنایشان سؤالی بکنم فرمود میخواهی بگو چه سؤال داشتی و کرده من سؤال را با جواب آن بگویم عرض کردم بفرمائید . فرمود آمدی پیرسی که شخص جنب با کوزه از خم آب بردارد و آب بدستش بخورد چگونه است گفتم همین است فرمود اشکالی ندارد باز مایلی سؤال دیگر را بگو و کرده من بگویم . عرض کردم بفرمائید . فرمود میخواستی پیرسی که جنب اگر فراموش کند دست خود را قبل از شستن داخل آب نماید چه صورت دارد . اگر از نجاست بدستش نرسیده بوده اشکالی ندارد .

فرمود سؤال دیگر را بگو یا توضیح دهم عرض کردم بفرمائید فرمود میخواستی  
پیرسی که جنب هنگام غسل قطره‌ای از آب بدنش در ظرف میریزد یا از روی زمین  
ترشح بداخل ظرف میکند گفتم صحیح است. فرمود اشکالی ندارد باز گفت میخواهی  
سؤال دیگری را توضیح بدهم. عرض کردم بفرمائید. فرمود میخواستی پیرسی  
که در کنار گودالی از آب مرداری افتاده میتوانم وضو بگیرم یا نه در صورتی  
که مردار بوی آب را تغییر نداده از آن طرف دیگر وضو بگیرم باز میخواستی  
پیرسی از آب را که در صورتیکه تغییر نکرده باشد و به بوی نیامده از آن  
وضو بگیرم عرض کردم تغییر چگونه است فرمود رنگش زرد شده باشد. هر  
آبی را که بگویند زیاد است پاک است.

بصائر ص ۶۴ ج ۵- زیاد بن ابی الحلال گفت مردم در باره جابر بن یزید و  
کارهای عجیب و حدیثهای شگفت‌انگیز او اختلاف داشتند من خدمت حضرت  
صادق رفتم تا از او در باره جابر سؤال کنم. قبل از سؤال فرمود خداوند رحمت  
کند جابر بن یزید جمعی را راستگو بود ولی خدا مغیره بن سعید را لعنت کند  
دروغ بر ما می‌بست.

بصائر - عمر بن یزید گفت خدمت حضرت صادق بودم آنجناب در حالت درد  
و بیمار بود پشت خود را بمن نمود و صورت به طرف دیوار کرد با خودم گفتم نمیدانم  
از این بیماری خوب میشود یا نه پرسیدم امام بعد از ایشان کیست در همین فکر  
بودم که امام روی بجانب من نمود. فرمود آنطور که خیال میکنی نیست من از این  
بیماری طوری نمیشوم.

بصائر- حسین بن موسی گفت من و جمیل بن دراج و عائذ احمسی برای  
انجام حج رفتیم عائذ میگفت من سؤالی از حضرت صادق علیه السلام دارم که مایلم آن را  
پیرسم هر سه نفر خدمت امام رسیدیم قبل از سؤال فرمود هر کس کارهای واجب  
دینی را انجام دهد خداوند از او باز خواستی نخواهد کرد در چیزهای دیگر.  
ما با چشم اشاره بعائذ کردیم که سؤال را بگو چیزی نگفت وقتی حرکت  
کردیم باو گفتم سؤال توجه بود؟ گفت جواب آن را شنیدیم، گفت من نمیتوانم

شب زنده دار باشم و شیها نماز نافله پیای دارم . با خود خیال میکردم از این جهت گناهکارم و مرا مؤاخذه خواهند کرد .

بصایر - جعفر بن هارون زیات گفت : اطراف کعبه طواف میکردم چشم بحضرت صادق افتاد با خود گفتم این همان شخصی است که مردم تابع و پیرو اویند و درباره اش چنین وچنان میگویند . ناگاه دیدم دست روی شانه من گذاشت و بمن فرمود :

« ابشراً منا واحداً تشبهه انا اذا لقي ضلال وسر » (۱)

بصایر - خالد بن نجیح گفت در خدمت امام صادق نشسته بودم با خود گفتم اینها نمیدانند در مقابل چه شخصی هستند ؟

امام علیه السلام مرا جلو خواند تا در مقابلش نشستم سه مرتبه فرمود فلانی من خدائی دارم که او را میپرستم .

بصایر - عبدالله نجاشی گفت جبهام از درازتر شرح شدتک کردم در شب سردی آن را با آب شستم وقتی خدمت امام رسیدم ابتدا فرمود پوست خزرا که با آب بشوری خراب میشود .

بصایر - ابو کهمس گفت : در مدینه ساکن منزلی بودم که دختری خوشگل آنجا بود خیلی از او خوشم می آمد يك شب بمنزل بر گفتم دردم همان دختر درب را باز کرد من با دست سینه هایش را گرفتم فردا صبح خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم فرمود : ابا کهمس از کاری که دیشب کردی پرو پیش خدا توبه کن .

بصایر - مهزم گفت در مدینه منزل شخصی می نشستم که دختری داشت من از او خوشم می آمد يك شب دردم همینکه درب را باز کرد سینه هایش را مالیدم فردا صبح که خدمت حضرت صادق رسیدم فرمود آخرین کاریکه دیروز انجام دادی چه بود ؟ گفتم من در مسجد بودم . فرمود مگر نمیدانی بدوستی و ولایت ما خانواده تمیرسد کسی که ورع و پرهیزگاری نداشته باشد .

(۱) باید پیرو یکنفر از خودمان بشویم ، چه گمراه و بدبختیم .

بصائر - ابراهیم بن مهزم گفت شبانگاهی برای خواب از خدمت حضرت صادق مرخص شدم و بمنزل خود در مدینه رفتم مادرم نیز بامن بود بین من و او سخنی شد من در شتی کردم. فردا صبح بعد از نماز که رفتم خدمت حضرت صادق بدون سابقه فرمود ابا مهزم بمادرت چه کار داشتی آنطور در شتی کردی نمیدانی شکم او محل سکونت تو بود و دامنش کهواره ات و پستانهایش ظرف غذای تو. عرض کردم چرا آقا. فرمود مبادا در شتی کنی.

بصائر - حارث بن حصیره گفت مردی از کوفه بخراسان آمد و مردم را دعوت بامامت حضرت صادق علیه السلام نمود گروهی پذیرفتند و عده ای منکر شدند دسته سوم از روی پرهیز کاری و ورع متوقف شدند. هر دسته یکنفر را بشما بندگان آنجناب فرستادند از این سه نفر همان کسی که نماینده دسته سوم یعنی پرهیزگاران بود سخنور آنها بشمار میرفت و حرف میزد یکی از همراهان او کنیزی داشت نماینده دسته سوم در خلوت با او عمل نامشروع کرد. وقتی خدمت حضرت صادق رسیدند همان مرد شروع بصحبت نموده گفت آقا یک نفر از کوفه آمد و مردم را به پیروی از شما دعوت نمود برخی پذیرفتند و گروهی منکر شدند و یک دسته نیز از روی ورع و پرهیز کاری توقف کردند.

فرمود تو از کدام دسته هستی؟ عرض کرد از همان دسته متوقف و پرهیزکار فرمود چرا فلان شب پرهیز کاری نکردی؟ آن مرد دست و پایش بلرزه افتاد.

بصائر - عمار سجستانی گفت عبدالله نجاشی پیر و عبدالله بن حسن بود و از زبدهها بشمار میرفت اتفاقاً من و او بمکه رفتیم در مکه او رفت پیش عبدالله بن حسن و من خدمت حضرت صادق. بعد که او را دیدم گفتم برای من از حضرت صادق اجازه بگیر خدمتش برسم. بامام علیه السلام عرض کردم فرمود اجازه بده بیاید.

خدمت آنجناب رسید حضرت صادق از او پرسید چرا فلان روز آن کار را کردی روزی که در خانه شخصی رد شدی از ناودان آب بالای سر تو ریخت پرسیدی این چه بود گفتند نجس است. خودت را بالبار داخل نهر انداختی با اینکه يك



جامه‌ها رنگ شده بود بجه‌ها اطراف ترا گرفتند تو از اجتماع آنها میخندیدی و آنها بر تو میخندیدند.

آن مرد نگاهی بمن نموده گفت چرا کار مرا بمحضرت صادق بگوئی؟! گفتم بخدا قسم من چیزی نگفتم اما اکنون امام همینجا است صحبت من و ترا میشنود اگر من گفته باشم او میگوید. وقتی از منزل امام خارج شدیم گفت عمار این امام است نه دیگران.

بصایر - شعیب عرقوفی گفت مردی بوسیله من هزار دینار برای حضرت صادق فرستاد گفت میخواهم مقام آنجناب را با سایر بستگانش تمیز دهم. پنج درهم از این پول بردار و آن را در جیب پیراهنت پنهان کن بجای آن پنج درهم غش‌دار که ظاهرش نقره است بگذار بعد مقام ایشان را خواهی فهمید.  
من پولها را خدمت حضرت صادق آوردم روی زمین ریخت آن پنج درهم را جدا کرد بمن فرمود بگیر پنج درهم خود را و پنج درهم خودمان را بده.

بصایر - صفوان بن یحیی از جعفر بن محمد بن اشعث نقل کرد که او گفت میدانی چرا ما بامامت حضرت صادق اعتقاد پیدا کردیم با اینکه از این قسمت اطلاعی نداشتیم و در جریان نبودیم. پرسیدم چه بود.

گفت یک روز منصور دوانیقی بیدرم محمد بن اشعث گفت مایلم یک نفر را پیدا کنی که بتواند ماموریتی که با او میدهم انجام دهد. بدم گفت تهیه کردم فلان بن مهاجر دائی من است و از عهده این کار برمیآید. گفت او را بیاور. بدم دائی خود را آورد منصور باو چند هزار دینار داده گفت بده بنه میروی عبدالله بن حسن و خویشاوندانش را از آن جمله جعفر بن محمد ملاقات میکنی میگویی من مردی غریب از اهل خراسانم که در آنجا شیعیان شما زیادند این پولها را برای شما فرستاده‌اند بهر کدام فلان مبلغ بده وقتی پول را گرفتند بگو من پیک هستم مایلم نوشته‌ای از شما دست من باشد هر چه داده‌ام رسید بدهید و امضا کنید.

بمدینه رفت و برگشت پیش منصور رفت پدرم محمد بن اشعث آنجا بود منصور پرسید چه شد . گفت رفتم و پولها را دادم اینک رسید آن را با خط خودشان آورده ام جز جعفر بن محمد .

خدمت ایشان رفتم در مسجد پیامبر نماز میخواند با خود گفتم پس از تمام شدن نماز باو خواهم گفت نمازش را زود تمام کرده رو بمن نموده گفت فلانی از خدا بترس و اهل بیت پیغمبر را فریب مده بدوست خود بگو از خدا بپرهیزد و خاندان پیامبر را فریب ندهد اینها تازه از زیر دست دولت مروانیان آسوده شده اند همه محتاجند . عرض کردم آقا این حرفها چیست که میفرمائید مرا کتاری کشید آهسته تمام جریان را نقل کرد بطوری که من خیال میکردم اونفر سوم ما بوده و در تمام جریان حضور داشته .

منصور گفت: پسر مهاجر بدان که هر زمانی یکی از اولاد پیامبر واسطه بین خدا و مردم است که تمام جریانها را باو میگویند امروز آن واسطه جعفر بن محمد است . جعفر بن محمد بن اشعث گفت باین دلیل من معتقد بامامت ایشان شدم .

بصایر - ابو عمر دماری گفت مردی خدمت حضرت صادق رسید برادری جارودی (۱) داشت امام پرسید برادرت چطور است ؟ گفت وقتی آمدم خوب بود فرمود از نظر دینی چطور است عرض کردم تمام کارهایش خوب است و آدم خیر خواهی است جز اینک معتقد بامامت شما نیست فرمود بچه علت معتقد بامامت ما نیست ؟ عرض کردم میترسد و بواسطه ورع و پرهیز کاری از این اعتقاد خودداری میکنند فرمود وقتی پیش او رفتی بگو اگر خیلی پرهیز کاری چرا در شب نهر بلخ پرهیز کاری نکردی . از اعتقاد بامامت جعفر علیه السلام پرهیز میکنی ولی از انجام آن عمل در شب نهر بلخ نمی پرهیزی ؟

گفت رفتم بمنزل او گفتم چه جریانی در شب نهر بلخ بوده . گفت چه کسی

(۱) گروهی بودند که از زندگیها بشمار میرفتند پیرو فرعی در خراسان بنام ابو الجارود

بتو خبر داد گفتم حضرت صادق از من پرسید بایشان عرض کردم او بجهت ورع و پرهیز کاری که دارد از اعتقاد بامامت شما خود داری میکند بمن فرمود باو بگو ورع و پرهیز کاریش چه شد در شب نهر بلخ.

برادرش گفت من گواهی میدهم که او ساحر است. گفتم ساکت باش چنین حرفی مگو آنچه میگوئی غلط است. گفت پس از کجا آن جریان را فهمیده با اینکه جز من و خدا و آن کنیز هیچکس اطلاع نداشت. پرسیدم جریان چه بوده. گفت من از مادر ائمه النهر خارج شدم کار تجارت تمام شده بود بجانب بلخ میرفتم مردی بامن همسفر بود که بهمراه خود کنیزی زیبا داشت. از نهر بلخ شبانه گذشتیم همسفر من صاحب آن کنیز گفت یا تو اینجا نکهبان و سائل ما باش تا من برده چیزی تهیه کنم و وسائلی برای آتش افروزی بیارم و بامن هستم تو برو، گفتم من هستم تو برو. آن مرد رفت ما کنار انبوهی از درخت منزل داشتیم دست کنیز را گرفتم داخل آن درختها با او در آمیختم بعد برگشتیم بجای خود. بعد صاحبش آمد شب را خوابیدیم بالاخره بعراق رسیدیم هیچکس جز خدا اطلاع نداشت (بالاخره از آن غلو و زیادروی که درباره حضرت صادق داشت پائین آمد و بامامت ایشان اعتراف نمود.

سال بعد بمکه رفتیم او را خدمت امام بردم. جریان را برایش نقل کرد. فرمود استغفار کن مبدا دیگر چنین کاری بکنی. و از ارادتمندان آن جناب شد.

بصائر - ابو بصیر گفت مردی از شامیان بر ما وارد شد من امامت حضرت صادق را بر او عرضه داشتم قبول کرد. روزی باحوال پرسید او رفتیم در حال مرگ بود گفت ابا بصیر من حرف ترا قبول کردم با بهشت چکنم؟ گفتم من از جانب حضرت صادق (علیه السلام) برای تو بهشت را ضمانت میکنم. آن مرد از دنیا رفت. من خدمت امام (علیه السلام) رسیدم قبل از اینکه چیزی بگویم فرمود بهشتی که

شماست کزده بودی برای دوست خود بآن رسید .

بصائر - سلیمان بن خالد گفت من و ابو عبدالله بلخی در خدمت حضرت صادق میرفتیم تا بدرخت خرماي خشکی رسیدیم . آنجناب فرمود ای درخت خرماي شنوا و مطیع پروردگار، ما را از آنچه خدا در بهاد تو گذاشته بتخوران .

گفت از شاخه های درخت ، خرماي رنگارنگ ریخت خوردیم تا سیر شدیم مرد بلخی گفت فدایت شوم آقا کاری که مریم کرد شما انجام دادید !!

بصائر - ابو اسامه گفت حضرت صادق علیه السلام از من پرسید چند سال داری . گفتم فلان قدر فرمود ابا اسامه عبادت پروردگارت را تجدید کن و توبه بنما . من گریه کردم - فرمود چرا گریه میکنی عرض کردم آقا خیر فوت مرا دادی . فرمود زید مژده باد ترا که تو از شیعیان مائی و اهل بهشتی .

بصائر - خالد بن نجیح گفت عرض کردم به حضرت صادق علیه السلام که دوستان ما از کوفه آمده اند میگویند مفضل حالش خوب نیست آقا برایش دعا بفرمائید فرمود راحت شد . این سخن بعد از سه روز از درگذشت مفضل بود .

بصائر - ج ۶ ص ۷۳ - ابابصیر گفت حضرت صادق علیه السلام از من پرسید حال ابو حمزه چگونه است عرض کردم آقا وقتی آمدم خوب بود . فرمود وقتی برگشتی سلام مرا باو برسان بگو در فلان روز از فلان ماه خواهد مرد .

ابو بصیر گفت عرض کردم آقا ما باو علاقه داشتیم از شیعیان شما است فرمود راست میگوئی ولی آنچه نزد ما است برایش بهتر است . عرض کردم آقا هر کس شیعه شما باشد ؟ فرمود در سورتی که از خدا بترسد و مراقب او باشد اطراف گناه ننگردد اگر چنین بود با ما است در درجه خودمان .

ابو بصیر گفت برگشتم چیزی نگذشت که ابو حمزه در همان تاریخی که امام فرموده بود از دنیا رفت .

بصائر - میسر گفت حضرت صادق فرمود میسر خدا عمرت را افزایش داد چکار میکنی ؟ گفت من بچه بودم بمزدوری میرفتم روزی پنج درهم اجرت کار

خود را بدائیم میدادم .

بصایر - زید شعام گفت رفتم خدمت حضرت صادق بمن فرمود عبادت را از سر بگیر و توبه کن عرض کردم آقا خبر هر که بمن میدهد فرمود زید آنچه نزد ما است برای تو بهتر است تو از شیعیان مائی عرض کردم آقا آیا ممکن است من از شیعیان شما باشم ؟ فرمود بلی تو از شیعیان ماهستی صراط و میزان حساب شیعیان بدست ما است بخدا قسم من بشما از خودمان مهر با ترم و گوئی می بینم تو در رفیق را در بهشت .  
بصایر - ابو بصیر گفت حضرت صادق بمن فرمود مایلی با چشم آسمان را ببینی؟ عرض کردم آری . ( در آن موقع ابا بصیر کور بوده ) دست بر چشم من کشید آسمان را دیدم .

بصایر ج ۶ ص ۷۵ - ابو بصیر گفت با حضرت صادق بحج رفتم در طواف عرض کردم یا بن رسول الله خداوند این مردم را میا مرزد فرمود این جمعیت که می بینی بیشتر شان میمون و خو کند . عرض کردم ممکن است ببینم . امام چند کلامه فرمود آنگاه دست بر چشم من کشید دیدم همه میمون و خو هستند . بو حشت افتادم . باز دست کشید آنها را بصورت اولی دیدم .

فرمود ابا بصیر شما در بهشت میخرامید در جهنم از شما جستجو میکنند هیچکدامتان را آنجا نمی یابند . بخدا قسم در جهنم سه نفر از شما نخواهید رفت نه بخدا دو نفر نه بخدا يك نفر هم نخواهد رفت .

بصایر - ابو بصیر گفت من از پیکر امام رشانه هایش جستجو می کردم فرمود مایلی مرا ببینی عرض کردم آری فدایت شوم . دست بر روی چشم من کشید چشم باز شد جمالش را دیدم . فرمود اگر بین مردم شهرت نمی یافت ترا همینطور بینا میگذاشتم ولی این کار صحیح نیست باز دست روی چشم کشید مثل اول شدم .

بصایر - جمیل بن دراج گفت خدمت امام ششم علیه السلام بودم زنی داخل شده گفت بچه ام را در لعاف مرده گذاشتم و خدمت شما آمدم . فرمود شاید نمرده باشد بر گرد بر و بخانه غسل کن و دور کعبت نماز بخوان بگوید یا من و هبه لی ولم يك شیئا جدد لی هبته ، ای خدائی که بچه را از هیچ بمن دادی اکنون دو مرتبه او را

برگردان، بعد اورا تکان بده ولی به هیچکس جریان را نگو. آن زن رفت بر کشت  
گفت بچه را حرکت داد شروع کرد بگریه کردن.

بصایر - داود بن کثیر رقی گفت یکی از دوستان ما برای انجام حج بمکه  
رفت خدمت حضرت صادق رسیدم. عرضکرد آقا پدر مادرم فدایت شوند زخم فوت  
شد تنها مانده ام. فرمود دستش داشتی. عرضکرد بلی فدایت شوم.

فرمود وقتی برگردی بمنزل خود او مشغول غذا خوردن است گفت از مکه  
برگشتم وارد منزل شدم دیدم نشسته غذا میخورد.

مناقب - در همین خبر از داود نقل میکند که وقتی وارد شدم دید ظرفی پر از  
خرما و کشمش در مقابل ادست.

بصایر - داود بن قاسم گفت در خدمت حضرت صادق بودیم آنجناب بر خورد  
بمحمد و علی فرمود ابا هاشم این دمرد از برادران دینی تو هستند؟ عرضکرد بلی  
در همین مسیر بر خوردیم بمردی از فرزندان اسحاق بن عمار. فرمود ابو هاشم!  
این یکی از برادران تو نیست.

بصایر - عمار سابطی گفت حضرت صادق بمن فرمود عمار ابو مسلم فظلمه و کساء  
فکسته بساطور عرضکردم آقا من کسی را ندیده ام که لهجه نبطی را باین شیرینی  
و فصاحت صحبت کند. فرمود عمار! هر زبانی را همینطور صحبت میکنم.

بصایر - عامر بن علی جامی گفت بحضرت صادق عرضکردم فدایت شوم ما  
ذبیحه اهل کتاب را میخوریم امیدانم آنها موقع کشتن بسم الله میگویند یا نه.  
فرمود وقتی شنیدید نام خدا را بردند بخورید. میدانی وقتی حیوانی را میخواهند  
بکشند چه میگویند. عرضکردم نه. شروع کرد بخواندن مانند یک یهودی با سرعت  
فرمود اینطور دستور داده اند که بخوانند. عرضکردم آقا اجازه میدهی  
بنویسم آن را فرمود بنویس: نوح ایوا ادینوا یلهیز مالحوا عالم اشرسوا اورضوا

بنوا [ یوسعه ] موسق ذعال اسحطوا.

بصائر - اسماعیل بن مهران از مردی اهل بیرما نقل کرد که گفت خدمت حضرت صادق بودم خدا حافظی کرده رفتم وقتی رسیدم باعوص ( در چند میلی مدینه است ) یادم آمد که میخواستم در باره تخم مرغ آبی سؤال کنم. برگشتم اطاق پراز جمعیت بود همینکه خواستم بیرسم فرمود (بابت) تخم (دعانا میتا) مرغ آبی «بناحل» نخور.

بصائر - احمد بن محمد بن ابی نصر از مردی که اهل جسر بابل بود نقل کرد که گفت در ده ما مردی بود مرا آزار میکرد و میگفت رافضی و دشنام میداد او را مردم میمون ده مینامیدند يك سال بمکه رفتیم خدمت حضرت صادق رسیدم بدون سابقه فرمود «قوفه مانامت» یعنی میمون ده مرد عرض کردم فدایت شوم چه وقت؟! فرمود هم اکنون.

آن روز و ساعت را یاد داشت کردم وقتی بکوفه رسیدم برادرم را دیدم از او پرسیدم کی زنده است و که مرده گفت «قوفه مانامت» بزبان نبطی یعنی میمون ده مرده پرسیدم چه وقت. گفت فلان روز. مطابق بود با همان وقتی که حضرت صادق فرموده بود.

اختصاص - مسمع کردین گفت خدمت حضرت صادق بودم اسماعیل فرزندش نیز حضور داشت که ما در آن موقع او را امام بعد از پدرش میدانستیم.

در ضمن يك جریان طولانی گفت از مردی شنیدم که حضرت صادق مطلبی فرموده برخلاف تصور ما در مورد امامت اسماعیل. من پیش دو نفر از اهالی کوفه که اسماعیل را امامی دانستند رفتم و جریان را با آنها گفتم یکی از آنها گفت شنیدم مطیع امام خود هستم و راضی هستم باین امر.

آن دیگری جریان خود را چاک زده گفت نه بخدا نمیشنوم و اطاعت نمیکنم و راضی نیستم مگر از خود امام بشنوم. بطرف خانه حضرت صادق رفتم منم از پی او رفتم بدرخانه که رسیدیم اجازه خواستیم بمن اجازه داد قبل از او

وارد شدم . بعد با اجازه داد وقتی وارد شد فرمود فلانی میخواهی برای هر کدام از شماها يك نامه خصوصی بفرستند و آنچه فلانی گفت درست است .

گفت من دلم میخواهد از شما بشنوم . فرمود فلانی (منظورش حضرت موسی ابن جعفر بود) امام تو است بعد از من هر کس ادعای امامت کند دروغگو است . در این موقع من متوجه آن مرد کوفی شدم که زبان ببطی را خوب میدانست بمن گفت (ذرقه) حضرت صادق فرمود (ذرقه بزبان ببطی یعنی تحویل بگیر بله تحویل بگیر ما از خدمت امام مرخص شدیم .

بصائر - حضرت صادق علیه السلام فرمود یکی از غلامان خود در نا راحتی که از او داشت اگر این کار را ترك نکنی ترا مثل الاغ میزنم . عرض کرد آقا مثل الاغ زدن چگونه است ؟ فرمود وقتی نوح علیه السلام از هر نوع يك جفت داخل کشتی نمود الاغ را خواست سوار کند اما او از سوار شدن امتناع کرد يك شاخه خرما برداشت فقط یکی باو زده گفت «عساً شاطانا» یعنی داخل شو شیطان !

بصائر - ابراهیم کرخی گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم فرمود کجای کرخ می نشینی . عرض کردم در محله شادروان . فرمود محله قطفا را میشناسی ؟ امیر المؤمنین علیه السلام وقتی به نهران رفت در قطفا وارد شد اهالی بادوریا جمع شده خدمتش آمدند شکایت از زیادی مالیات نمودند بالهجه ببطی صحبت کرده گفتند همسایه های ما با اینکه زمین زیادتری در اختیار دارند خراج آنها کمتر از ما است آنجناب بالهجه ببطی فرمود : رعد و ظأ من عودیا . معنی اینست که بسا از رجز (۱) های کوچک که بهتر است از رجز های بزرگ .

بصائر - فیض بن مختار در حدیث مفصلی راجع بامامت حضرت موسی بن جعفر نقل کرد که حضرت صادق فرمود این امام تو است که سؤال میکردی (موسی بن جعفر) علیه السلام اکنون هر کت کن و اقرار بحق او بنما . من از جای حرکت کردم

(۱) رجز يك نوع شمر است که معمولاً در موقع نبرد و جنگه میخوانند شاید این فرمایش را از باب مثال فرموده است .



و دست و سرش را بوسیدیم و آنجناب را دعا کردم . حضرت صادق فرمود ولی هنوز اجازه این کار را باو نداده اند .

عرض کردم فدایت شوم این جریان را بکسی نگویم ؟ فرمود بخانواده و فرزندان و دوستان همراهت . اتفاقاً خانواده و فرزندانم همراهم بودند و از دوستانم یونس بن ظبیان نزد ما بود جریان امامت موسی بن جعفر علیه السلام را با آنها گفتم همه شاد شدند و خدا راستایش کردند .

یونس بن ظبیان گفت من باید از خود ایشان بشنوم فوری رفت . من نیز از پی او رفتم او جلوتر از من داخل شد همینکه نزدیک درب رسیدم شنیدم حضرت صادق میفرماید جریان همان است که فیض بتو گفته ( رزقه رزقه ) . گفت بسیار خوب قبول کردم . رزقه بزبان نبطی یعنی آن را داشته باش .

بصایر - یونس بن ظبیان گفت از حضرت صادق شنیدم میفرمود اول فتنه‌ای که برای موسی بن عمران برانگیخته شد در مرج دابق که محلی است در شام بود و برای عیسی مسیح در حران و برای امیر المؤمنین در نهر وان و برای قائم ما در وسکرة و وسکرة الملك . بعد بزبان نبطی فرمود: کیف مالح دیر براما یعنی وسکرة محلی است نزدیک دیر بیرما که وطن یونس بن ظبیان آنجا بود .

مناقب - محمد بن احمد از حضرت صادق نقل کرد که گروهی از اهل خراسان خدمت آنجناب رسیدند قبل از اینکه سؤال کنند فرمود : من جمع مالا من مهاوش اذهب الله فی نهار .

خراسانیان عرض کردند آقا ما نفهمیدیم چه فرمودید (چون بزبان عربی آشنا نبودند) بزبان ایرانی فرمود دازباد آید بدم بشود (۱) .

بصایر - فرقد گفت خدمت حضرت صادق بودم غلامی غیر عربی را از پی کاری فرستاد وقتی بر گشت نمیتوانست خوب صحبت کند جوابی که آورده بود طور دیگری جلوه میداد من با خود گفتم حالا امام عصبانی خواهد شد . باو فرمود بهر (۱) یعنی مال دزدی خرج بدبختی میشود . همان مثل معروف باد آورده را بادش برد .

زبان میخواستی صحبت کن من می فهمم .

بصائر - فضل بن یسار از حضرت صادق نقل کرد که در خدمت ایشان بودم کبوتری را برای ماده بغبغو کرد . امام فرمود میدانی چه میگوید؟ گفتم نه . فرمود میگوید همسر ! کسی را خدا نیافریده که محبوبتر باشد نزد من از تو مگر این آقا و مولای ما جعفر بن محمد علیه السلام .

عبدالله بن فرقد گفت ما با حضرت صادق علیه السلام بجانب مکه میرفتیم بسرف (۱) که رسید کلاغی روبروی امام شروع کرد بغارغار . فرمود از گرسنگی بمیری هر چه تو بدانی ما هم میدانیم جز اینکه ما خدا شناس تر از تو هستیم . عرض کردم آقا چیزی میگفت ؟ فرمود آری . شتری در عرفات سقط شده .

بصائر - یکی از اصحاب نقل کرد که یک قمری در خانه حضرت صادق صدا میکرد فرمود میفهمید چه میگوید گفتم نه . فرمود میگوید گم کردم شمارا . ولی ما از قبل از اینکه او ما را گم کند او را گم خواهیم کرد دستور داد کبوتر را بکشند . بصائر - بیاع زطی گفت در باغ حضرت صادق علیه السلام بودیم با چند نفر گنجشکها شروع بخواندن کردند فرمود میدانی چه میگویند گفتیم نه ما نمی فهمیم فرمود : میگویند : خدایا ما آفریده تو هستیم باید از روزی تو بخوریم خدایا ما را آب و دانه ده .

بصائر - سلیمان بن خالد گفت در خدمت حضرت صادق بودیم ابو عبدالله بلخی نیز حضور داشت ناگاه یک آهو پیش آمد و با صدای مخصوص خود صدا زد و در میجنبانید . امام فرمود انجام میدهم انشاء الله .

آنکاه روی بمانموده فرمود فهمیدید آهو چه میگفت ؟ عرض کردم خدا در پیامبر و پسر پیامبر میدانند . فرمود شکایت میکنند که یکی از اهل مدینه دمی نهاده و ماده او را گرفته است که دو بره دارد هنوز قدرت چریدن ندارند از من درخواست کرد که ماده اش را بگیرم و آزاد کنم و ضامن شد که وقتی بچه هایش را شیر داد آماده

(۱) محلی است در تقسیمه بمبلی مکه .

چریدن شدند او را بر گرداند پیش صیاد .

من آهو را قسم دادم گفت از ولایت شما اهل بیت پیامبر بیزار باشم  
اگر این کار را نکنم . منم این کار را برای او خواهم کرد انشاء الله ابو عبدالله  
بلخی گفت رفتار سلیمان را انجام میدهید .

اختصاص - حسین بن ثوریر گفت ما چند نفر خدمت حضرت صادق علیه السلام  
بودیم . فرمود گنجینه های زمین و کلبه های آن در اختیار ما است اگر بخواهم  
بایک یا اشاره کنم هر چه درون زمین است خارج شود ، خارج خواهد شد .  
در اینموقع بایک پای مبارک خود خطی کشید زمین شکافته شد بعد  
باز دست شمش طلائی باندازه یک وجب از درون زمین برداشت و فرمود تماشا کنید  
و با چشم خود خوب دقت نمائید که جای شکی باقی نماند . سپس فرمود نگاه  
کنید بزمین ، نگاه کردیم شمش های طلای فراوانی برهم انباشته داخل زمین بود  
و میدرخشید .

یکی از دوستان عرض کرد آقا فدایت شویم این قدرت بشما داده شده  
با اینکه شیعیان شما محتاجند . فرمود خداوند بزودی برای ما و شیعیانمان  
دنیا و آخرت را جمع خواهد کرد و آنها را داخل بهشت برین مینماید و دشمنان  
ما را درون جهنم .

اختصاص - حفص بن ایض نماز گفت خدمت امام صادق علیه السلام بودم  
در آن روزهاییکه معلی بن خنیس را بدار آویخته بودند . بمن فرمود ابا حفص !  
من بمعلی بن خنیس امری کردم که مخالفت نمود از همین جهت مبتلا برنج و  
مرارت شمشیر شد .

روزی او را محزون و اندوهناک دیدم . گفتم چیست چرا ناراحتی مثل  
اینکه بیادزن و بچه و خانه وزندگیت افتاده ای . گفت بلی . گفتم جلو بیا .  
تزدیک من آمد دست بچشم او مالیدم وقتی چشم باز کرد گفتم کجا هستی گفت  
داخل خانه خودم اینها زن و بچه من هستند . من خود را از آنها پنهان

کردم و معلی را رها کردم تا خوب زن و بچه خود را ببیند بطوریکه از نظر جنسی نیز از زن خود بهره گرفت بعد او را صدا زده گفتم نزدیک بیا دست بر- چشم او مالیدم. گفتم کجا هستی گفت در مدینه خانه شما.

باو گفتم معلی! ما کارهای شکفت انگیز و اسراری داریم که هر کس حفظ نماید خدا دین و دنیای او را حفظ میکند. معلی مبادا بواسطه فاش کردن اسرار ما خود را اسیر دست مردم کنید که اگر مایل بودند قبول کنند و گرنه شما را بکشند. معلی! هر کس حدیث دشوار ما را پنهان کند خدا آن حدیث را بصورت نوری در پیشانی او قرار میدهد و در میان مردم دارای عزت میگردد. و هر که افشا کند طعمه شمشیر میگردد یا بزندان خواهد افتاد. معلی! بدان ترا خواهند کشت آماده باش.

اختصاص - ابن جبلة گفت. سئوالی از حضرت صادق علیه السلام نمودم فرمود آن دریاچه مابین بصری تا صنعاء است مایلی آنرا به بینی؟ عرض کردم آری فدایت شوم. دست مرا گرفت و از مدینه خارج نمود بایای خود بزمین زد چشم افتاد بنهری که در جریان است عرض آن دیده نمیشود مگر همان معلی که ما ایستاده بودیم که شبیه جزیره بود.

نگاه کردم از یک طرف آبی سفیدتر از برف جاری بود در طرف دیگر شیری سفیدتر از برف جریان داشت و در وسط شرابی یا قوت رنگ میرفت خوش رنگ تر از آن شراب ندیده بودم که بین شیر و آب در جریان بود عرض کردم آفاق فدایت شوم این نهر از کجا جاری میشود و ابتدایش کجا است؟ فرمود این همان چشمه هائی است که خداوند در قرآن ذکر نموده که در بهشت جاری است چشمه ای از آب و دیگری از شیر و چشمه سوم از شراب در همین نهر جاری است در دو طرف درختهای سرسبز و خرمی بود که حوریه ها بر آن بودند مویهای زیبایی داشتند که مانند آنها ندیده بودم.

در دست هر کدام ظرفی بود که در دنیا چنان ظرفی نیست امام نزدیک یکی از

آنها رفت اشاره کرد که آب بدهد برای آب برداشتن خم شد دیدم درخت نیز با او خم گردید ظرف را آب نمود و تقدیم امام کرد ایشان آشامیدند باز بدست او داد برای مرتبه دوم خم شد تا آب بردارد درخت نیز خم شد آب برداشت بدست امام داد ایشان بمن دادند آشامیدم ، آبی روان تر و لذیذ تر از آن ندیده بودم بوی مشک میداد بظرف نگاه کردم سه رنگ مایع در آن بود عرض کردم چنین چیزی تا امروز ندیده بودم . خیال نمیکنم همینطور که میبینم باشد .

فرمود این يك قسمت کمی است که خداوند برای شیعیان ما آماده نموده وقتی مؤمن از دنیا برود روحش بجانب همین نهر می آید در همین باغستانها است و از این آشامیدنها استفاده میکنند .

ولی دشمن ما وقتی از دنیا برود روح او در وادی برهوت است پیوسته در عذاب خواهد بود از زقوم و حمیم می آشامد بخدا پناه برید از این سرزمین .

اختصاص - ابوبصیر گفت خدمت حضرت صادق بودم با مردی خراسانی صحبت میکرد بلهجه ای که من نمی فهمیدم . بعد صحبت آن جناب منتهی بچیزی شد که فهمیدم . فرمود: با بایزن بزمین ناگه دیدم در دو طرف این زمین اسب سوارانی هستند که گردن روی قربوس زمین نهاده اند . امام صادق فرمود اینها از اصحاب قائم (عج) هستند .

اختصاص - حسن بن عطیه گفت حضرت صادق در صفا ایستاده بود . عباد بصری عرض کرد حدیثی از شما شنیده ام صحیح است یا نه . فرمود چیست ؟ عرض کرد فرموده ای مقام مؤمن از این بنیان با ارزشتر است فرمود بله من گفته ام اگر مؤمن باین کوهها بگوید بیائید می آیند دیدم ناگه کوهها از جای حرکت کرده اند امام علیه السلام فرمود سر جای خود باشید من شما را اراده نکردم .

اختصاص - جابر گفت از حضرت باقر پرسیدم معنی این آیه را (و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض) (۱) من بزمین نگاه میکردم دست بجانب

(۱) انعام ۷۵ این چنین با ابراهیم نشان دادیم ملکوت آسمانها و زمین را .

آسمان بلند نمود فرمود سر بردار همینکه سر بلند نمودم دیدم سقف باز شده و چشم بنوری خیره کننده افتاد فرمود ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را چنین دیده فرمود سرت را پائین بیاورد از سر زمین انداختم باز فرمود بلند کن همینکه بلند کردم دیدم سقف بحالت اولیه برگشته دست مرا گرفت و از خانه بیرون برد مرا داخل اطاق دیگری کرد آن لباسهاییکه داشت بیرون آورد جامه دیگر پوشید فرمود چشم خود را ببند ، چشم فروبستم فرمود باز کن . ساعتی گذشت آنگاه فرمود میدانی کجا هستی گفتم نه . فرمود تو در آن ظلماتی هستی که ذوالقرنین طی کرد .

عرض کردم آقا اجازه میدهی چشم بگشایم فرمود بگشای ولی چیزی نمیبینی چشم گشودم در يك تاریکی بودم که جای پایم را نمیدیدم مقداری رفت آنگاه فرمود میدانی کجا هستی ؟ گفتم نه . فرمود تو کنار چشمه حیاتی هستی که خضر از آن آشامید . رفتیم تا از آن عالم گذشتیم و بمالم دیگر رسیدیم در آن سیر نمودیم بنا و خانه های آن و مردمش مانند عالم ما بود . باز بمالم سوم رفتیم مانند اولی و دومی تا به پنج عالم رفتیم آنگاه فرمود اینها ملکوت زمین است که ابراهیم آنها را ندید (۱) اول ملکوت آسمانها را که دوازده عالم بود مشاهده کرد هر عالمی شبیه همان عالمی بود که دیدی هر کدام از امامها که از دنیا بروند در یکی از این عوالم ساکن میشوند تا برسد بقائم که او ساکن همین عالم ما خواهد شد .

بعد فرمود چشم ببند همینکه چشم فروبستم دست مرا گرفت ناگاه دیدم در همان خانه ایکه از آن خارج شدیم هستم آن لباسها را بیرون آورد و لباسهای خود را پوشید ، برگشتم بسخن اول عرض کردم آقا از روزیقدر گذشته . فرمود : سه ساعت .

بصائر - ابو بصیر گفت خدمت حضرت صادق بودم با پای خود بزمین زد

(۱) شاید ابراهیم ملکوت تمام زمینها را ندیده و گرنه در آیه ذکر شده که ملکوت

زمین را دیده .

دریائی نمودارشد که در آن کشتیهائی از نقره بود من و ایشان سوار یک کشتی شدیم تا رسیدیم بمحلی که خیمه هائی از نقره برپا بود داخل آنها شد و خارج گردید بمن فرمود دیدی خیمه اولی که داخل شدم . گفتم آری فرمود آن خیمه پیامبر است دیگر خیمه امیر المؤمنین سومی خیمه فاطمه علیها السلام چهارم خیمه خدیجه پنجم خیمه امام حسن ششم خیمه حضرت حسین هفتم خیمه علی بن الحسین هشتم خیمه پدرم ونهم خیمه من هر یک از ما بمیرد در یکی از این خیمه ها ساکن میشود .  
 اختصاص - معلی بن خنیس گفت خدمت حضرت صادق برای کاری رفته بودم فرمود چرا افسرده هستی عرض کردم شنیده ام در عراق وبا آمده دلم بجایب زن و بچه ام پرواز کرده . فرمود صورت خود را برگردان . صورت برگرداندم . فرمود داخل خانه شو .

وارد خانه شدم تمام خانواده ام از کوچک و بزرگ حضور داشتند . خانه ام همان وضع سابق را داشت از خانه بیرون آمدم فرمود صورت خود را برگردان نگاه کردم چیزی ندیدم .

بصائر - مفضل گفت بین حضرت صادق و بنی امیه اختلافی بود در موضوعی حضرت صادق وارد مرکز حکومتی شد حاکم با اعتراض بدربانان گفت چه کسی اجازه داد این شخص وارد شود گفتند بخدا قسم ما کسی را ندیدیم .

بصائر - سلیمان بن خالد نقل کرد که ابو عبدالله علیه السلام بلخی در سفری خدمت حضرت صادق بود امام فرمود نگاه کن ببین در این محل چاهی می بینی بلخی بطرف راست و چپ جستجو کرده باز گشت گفت ندیدم . باز فرمود برگرد برای مرتبه دوم باز گشت .

امام علیه السلام با صدای بلند فرمود ای چاه پنهان شنوا و مطیع خدا ما را سیراب کن از آنچه خداوند در تونهاده آبی بس یا کیزه و خوشگوار و صاف و شیرین بیرون آمد .

بلخی عرض کرد آقا راه و روش موسی است که در اختیار شما گذاشته شده .

در کتاب نوادر علی بن اسباط مینویسد: محمد بن معروف همدانی که صد و بیست سال داشت گفت:

در حیره خدمت حضرت صادق (علیه السلام) رسیدم در موقع حکمرانی سفاح. دیدم مردم چنان اطرافش را گرفته اند که مرا چاره ای نیست تا بتوانم خدمتش برسیم سه روز بهمین وضع گذشت در روز چهارم خود آقا مرا مشاهده فرمود دیگر اطرافش خلوت شده بود مرا پیش خواند رفت بطرف قبر امیر المؤمنین (علیه السلام).

در بین راه ادرار بی اختیارش کرد از جاده منحرف شد بیک کناری با دست شن ها را بکطرف نمود آبی خارج شد از آن آب وضو گرفت برای نماز آنگاه دور کعبت نماز خواند بعد شروع کرد بدعا کردن. قسمتی از دعایش این بود:

«خدایا مرا از آنهاییکه جلو افتادند و گمراه شدند قرار مده و نه از آنهاییکه عقب ماندند و منکر شدند خدایا مرا از دسته میانه رو قرار ده.

بعد براه افتاد من نیز در خدمت ایشان بودم. فرمود دریا همسایه ندارد (۱) پادشاه دوست ندارد - سلامتی را نمیتوان قیمت نمود - چقدر اشخاص هستند که در نعمت بسر میبرند ولی متوجه نیستند.

سپس فرمود چنگ بزنید به پنج چیز. در جستجوی بهترین راه در زندگی باشید و زندگی را بر خود سهل و آسان بگیرید. و با حلم و شکیبائی خود را بیارائید. و از دروغ پرهیزید و پیمانها و ترازو را کم و کاست ندهید.

سپس فرمود. فرار باید کرد فرار وقتیکه عرب افسار گسیخته شود و عبور از بیابان حجاز ممنوع گردد و مانع انجام وظیفه شوند.

فرمود فریضه حج را انجام دهید قبل از اینکه نتوانید انجام دهید. با انگشت ابهام اشاره بجانب قبله نموده فرمود در این طرف بیش از هفتاد هزار نفر کشته می شوند.

(۱) چون دریا گاهی خروش می کند و اطراف خود را زیر آب می گیرد از آن جهت

همسایه ندارد کنایه از این است که کسی هم نشین ستمگر نمیشود.



علی بن حسن راوی حدیث گفت از کاروانیان و غیر آنها بهمین مقدار کشته شدند. در همین خبر حضرت صادق میفرماید بی شک و تردید از آل محمد مردی قیام خواهد کرد که پرچم سفیدی بدست دارد.

علی بن حسن گفت: قبیله بنی رواس در سال دویست و پنجاه اجتماع نمودند برای نماز در مسجد جامع پرچمی از عمامه سفید بر نیزه‌ای کرده بودند و بدست محمد بن معروف بود در موقع خروج یحیی بن عمر.

در همین خبر امام میفرماید فرات شما خشک می شود. همینطور نیز شد. باز فرمود: بر شما مسلط میشوند گروهی که چشم های ریز دارند شما را آواره میکنند و از خانه های خود بیرون مینمایند.

علی بن حسن راوی حدیث گفت کیجور با ترکها آمدند و مردم را از خانه های خود بیرون کردند.

حضرت صادق فرمود: درندگان بخانه شما حمله می کنند. علی بن حسن گفت چنین شد که درندگان حمله بخانه های ما نمودند.

فرمود مردی سفید پوست با سیلهای بلند خروج میکند برای او سندی میگذارند جلو خانه عمر بن حریت مردم را دعوت میکند به بیزاری از علی بن ابی طالب علیه السلام و گروهی از مردم را میکشد و در همان روز کشته میشود. علی بن حسن گفت این را نیز به چشم خود دیدم.

مناقب - سعد اسکاف گفت روزی خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم مردی از کوهستان هدایا و تحفه هائی آورد در بین تحفه های او یک خیک گوشت حیوانات وحشی را قرمه کرده بود. حضرت صادق علیه السلام آنها را روی زمین ریخت فرمود اینها را ببر بده به سگها.

آن مرد عرض کرد برای چه؟ فرمود اینها حلال نیست. عرض کرد از مرد مسلمانی خریدهام که گفت یاک و حلال است.

امام علیه السلام آنها را داخل خیک نموده سخنی فرمود که نفهمیدم چه بود.

به آن مرد فرمود حالا بردار ببر داخل این اطاق، آن مرد گوشتها را برد داخل اطاق شنید قرمه‌ها میگویند مثل ما را امام و اولاد پیامبران نباید بخورد چون دستور اسلام کشته نشده‌ایم آن دو خیک را برداشته بیرون آمدند.  
امام فرمود چه گفتند. عرض کرد هر چه شما فرمودی این گوشتها نیز همان را گفتند که تذکیر شده‌اند.

امام صادق فرمود: حالا فهمیدی ابا هارون که امام چیزهایی میداند که مردم نمیدانند. خیک قرمه را بیرون برده پیش سگی انداخت.  
مناقب و خراج - عبدالله بن یحیی کاهلی گفت: حضرت صادق فرمود:  
وقتی درنده‌ای را به بینی چه میگوئی؟

گفتم: نمیدانم. فرمود: هر وقت درنده‌ای دیدی در رو بروی او آیه الکرسی را بخوان و او را قسم بخدا و حضرت محمد و حضرت سلیمان بن داود و حضرت علی امیر المؤمنین و پیشوایان بعد از او بده. این کار را بکنی بتو کاری نخواهد داشت.

عبدالله کاهلی گفت: رفتم بکوفه با پسر عموم بطرف دهی رفتم تا گاه در بین راه درنده‌ای با ما رو برو شد من آیه الکرسی را رو برویش خواندم و او را قسم بخدا و محمد مصطفی و سلیمان بن داود و امیر المؤمنین و ائمه بعد از او دادم که از سر راه ما برو ما را اذیت نکن ما بتو کاری نداریم.

دیدم سر بزیر انداخت و دم خویش را وسط دویا انداخت و برام خود ادامه داد و از همانجا که آمده بود برگشت.

پسر عموم گفت: تا کنون مثل این سخن ترا نشنیده بودم.

گفتم: این دستور را حضرت صادق علیه السلام فرموده.

گفت: گواهی میدهم که او امام واجب الطاعة است با اینکه پسر عموم هیچ اطلاعی از امامت نداشت.

سال بعد خدمت حضرت صادق رسیدم جریان را عرض کردم فرمود تو خیال

میکنی من شاهد حال شما نیستم اگر چنین خیال کنی اشتباه کرده ای فرمود مرا با هر دوستی يك گوش شنوا و يك چشم بینا و زبان گویا است.

فرمود بخدا قسم من آن درنده را از شما رد کردم دلیل آن اینست که شما در بیابان کنار نهر بودید. اسم پسر عمویت نوشته است نزد ما او از دنیا نخواست رفت بدون اعتراف بامامت.

بگوفه برگشتم فرمایش امام را به پسر عمویم گفتم خیلی خوشحال شد و زیاد مسرور گردید امام شناس بود تا از دنیا رفت.

مناقب و خراج - ولید بن صبیح گفت: شبی خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم. شخصی درب منزل را زد. بکنیز فرمود بین کیست؟ رفت و برگشت گفت عمویت عبدالله بن علی است. گفت: بگویاید. بما فرمود شما داخل اطاق بروید داخل يك اطاق رفتیم صدای حرکت شخصی را حس کردیم و خیال کردیم یکی از بانوان امام باشد بهم چسبیدیم.

وقتی عبدالله بن علی وارد شد هر چه توانست بامام بدگفت او رفت مایرون آمدیم امام شروع کرد از همانجائی که حدیثش مانده بود به ادامه دادن: يك نفر از ما ها گفت: آقا هیچکس اینطور ناسزا بکسی نمیگوید ما تصمیم داشتیم بیایم بیرون و جواب او را بدهیم. فرمود نه شما بین ما دخالت نکنید قدری از شب گذشت باز درب را کوبیدند بکنیز فرمود برو بین کیست؟ رفت و برگشت گفت عمویت عبدالله بن علی است.

باز فرمود بروید همانجا که بودید بعد اجازه ی ورود داد داخل شد در حالی که با شدت گریه میکرد میگفت:

پسر برادر مرا ببخش از من در گذر خدا از تو بگذرد و فرمود خدا تو را بیامرزد عمو جان تو را چه میشود؟ گفت: همینکه بخواب رفتم دو نفر مرد سیاه پوست بمن حمله نمودند و بازوان مرا بستند یکی از آنها بدیگری گفت: او را ببرید بطرف آتش مرا بردند بحضرت رسول برخوردیم. عرض کردم یا رسول الله

دیگر نمی‌کنم دست‌ور داد مرا رها کنند رهایم کردند ولی هنوز بازوانم از شدت ریسمان بستن درد می‌کند .

امام علیه السلام فرمود : وصیت خود را بکن عرض کرد چه وصیت بکنم مالیکه ندارم با زن و بچه زیاد و قرضی که دارم فرمود قرضت را من میپردازم و زن و بچه‌ات را جزء خانواده خود قرار خواهم داد وصیت نمود .

ما هنوز از مدینه خارج نشده بودیم که از دنیا رفت و خانواده او را امام صادق جزء خانواده خود قرارداد و قرضش را پرداخت و دخترش را به ازدواج پسر خود درآورد .

مناقب- حسین بن ابی‌العلا گفت : خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم مردی با غلام آن مرد آمده از بد اخلاقی زن خود شکایت کرد امام علیه السلام فرمود او را بیادار . وقتی آمد با او فرمود چرا شوهر خود را اذیت میکنی ؟ گفت خدا او را چنان و چنین کند .

امام فرمود اگر بر همین وضع بمانی سه روز دیگر زنده نخواهی ماند . زن در پاسخ گفت : بهتر ، من نمیخواهم او را به بینم .

امام علیه السلام رو بمرده نموده فرمود زنت را ببر سه روز دیگر باهم هستید روز سوم که شد همان مرد آمد . فرمود زنت چه شد عرض کرد بخدا سوگند یکساعت قبل او را دفن کردم . سؤال کردم چگونه زنی بود فرمود زنی متجاوز بود خداوند عمرش را قطع کرد و این مرد را از دست او راحت نمود .

خرایج - داود بن علی وقتی معلی بن خنیس را کشت حضرت صادق باو فرمود : کار برداز امور زندگی و خانواده مرا کشتی . ترا نفرین خواهم کرد . داود گفت هر چه مایلی بکن . شب که شد امام علیه السلام چنین دعا کرد : خدایا بایکی از تیرهایت قلب او را بشکاف صبح خبر آمد که داود مرده . فرمود بدین ابولهب از دنیا رفت از خدا درخواست کردم دعای مرا مستجاب نمود .

خداوند فرشته‌ای فرستاد عصائی آهنی باو زد صیحه‌ای زده هلاک شد .  
 راوی گفت از خدمتکارانش پرسیدم گفتند : در رختخواب ناله‌ای زدوقتی نزدیک  
 شدیم از دنیا رفته بود .

خرابج - داود رقی گفت : با حضرت صادق بمکه رفتیم در سال صد و چهل  
 و شش گذارمان بیکی از دره‌های تهامه افتاد در آنجا شتر را خواباندم امام علیه السلام  
 صدا زد سوار شو سوار شو. هنوز چیزی رد نشده بودیم که سیلی عظیم آمد و هر چه  
 در آن دره بود برد .

باو گفت : بین دو نماز میائی تا ترا از وضع منزلت آگاه کنم .

آنگاه بمن فرمود داد اعمال شمارا روز پنجشنبه بر من عرضه نمودند دیدم  
 که نسبت به پسر عمویت مهربانی کرده‌ای. داد گفت پسر عمویی داشتم دشمن  
 اهل بیت پیامبر و ناصبی اما عائله زیاد داشت و فقیر بود وقتی خواستم برای  
 مکه حرکت کنم گفتم باو چیزی بدهند. امام علیه السلام از آن جریان مرا مطلع نمود.  
 خرابج میسمی گفت که مردی گفت ما با حضرت صادق علیه السلام غذا میخوردیم  
 بغلامش فرمود برو از آب زمزم بیاور غلام رفت طولی نکشید که برگشت  
 بدون آب . گفت یکی از مأمورین زمزم مانع آب آوردن من شد گفت میخواهی  
 برای خدای عراقیان آب ببری.

از شنیدن این سخن چهره امام درهم شد دست از غذا کشید و شروع  
 بدعا کرد با همان رنگ تغییر کرده برای مرتبه دوم بغلام فرمود برو آب بیاور  
 و شروع بخوردن غذا کرد غلام آب آورد ولی رنگش پریده بود پرسید چه شد.  
 گفت آن مأمور افتاد در چاه زمزم و قطعه قطعه شد او را بیرون می‌آوردند  
 امام علیه السلام خدا را ستایش کرد .

مناقب و خرابج - صفوان گفت خدمت امام صادق علیه السلام بودم پسر کی آمده  
 عرض کرد آقا مادرم مرد امام فرمود نمرده گفت او را در لحاف پیچیدم آمدم  
 خدمت شما . امام علیه السلام از جای حرکت کرد وارد خانه آنها شد دید برخاسته

نشسته است. به پسرش فرمود برو پیش مادرت هر غذایی که میل دارد باو بده  
پسرك گفت مادر چه میل داری؟ گفت مقداری کشمش پخته میخواهم پسر  
ظرفی بزرگه پر از کشمش آورد هرچه میخواست خورد. بمادرش گفت  
مادرجان پسر پیغمبر پشت درب است میفرماید وصیت خود را بکن. آن زن وصیت  
نمود. بعد از دنیا رفت. ماهنوز متفرق نشده بودیم که حضرت صادق علیه السلام  
بریسگر او نماز خواند و دفنش کردند.

خرایج - ابان بن تغلب گفت صبح زود تصمیم گرفتم بروم خدمت حضرت  
صادق نزدیک منزل آنجناب که رسیدم گروهی خارج شدند که آنها را منی شناختم  
خیلی خوش لباس و زیبا بودند بسیار سنگین و با وقار بودند. بعد ما خدمت امام  
رسیدیم شروع کرد برای ما حدیث کردن با اینکه پانزده نفر ما هر کدام يك  
زبان مخصوص داشتند همه بزبان مادری خودشان حدیث را شنیدند از آن جمله  
عربی، فارسی، نبطی، حبشی، سقلبی. يك نفر گفت این چه حدیثی بود  
که بما فرمود کسی که زبان عربی داشت گفت با من بعربی چنین فرمود فارسی  
زبان گفت بفارسی چنین گفت. حبشی گفت بالهجه حبشی صحبت کرد سقلبی  
مدعی بود که فقط با زبان سقلبی حدیث نمود همه برگشتند و جریان را  
پرسیدند. فرمود يك حدیث بود ولی برای هر کدام بزبان خودشان برگشت.

خرایج - صفوان بن یحیی از جابر نقل کرد که در خدمت امام صادق بودیم  
مردی بزغاله ای را خوابانده بود تا او را بکشد. بزغاله صدائی کرد امام علیه السلام  
فرمود قیمت این بزغاله چقدر است. آن مرد گفت چهار درهم، امام از جیب  
خود چهار درهم بیرون آورده باو داد. فرمود آزادش کن. در بین راه برخوردیم  
به بازی که حمله بيك دراج کرده بود دراج صدائی کرد امام علیه السلام با دست  
اشاره نمود به باز. دست از آن مرغ برداشت.

عرض کردم آقا از شما چیز عجیبی دیدم. فرمود بلی وقتی آن مرد بزغاله  
را خواباند بزغاله گفت پناه میبرم بخدا و شما خاندان پیامبر از آنچه این مرد

درباره من تصمیم گرفته. دراج نیز پناهنده شد. اگر شیعیه‌یان ما استوار باشند آنها را با صدای پرندگان آشنا میکنم.

مناقب و خرابیج - داود بن کثیر رقی گفت خدمت حضرت صادق رسیدم پسرش موسی بن جعفر داخل شد از سر ما میلر زید. امام فرمود حالت چطور است عرضکرد پدر جان غرق در نعمتم آرزوی بیکه خوشه انگور حشری و بیکه انار دارم ، من گفتم سبحان الله در این زمستان چگونه انار پیدا میشود . امام فرمود داود خدا بر هر چیز قادر است داخل باغ شو در آنجا درختی است که يك خوشه انگور و اناری بر آن است عرضکردم ایمان دارم به پنهان و آشکار شما . خوشه انگور و انار را جدا کرده برای موسی بن جعفر علیه السلام آوردم شروع کرد بخوردن . فرمود: داود! بخدا سوگند این لطفی است از رزق خدا که بسیار قدیمی و با سابقه است خداوند بمریم دختر عمران چنین لطفی نمود از افق اعلی .

خرابیج - داود رقی گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم فرمود چرا رنگت پریده ؟ عرضکردم قرض بسیار بزرگی دارم تصمیم گرفته‌ام با کشتی بطرف هند بروم پیش فلان برادرم . فرمود : هر وقت تصمیم داری حرکت کن. گفتم از کشتی سوار شدن میترسم فرمود کسی که در خشکی حافظ انسان است در دریا نیز حفظ میکنند داود اگر اسم و روح من نبود رودها جریان نداشت و میوه‌ها نمیرسید و درختها سبز نمیشد .

داود گفت سوار کشتی شدم بالاخره بجائی رسیدم پس از صد و بیست روز راه در ساحل دریا روز جمعه‌ای قبل از ظهر بیرون آمدم هوا ابر بود نوری از فراز آسمان بر زمین میتابید ناگاه صدای آهسته‌ای شنیدم میفرمود: داود! اکنون هنگام پرداخت قرض تو رسیده سر خود را بلند کن . همینکه سر بلند کردم صدائی شنیدم که برو پشت آن تپه سرخ رنگ پشت تپه رفتم دیدم صفحه‌هایی از طلای قرمز که يك طرف آن صاف ولی بر طرف

دیگر نوشته «هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ اَوْ اَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» (۱). آنها را برداشتم بسیار با ارزش بود. با خود گفتم دست نمی‌زنم تا بمدینه برسم. خدمت حضرت صادق رسیدم.

فرمود داود عطای ما همان نوری بود که برای تو درخشید نه آن طلا و نقره ولی آنها مال تو است گو ارا باد لطف خدای کریم است خدا را سپاس گزاری کن. از معتب خادم امام پرسیدم گفت در آن موقع مشغول حدیث گفتن با خیثمه و حمران و عبدالاعلی بود روی بجانب آنها نموده همین جریان را نقل میکرد موقع نماز که شد از جای حرکت کرد و با آنها نماز خواند. از آنها نیز پرسیدم تمام جریان را نقل کردند.

خرابج - روایت شد که حضرت صادق غلامی بنام مسلم داشت نمیتوانست قرآن بخواند در یک شب امام باو آموخت بطوری که صبح بسیار عالی قرآن میخواند.

خرابج - یکی از دوستان نقل کرد که من مالی برای حضرت صادق بردم در دل خود آن مال را زیاد میانگاشتم. وقتی خدمت امام رسیدم غلام خود را خواست طشتی در آخر اطاق بود دستور داد آن را بیاورد.

چند کلمه ای گفت همین که غلام طشت را آورد از اطراف آن سکه های طلا میریخت آنقدر ریخت تا بین من و غلام فاصله شد. در این موقع روی بمن نموده فرمود خیال میکنی ما احتیاج با آنچه دست شما است داریم هر چه از شما میگیریم برای آن است که شمارا پاکیزه کنیم.

خرابج - محمد بن مسلم گفت خدمت حضرت صادق بودم که معلی بن خنیس با گریه داخل شد. فرمود چرا گریه میکنی. گفت پشت در گروهی هستند که معتقدند بین شما و آنها فرقی نیست شما و آنها مساوی هستید امام سکوت کرد سپس ظرفی از خرما خواست یک دانه را برداشت بدو نصف تقسیم کرد خرما را

(۱) سوره ص آیه ۳۹ این بخش ما است بدیگران بده یا نگه دار هر چه مایلی.



خورد دانه را در زمین شکافت در همان آن روئید و بزرگی شد خرما بار آورد یکی از آن خرماها را چید از هم شکافت از درون آن صفحه‌ای خارج نموده بدست معلى داد فرمود بخوان معلى خواند بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا الله محمد رسول الله علي المرتضى والحسن والحسين، علي بن الحسين، یکی یکی را نام برده بود تا حسن بن علی و پسرش .

خرابیج - ابامریم مدنی گفت برای انجام حج بطرف مکه رهسپار شدم به نزدیک شجره که رسیدم سوار الاغ بودم گروهی را دیدم مشغول نماز هستند با خود گفتم زودتر بروم با آنها نماز جماعت بخوانم . همینکه با آنها رسیدم حضرت صادق علیه السلام را دیدم که مشغول تسبیح گفتن است . فرمود ابامریم ! نماز خوانده‌ای ؟ عرض کردم نه . فرمود بخوان نماز که خواندم کوچ کردیم من زیر محمل امام راه میرفتم . با خود گفتم جای خلوتی پیدا کرده‌ام حالا هر چه بخوام می‌پرسم ، فرمود ابامریم زیر محمل من راه می‌روی ؟ عرض کردم آری . همدیف امام در محمل غلامش بنام سالم بود امام متوجه شدن زیاد برای قضای حاجت می‌روم فرمود درد دل داری ؟ عرض کردم بلی . فرمود دست ماهی خورده‌ای ؟ عرض کردم بلی . فرمود بالای ماهی خرما نخوردی ؟ عرض کردم نه . فرمود اگر خرما می‌خوردی ناراحت نمیشدی نزدیک ظهر بپایه شد . بغلام خود فرمود مقداری آب بیاور تا وضو بگیرم کناری رفت برای وضو گرفتن در موقع برگشتن چشم امام پشاخه خرمانی افتاد فرمود ای شاخه از آنچه خدا در نهاد تو آفریده بما بخوران شاخه نکانی خورد سبز شد خرما داد خرمای آن زرد شد امام پیش رفت از آن خرما میل کرد و بمن نیز داد تمام این جریان از یک چشم بهم زدن کمتر بود .

خرابیج - ابو خدیجه از مردی از قبیله کنده که جلاد بنی عباس بود نقل کرد که وقتی اباعبدالله و اسماعیل را پیش منصور آوردند دستور داد آندو را بکشند. آندو را در اطافی زندانی کرده بود .

نیمه شب حضرت صادق را بیرون آورده گردن زد بعد اسماعیل را برای کشتن پیش آورد اسماعیل با او در آویخت بالاخره پس از ساعتی او را هم کشت. بر کشت پیش منصور. برسید چه کردی گفت هر دو را کشتم و ترا از دست آنها راحت کردم.

فردا صبح مشاهده کردند هر دو زنده هستند اجازه ورود خواستند منصور بیجلاد گفت مگر تو نکفتی آنها را کشته ام گفت چرا من آنها را خوب میشناسم همانطوری که ترا می شناسم. منصور گفت برو بهمان محلی که دیشب آنها را کشتی. وقتی با آنجا رفت دید دوشش کشته روی زمین افتاده اند با کمال تعجب بر کشت س بزیر انداخت. منصور باو گفت مبادا این جریان را کسی از تو بشنود این جریان شبیه این آیه شد که خداوند میفرماید:

«و ما قتلوه و ماصلبوه و لکن شبیه لهم» (۱)

خرابج - عیسی بن مهران گفت: مرد ثروتمندی از ماوراء النهر خراسان که دوستدار اهل بیت بود هر سال بمکه میرفت و در هر سال بر خود لازم کرده بود که از مال خویش هزار دینار برای حضرت صادق علیه السلام ببرد. همسرش دختر عموی او بود که از نظر ثروت و دیانت با آن مرد مساوی بود.

یکسال زنش درخواست کرد که او را هم برای انجام حج ببرد قبول کرد آن زن آماده حج شد از بهترین لباسهای خراسان کتانی و غیر کتانی و مقداری جواهرات برای زنان و دختران امام تهیه دید. شوهرش نیز هزار دینار هر سال را آماده و در یک کیسه در صندوقچه ای که زیور آلات بود قرار داد.

بجانب مدینه رفت وقتی وارد مدینه شد خدمت امام صادق رسید و سلام نموده عرض کرد با همسر آمده ام اجازه بفرمائید او خدمت بانوان شما برسد. امام اجازه داد هدیه های خود را بین آنها تقسیم نمود یکروز در آنجا بود پس از یک

(۱) سوره نساء آیه ۱۵۷ در باره عیسی است که خداوند میفرماید او را نکشند و بدار نیز تیاویختند چنین بنظر آنها آمد.

روز بمنزل خود برگشت .

فردا صبح شوهرش گفت از داخل همان جبهه هزار دینار رایباورتا خدمت امام (علیه السلام) ببرم . گفت فلان محل گذاشته ام رفت قفل را بشود ولی پولی ندیدلباس ها و زیور همسرش بود . هزار دینار از همشهریان خود قرض کرد و زیور زن خود را گرو گذاشت . خدمت حضرت صادق (علیه السلام) رفت .

امام (علیه السلام) فرمود آن پول بمارسید . عرض کرد چطور رسید با اینکه جز من و همسرم کسی از آن پول خبر نداشت .

امام (علیه السلام) فرمود : احتیاج بیول پیدا کردم یکی از شیعیان خود از طایفه جن را فرستادم آورد هر وقت کار عجله ای داشته باشم یکی از آنها را میفرستم . امام شناسی آن مرد زیاد تر شد و خوشحال گردید .

زیور همسر خود را از کروگان خارج کرد بمنزل خود برگشت دیدنش در حال جان دادن است . او را رو بقبله نموده پارچه رویش انداخت و چانه اش را بست . سایر لوازم از قبیل کفن و کافور تهیه دیده قبر برایش حفر کرد . خدمت حضرت صادق رسید و تقاضا نمود که لطف فرموده بر بیکر او نماز بخواند .

امام صادق دور کمت نماز خواند بعد از نماز دعا کرد . سپس فرمود برو پیش زنت نمرده وقتی برگردی او بر خاسته کارهای خانه را اداره می کند و بکار کردن دستور میدهد با حال خوب .

آن مرد برگشت دید زنت همانطوریکه امام فرموده سالم است بطرف مکه رهسار شدند .

حضرت صادق نیز برای انجام حج بمکه رفت آن زن در حالیکه مشغول طواف بود چشمش بحضرت صادق افتاد که مردم اطرافش را گرفته اند . بشوهرش گفت این مرد کیست ؟ گفت حضرت صادق است . زن سوگند خورد که این همان شخصی است که از خدا درخواست کرد روح مرا به جسد برگرداند .

خرایج - داود رقی گفت : خدمت حضرت صادق بودم جوانی گریه کنان

وارد شد . گفت نذر کرده بودم که با زخم بمکه روم وقتی وارد مدینه شدم زخم مرد .  
 امام فرمود بر گرد او مرده عرض کرد آقا 'مرد من خودم روی او پارچه  
 انداختم فرمود تو برو جوان رفت ولی فوری برگشت لبخند میزد عرض کرد رفتم  
 دیدم نشسته است .

امام فرمود : داود ایمان آوردی ؟ عرض کرد بلی ! اما دلم میخواست که  
 مطمئن شوم . روز تریه امام فرمود : ما یلم بزیارت خانه پروردگارم بروم .

عرض کردم آقا حاجی ها در عرفات هستند . فرمود بعد از نماز عشاء شتر مرا  
 آماده کن زمامش را ببند . من انجام دادم . امام علیه السلام از منزل خارج شد قل هو الله  
 احد ویس را خواند سوار شد مرا نیز پشت سر خود سوار کرد یاسی از شب را  
 راه رفتیم در بین راه آنچه باید انجام دهد انجام داد يك وقت هم فرمود این خانه  
 خدا است اعمال خانه خدا را نیز انجام داد موقع اذان صبح که شد از جای حرکت  
 نموده اذان و اقامه گفت مرا در پهلوی راست خود قرار داد دو رکعت اول سوره  
 حمد والضحی و دو رکعت دوم قل هو الله احد خواند قنوت نماز را خواند آنگاه  
 سلام داده نشست همینکه خورشید طلوع کرد آن جوان با زخمش رد شد بشوهر  
 خود گفت همین آقا از خدا درخواست کرد که من زنده شوم .

خرایج - عبدالحمید جرجانی گفت : غلامی برایم مقداری تخم پرندگان  
 جنگلی آورد چند قسم بود گفتم اینها تخم چیست ؟ گفت تخم مرغابی است من  
 نخوردم تصمیم گرفتم از حضرت صادق علیه السلام در این باره سؤال کنم وارد مدینه شدم  
 و خدمت آقا رسیدم مسائل خود را سؤال کردم اما از آن مسئله فراموش نمودم .  
 وقتی حرکت کردیم موقعی از آن مسئله یاد آمد که زمام قطار شتر ها  
 در دستم بود افسار را بدوستم سپردم و خدمت امام علیه السلام رسیدم عدهی زیادی خدمتش  
 بودند من رو بروی آقا ایستادم سر بطرف من بلند کرده فرمود : عبدالحمید برای  
 ما مرغابی می آوری عرض کردم آقا جواب مرا دادی برگشتم و بدوستان خود  
 ملحق شدم .

خرابج - شعیب عرق قوی گفت من و علی بن ابی حمزه و ابو بصیر خدمت حضرت صادق رسیدیم من سیصد دینار همراهم بود جلو امام گرفتم آن جناب مقداری برداشت بقیه را برگرداند. فرمود بقیه را بگذار همان جایی که برداشته‌ای.

ابو بصیر گفت: از شعیب پرسیدم آن دینارها که امام برگرداند چه وضعی داشت.

گفت: آنها را از برادرم عروه برداشتم او خبر نداشت. حضرت صادق بتو برگرداند این خود نشانه‌ی امامت بود. دینارها را شمرده صد دینار بود بدون کم و کاست.

خرابج - شعیب گفت: خدمت امام ششم علیه السلام رسیدم پرسید هر دینار تو در محمل کیست؟

عرض کردم: مرد شایسته نیکو کاری است بنام ابوموسی بنقال. فرمود: خیلی نسبت باو احترام بکن و نیکی بنا او بگردن تو حقوق زیادی دارد. اولین حق همین است که از دوستان دینی تو است و رفیق همسفرت هست گفت: آقا اگر بتوانم نمیکذارم روی زمین پا بگذارد. فرمود: هر چه میتوانی نسبت باو نیکی کن. عرض کردم اگر از این کمتر هم سفارش میفرمودی من رعایت او را میکردم.

گفت: رفتم تا بمحلی بنام وقر (۱) رسیدیم پیاده شدم بفلامان خود دستور دادم برای شتران علف بریزند و غذا بپزند. آنها مشغول کار خود شدند. دیدم ابوموسی کوزه‌ای بدست گرفته برای وضو گرفتن بجانبی میرود داخل يك گودال شد.

غلامها اطلاع دادند که غذا حاضر است گفتم بروید ابوموسی را پیدا کنید به آنطرف رفت هر چه جستجو کردند نیافتند با خدا پیمان بستم که از این (۱) وقر باید وتیر باشد که آب گیری است پائین مکه متعلق بقبیله خزاعه.

محل تا سه روز نروم و از او جستجو کنم تا مگر در باره او کوتاهی نکرده باشم چند نفر از اعراب بیابانی را اجیر گرفتم و گفتم هر کس او را پیدا کند ده هزار درهم بادمیدهم سه روز از پی او گشتند در روز چهارم با نا امیدی برگشتند گفتند دوست ترا جنیان برده اند اینجا سرزمینی است که شیاطین و جنی زیاد دارد عده زیادی اینجا گم شده اند ما صلاح میدانیم از اینجا کوچ کنی.

پس از شنیدن این حرف کوچ کردم بالاخره بکوفه رسیدم جریان را بخوانواده اش گفتم. سال بعد خدمت حضرت صادق رسیدم فرمود شعیب من بتو سفارش نکردم مواظب ابوموسی باش و از هر یکی در باره او فروگذاری نکن. عرض کردم چرا آقا ولی او خودش رفت.

فرمود: خدا او را رحمت کند اگر مقام او را در بهشت ببینی خوشحال خواهی شد.

ابوموسی در نزد خدا درجه ای داشت که به آن مقام نمیرسید مگر با همین گرفتاری.

خرایج - عثمان بن عیسی گفت: مردی خدمت حضرت صادق شکایت کرد از اینکه برادران و پسرعموهایش در مورد منزل باو سختگیری میکنند تقاضا کرد در این مورد اقدامی بفرماید. فرمود صبر کن. آن سال گذشت. سال بعد آمد همان شکایت را نمود باز فرمود صبر کن در سفر سوم آمد و شکایت خود را تجدید کرد. فرمود صبر کن که خداوند بزودی فرج بتو میدهد همه آنها مردند رفت خدمت امام علیه السلام فرمود بستگانت چه کردند؟ عرض کرد مردند.

فرمود: این مرگ بواسطه آزاری بود که بتو روا میداشتند و قطع مراسم خویشاوندی را می نمودند.

خرایج - طیالسی گفت: از مکه بطرف مدینه میرفتم دوشبانه روز راه بمدینه مانده بود که شترم با وسائل خوراکی و پول و چیزهای دیگری که مال مردم بود و بمن سیرده بودند گم شد.

خدمت حضرت صادق رسیدم و شکایت حال خود را نمودم . فرمود داخل مسجد شو . بگو خدایا من آمده‌ام برای زیارت خانه تو مر کب سواریم کم شد آن را بمن برگردان . همینطور که مشغول دعا بودم شنیدم یک نفر جلو مسجد فریاد میزند صاحب شتر بیا شتر خود را بگیر از دیشب ما را اذیت کرده‌ای . شترم را گرفتم يك نخ از آن کم و زیاد نشده بود .

خرایج - سلیمان بن خالد گفت : خدمت حضرت صادق بودم مشغول نوشتن نامه هائی بود برای بغداد من میخواستم از ایشان وداع کنم . فرمود به بغداد میروی ؟ عرض کردم آری . فرمود : این غلام مرا در رساندن نامه ها کمک کن . من در صحن حیاط راه میرفتم با خود فکر میکردم که این شخص محبت خدا بر مردم است نامه بابی ایوب جزری و فلان و بهمان مینویسد و از آنها نیاز خود را میخواهد . همینکه نزدیک درب خانه رسیدم مرا صدا زد فرمود : سلیمان تو تنها بیا . برگشتم . فرمود نامه مینویسم و به آنها اطلاع میدهم که من بنده خدایم و احتیاج به آنها دارم .

خرایج - اسحاق بن عمار گفت : بحضرت صادق عرض کردم مقداری سرمایه دارم که با مردم معامله میکنم میترسم پیش آمدی بشود و سرمایه‌ام از بین برود فرمود : تامه ربیع سرمایه خود را جمع کن . اسحاق در ماه ربیع از دنیا رفت . پرسش اسحاق بن مهران گفت : خدمت امام صادق علیه السلام بودم بفلامش فرمود برایم آب زمزم بیاور شنیدم میگوید خدایا او را کورو گنگ و کربگردان . غلام با گریه برگشت . فرمود چه شده ؟

گفت فلان مرد قرشی مرا زد و از برداشتن آب جلوگیری کرد .

فرمود برگرد من کارش را ساختم وقتی غلام برگشت دید کور و کور و لال شده مردم اطرافش را گرفته‌اند .

خرایج - بحر خیاط گفت پیش فطربن خلیفه بودم که پسر ملاح آمدنشست

بمن نگاه میکرد فطر باو گفت سخن خود را بگو ناراحت نباش .  
ابن ملاح گفت : داستان عجیبی برایت بگویم از حضرت صادق . تنها خدمت  
ایشان نشسته بودم با من صحبت میکرد ناگاه دست خود را بیک قسمت از مسجد  
زد مثل اشخاصی که در اندیشه زیادی فرو رفته اند گفت : انالله وانا الیه راجعون .  
عرض کردم آقا چه شد .

فرمود : عمویم زید را هم اکنون کشتند. از جای حرکت کرده رفت  
من سخن او را یادداشت کردم که در چه ساعت و روزی بود بعد بجانب کوفه رفتم در  
بین راه با سواری برخورد نمودم او گفت زید بن علی در روز فلان و ساعت فلان  
کشته شد مطابق آنچه حضرت صادق فرموده بود . فطر بن خلیفه گفت او دارای  
علم زیادی است .

خرابج - علاء بن سیاب گفت : مردی خدمت امام صادق علیه السلام رسید آنجناب  
مشغول نماز بود شانه سری کنار سرمبارک امام بزمین نشست پس از سلام بجانب  
هدهد توجه نمود . آن مرد گفت آفا آمدهام سئوالی بکنم چیز عجیب تری دیدم .  
فرمود : چه چیز . گفتم کاری که هدهد کرد. فرمود پیش من آمد شکایت  
کرد از ماری که جوجه های او را میخورد دعا کردم خداوند مار را کشت .

عرض کردم آفا برای من بچه نمی ماند هر چه زود بچه میزاید میمیرد.  
فرمود : این بچه نمادند برای تو مربوط باین جنس نیست ، ولی  
وقتی بمنزل خود برگشتی سگ ماده ای بمنزل شما می آید زنت میخواهد باو  
خوراکی بدهد بگو چیزی باو ندهد . به آن سگ ماده بگو حضرت صادق بمن  
دستور داده بتو بگویم از ما کناره بگیری خدا ترا لعنت کند . بعد از این  
بخواست خدا برای تو بچه می ماند بچه برایم ماند دارای سه پسر شدم .

خرابج ابراهیم بن عبدالحمید گفت از مکه بردی خریدم و سوگند یاد کردم  
که آن را انتقال بدیگری ندهم تا کفن خودم بشود . رفتم بمرفات برای  
انجام اعمال عرفه اقامت گزیدم بعد رفتم به مشعر برای نماز آنجا بودم



صبحگاه با مردم بطرف منی رفتم. یکی از طرف حضرت صادق علیه السلام آمده گفت امام ترا میخواهد باعجله خدمت آنجناب رسیدم فرمود میل داری بردی بتو بدهم که کفن خود قرار دهی. دستود داد غلامش یکبرد برایم بیاورد. فرمود آنرا داشته باش (۱).

خرایج - بشیر نبال گفت خدمت حضرت صادق بودم مردی اجازهخواست شرفیاب شود بعد وارد مسجدش امام علیه السلام گفت چه لباسهای زیبا و خوبی است گفت آقا این لباسهای مملکت ما است. عرضکرد آقا برایتان هدیهای آوردهام غلامش وارد شد بستههایی آورد که در آن لباس بود خدمت امام گذاشت ساعتی بایکدیگر صحبت کردند. آنمرد حرکت کرده رفت.

حضرت صادق فرمود اگر وقتش برسد وصفات بر او تطبیق کندهمان شخص صاحب پرچمهای سیاه خراسان خواهد بود که غرق در سلاح باینجا رو میآورد. بفلامی که آنجا بود فرمود برواز اوپرس چه نام دارد. غلام بر کشت گفت: عبدالرحمان. امام علیه السلام سه مرتبه فرمود عبدالرحمان، بهپروردگار کعبه این همان شخص است.

بشیر نبال گفت وقتی ابو مسلم آمده من پیش او رفتم دیدم همان مردی است که خدمت حضرت صادق آمد.

مناقب و خرایج - ابو بصیر گفت حضرت صادق فرمود هر چه بتو درباره معلی بن خنیس میگویم پنهان داشته باش. عرضکردم بسیار خوب. فرمود بآن مقامی که داود نخواهد رسید مگر اینکه مبتلا بشکنجه داود بن علی شود عرضکردم داود بن علی با او چه خواهد کرد.

فرمود گردنش را میزند و بداد میآویزد عرض کردم چه وقت فرمود سال دیگر. سال بعد داود بن علی فرماندار مدینه شد تصمیم کشتن معلی را گرفت

(۱) در روایت دیگری است ص ۱۴۷ که برد خود را گم کرد امام صادق علیه السلام

همان برد خودش را که گم کرده بود باو دادند وقتی نگاه کرد دید برد خودش هست.

اورا خواست و از نام اصحاب حضرت صادق از او جویا شد، گفت اسامی آنها را بنویس . معلی گفت یک نفر را هم نمی شناختم من برای انجام کارهای امام خدمت ایشان رفت و آمد میکنم . داود گفت از من پنهان میکنی ترا خواهم کشت ! معلی گفت مرا از کشته شدن میترسانی اگر اصحاب امام زیر پایم باشند پاره بر نمیدارم تا آنها را ببینی داود معلی را کشت و بعد از آویخت همانطور که حضرت صادق فرموده بود .

خرایج - علی ابن ابی حمزه گفت در خدمت حضرت صادق برای انجام حج رفتم در بین راه زیر درخت خرماي خشکی نشستم . امام عليه السلام زبان بدعائی گشود که من نفهمیدم . بعد فرمود از آنچه در نهاد تو خداوند قرار داده بما بخوردان . دیدم درخت خرماي خشک بطرف حضرت صادق کج شد دارای برگ بود و خرما داشت بمن فرمود نزدیک شو بسم الله بگو و بخور عالی ترین و لذیذترین خرمائی بود که تا کنون خورده بودم .

در این موقع مرد عربی گفت - سحری از امروز بزرگتر ندیده بودم . امام عليه السلام فرمود ما وارث انبیاء هستیم اهل سحر و شعبده بازی نیستیم از خدا تقاضا کردم اجابت فرمود اگر بخواهم دعا میکنم خدا ترا بصورت سگی در آورد بروی بخانه پیش خانواده ات و برای آنها دم بجنبانی .

اعرابی از روی نادانی گفت دعا کن . در همان موقع بصورت سگی درآمد و رفت . حضرت صادق بمن فرمود از پی او برو رفتم تا وارد منزلش شد شروع بدم جنبانیدن برای زن و فرزند خود کرد . چوبی برداشته او را از خانه بیرون کردند . برگشتم خدمت حضرت صادق در همان میان که ما حرف او را میزدیم آمد مقابل امام ایستاد اشکهایش جاری بود خود را بخاک میمالید و صدائی نضرع آمیز در میآورد . امام بر او رحم نموده دعا کرد بحال اول برگشت فرمود حالا ایمان آوردی . عرض کرد هزار هزار مرتبه .

خرایج - پولس بن ظبیان گفت با گروهی از مردم خدمت حضرت صادق

بودیم عرض کردم در این آیه که خداوند با براهیم میفرماید و فخذ اربعة من الطير فصرهن، این چهار مرغ از يك جنس بودند یا چهار نوع مختلف .

امام فرمود میل دارید مثل آنرا بشما نشان دهم عرض کردیم بلی . صدا زد طاووس يك طاووس مقابل آنجناب آمد صدا زد کلاغ کلاغی آمد فرمود باز، يك باز شکاری آمد فرمود کبوتر . کبوتری مقابلش بزمین نشست دستور داد هر چهار مرغ را بکشند و قطعه قطعه کنند و پره‌های آنها را بکنند و تمام آنها را بایکدیگر مخلوط کنند بعد سر طاووس را بدست گرفت تمام پاره‌های بدن طاووس از بقیه مرغها جدا شده بیکدیگر چسبید طاووس زنده شد باز کلاغ را صدا زد و بعد باز را پس از آن کبوتر را همه زنده شدند مقابل آنجناب ایستادند . خراج - داود بن کثیر رقی گفت من و ابوالخطاب و مفضل و ابو عبدالله بلخی خدمت حضرت صادق بودیم کثیر النوا وارد شده گفت این ابوالخطاب ابابکر و عمر و عثمان را فحش میدهد و از آنها بیزارى میجوید امام روی بجواب ابی الخطاب نموده فرمود چه میگوئی ؟

گفت بخدا قسم دروغ میگوید تا کنون از من فحش نسبت بآنها نشنیده، حضرت صادق فرمود قسم خورد قطعاً قسم دروغ نمیخورد . کثیر النوا گفت راست میگوید من از او ناسزا نشنیده‌ام ولی شخصی مورد اعتماد بمن گفت که او چنین کرده . امام فرمود شخص مورد اعتماد چنین حرفی را بکسی نمیگوید . وقتی کثیر النوا رفت امام صادق فرمود اگر ابوالخطاب چنین حرفی رازده باشد بواسطه آن است که چیزهایی از آنها میداند که کثیر النوا نمیداند بخدا قسم جای امیرالمؤمنین را غصب نمودند خدا آنها را نیامرزد و نه از آنها بگذرد .

ابو عبدالله بلخی از شنیدن این حرف مات و مبهوت شد از روی تعجب با امام نگاه میکرد . فرمود از حرفهایی که زدم تعجب کردی و مخالف آن حرفها هستی . گفت آری . فرمود پس چرا انکار نکردی در شبی که بدست توفلانی

پسر فلان کس بلخی کنیزی داد باین نام که او را بفروشی . از رود که گذشتی  
با او زیر درختی در آمیختی.

مرد بلخی گفت بخدا قسم از آن جریان بیش از بیست سال گذشته من توبه  
کرده ام حضرت صادق فرمود تو توبه کرده ای ولی خداوند از تو نگذشته است  
خداوند بواسطه صاحب کنیز بر تو خشم گرفت.

امام علیه السلام سوار شد مرد بلخی نیز در خدمت آنجناب بود در این موقع  
صدای الاغی بلند شد حضرت صادق فرمود از صدای آن دو اهل جهنم آزرده  
میشوند همانطوریکه شماها از صدای الاغ آزرده میشوید وقتی وارد بیابان  
شدیم رسیدیم بر سرچاه بزرگی .

امام علیه السلام روی بجناب بلخی کرده فرمود از این چاه مارا آب بده نزدیک  
چاه رفت عرض کرد خیلی گود و عمیق است آبی در آن دیده نمیشود امام پیش  
رفته فرمود ای چاه شنوا و مطیع پروردگار، مارا از آبی که در نهاد تو قرار داده  
بیاشام با اجازه خدا . آب از چاه بالا آمد از آن آشامیدیم بعد براه خود ادامه داد  
تا بمحلی رسید که درخت خرما ی خشکی بود فرمود ای درخت خرما از آنچه در  
نهاد تو قرار داده اند بما بخوران. خرمای تر و تازه از درخت فرو ریخت . بعد که  
متوجه شدم چیزی در درخت نبود براه خود ادامه داده تا رسیدیم بیک آهو که  
پیش آمد و بادم خود اظهار عجز و احتیاج میکرد و صدای مخصوصی که حاکی از  
التماس بود مینمود . امام فرمود انشاء الله انجام میدهم آهواره خود را در پیش گرفت.  
بلخی گفت امروز چیزی عجیبی دیدیم آنچه میخواست؟ فرمود بمن یناهنده  
شد گفت یکی از سیادهای مدینه همسرش را صید کرده در بره کوچک دارد  
از من تقاضا کرد او را بخرم و آزاد کنم من نیز ضمانت کردم که این کار را انجام  
دهم رو بقبله ایستاده فرمود ستایش خدا را با تقدیر که شایسته اوست و استعقله  
دارد این آیه را نیز خوانده ام بحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله « (۱)

(۱) نساء آیه ۵۴ یا حسد میورزند بر مردم بواسطه نعمتی که خدا از فضل خود با آنها داده .

فرمود بخدا قسم مامورد حسد مردم هستیم.

سپس امام بر گشت مانیز در خدمتش بودیم آهوی ماده را خرید و آزاد کرد فرمود سر ما را فاش نکنید و پیش نااهلان نقل نکنید همانا کسی که اسرار ما را فاش کند ضررش برای ما از دشمن مان بیشتر است.

منافق و خراج - حضرت رضا فرمود پدرم موسی بن جعفر علیه السلام چنین نقل کرد که من خدمت پدرم بودم مردی وارد شده عرض کرد بروید خانه کاروان بزرگی است که اجازه ورود میخواهند. پدرم فرمود بین کیست.

کنار درب رفتم دیدم شترهای زیادی است که صندوقهایی باردارد و مردی سوار اسب است گفتم شما که هستید. گفت مردی از هندیم میخواهم خدمت امام جعفر بن محمد برسم. جریان را به پدرم گفتم. فرمود. باین نایک خائن اجازه نده مدتی بسیار طولانی جلو خانه منزل گرفت که اجازه نمی یافت تا بالاخره یزید بن سلیمان و محمد بن سلیمان واسطه شدند و اجازه گرفتند.

مرد هندی وارد شده دوزانو مقابل امام نشست عرض کرد خدا نگهدار شما باشد آقا من مردی از هندیم که بیک پادشاه آن سامانم بوسیله من نامه ای مهر شده برای شما فرستاده یکسال است که بر در خانه شما اجازه میخواهم باز هم اجازه نمیدادی علت چه بود چه گناهی داشتم؟ باید فرزند پیامبر چنین کاری نکنند.

امام علیه السلام سر بزر انداخته فرمود بعد ها خواهی فهمید علت آن چه بوده.

موسی بن جعفر فرمود: پدرم بمن امر کرد نامه را بگیرم و باز کنم دیدم

در نامه نوشته است:

بسم الله الرحمن الرحيم حضور جعفر بن محمد آن یاکیزه مردی که هیچ آلودگی در او راه نیافته از طرف پادشاه هندی.

خداوند مرا بواسطه شما هدایت نموده کنیزی بسیار زیبا نصیب ما شد کسی را شایسته آن ندیدم جز شما آن کنیز را به همراه تعدادی زبور آلات و جواهر و هطر برای شما فرستادم.

وزیران خود را جمع نمودم از میان آنها هزار نفر که شایسته امانت داری بودند انتخاب کردم از هزار نفر صد نفر و از صد نفر ده نفر و از ده نفر یک نفر انتخاب نمودم که میزاب بن حباب است از امور داعتقاد من نیافتم آن کنیز را با سپردم. امام علیه السلام فرمود: برو خائن من قبول نخواهم کرد زیرا تو در مورد امانت خیانت کردی. قسم خورد که خیانت نکرده‌ام.

فرمود: اگر بعضی از لباس‌هایت گواهی بخیان تو بدهد اعتراف بخدای یکتا و پیامبری صلی الله علیه و آله محمد مصطفی خواهی کرد.

گفت مرا از این کار عفو نما. فرمود: برای پادشاه هند بنویس چه کرده‌ای مرده‌اندی گفت: اگر چیزی میدانید شما بنویسید. يك پوستین بر تن داشت دستور داد آن را در آورد. بعد امام از جای حرکت نموده دور کعبت نماز خواند بعد از نماز بسجده رفت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود شنیدم در سجده میگوید:

« اللهم انی اسألك بما قد العز عن عرشك و منتهی الرحمة من کتابك ان تصلى علی محمد عبدك و رسولك و امینك فی خلقك و آله. وان تأذن لفر و هذا لهندي ان ینطق بقله »

خدایا از تو درخواست میکنم به پایه‌های عزیز عرشت و منتهای رحمت از کتابت اینکه درود بر پیامبر خود صلی الله علیه و آله ، بنده و پیامبر و امین تو در میان مردم و خاندانش فرستی. اجازه دهی پوستین این مرد هندی کار او را بازبان عربی آشکار بطوری که همه حاضرین بفهمند اعتراف کند تا این معجزه ای باشد برای اهلیت پیامبر و ایمانشان افزون گردد.

در اینموقع سر بلند نموده فرمود ای پوستین بگوهر کاری که این مرد کرده موسی بن موسی جعفر علیه السلام فرمود پوستین جمع شد و شبیه يك گوسفند گردید گفت یا بن رسول الله پادشاه او را امین خود قرار داد نسبت باین کنیز و هر چه همراه اوست و بسیار سفارش کرد در مورد نگهداری آنها ، رسیدیم به بیابانی باران ما را گرفت هر چه داشتیم نرسد. باران ایستاد خورشید درآمد این مرد غلام مأمور

آن کنیز بنام بشر را خواست و با دستور داد برود از شهر خوراکی تهیه نماید .  
مقداری پول در اختیارش گذاشت غلام بطرف شهر رفت . میزاب به کنیز گفت : از  
داخل جایگاه مخصوص خارج شود و در خیمه‌ای که مقابل آفتاب زده اند بنشیند  
چون زمین گل آلود بود کنیز وقتی بیرون آمد جامه از ساقهای پای خود بالا زد  
چشم این خائن که بساق پای او افتاد فریفته او گردید و بالاخره او را گول زد .  
کنیز هم راضی شد با او در آمیخت و بتو خیانت کرد .

مرد هندی خود را بزمین انداخته عرض کرد اشتباه کردم مرا ببخش اقرار  
می‌کنم پوستین بحالت اول برگشت و فرمود آن را بشاه خود بیانداز همینکه  
پوشید پوستین جمع شد و گلاوی او را گرفت بطوریکه صورتش سیاه شد .  
امام صادق فرمود او را رها کن تا بر گردد پیش پادشاه او خودش هر معامله‌ای  
میخواهد با او بکند . پوستین آزاد شد .

هندی گفت : وای وای اگر شما هدیه را رد کنید میترسم او متوجه شود  
بسیار سخت کیفر میگیرد . فرمود مسلمان شو تا همین کنیز را بتو ببخشم . قبول  
نکرد امام علیه السلام بقیه هدایا را پذیرفت ولی کنیز را رد کرد آن هندی وقتی پیش  
پادشاه برگشت نامه‌ای از طرف پادشاه پس از چند ماه باین مضمون برای پدرم  
رسید .

بسم الله الرحمن الرحيم - نامه‌ایست برای جعفر بن محمد از طرف پادشاه هند  
برای شما کنیزی با مقداری هدیه فرستاده بودم و آنچه ارزش نداشت قبول کرده  
بودی ولی کنیز را رد نمودی . از این کار من مشکوک شدم فهمیدم که انبیاء و  
اولاد آنها دارای يك فراست مخصوصی هستند فهمیدم این مرد خیانتی کرده .  
يك نامه جعلی ترتیب دادم که شما نوشته‌های او خیانت کرده ضمناً با او گوشزد نمودم  
که جز راستی باعث نجاتش نخواهد شد . هر کاری کرده بود اقرار نمود . کنیز  
نیز اقرار کرد و جریان پوستین را هم گفت بسیار در شکفت شدم گردن کنیز و آن  
مرد را زدم اینک گواهی بوحدایت خدا در رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میدهم بزودی پس از

نامہ خدمت شما خواہم آمد۔ چیزی نگذشت کہ سلطنت ہند را رها کرد و مسلمان شد و اسلامی نیکو پیدا کرد۔

مناقب و خرایج - مفضل بن عمر گفت : در خدمت حضرت صادق علیہ السلام بودم در مکہ یا منی گذارمان بزنی افتاد کہ با دختر کی بالای سر گاو مرده ای ایستاده گریہ میگردند۔

امام فرمود چه شد؟ گفت : من و دخترانم از شیر این گاو زندگی میگردیم این گاو ہم مرده است متعیرم کہ از کجا زندگی کنیم ۔

فرمود : مایلی خداوند گاو را برایت زنده کند ، زن گفت : با این گرفتاری کہ دارم مرا مسخرہ میکنی ؟ فرمود : نه ، مسخرہ نمیکنم ۔ امام علیہ السلام دعائی خواند آنکاه با پای خود بگاو زد او را صدا زد گاو بسرعت صحیح و سالم از جای خود حرکت نمود ۔

آن زن کہ گاو خود را زنده دید فریاد زد بخدا این عیسی بن مریم است ۔ امام علیہ السلام بین مردم رفت دیگر زن او را نشاخت ۔

خرایج - صفوان بن یحیی نقل کرد کہ عبدی گفت : روزی زم گفت : خیلی وقت است کہ حضرت صادق علیہ السلام را ندیده ایم اگر برویم بمکہ و زیارت آن آقا نائل شویم بد نیست ۔ گفتیم من چیزی ندارم بمکہ بروم ، گفت من مقداری لباس و زیورآلات دارم آنها را بفروش خرج سفر تهیه کن ۔

من لباسهای زم و زیورآلات او فروختم حرکت کردیم همینکہ بہ نزدیکی مدینہ رسیدیم سخت مریض شد و مشرف بمزک گردید بمدینہ کہ رسیدیم دیگر امید بزندگی او نداشتیم و از خانہ خارج شدہ خدمت حضرت صادق علیہ السلام رفتیم امام علیہ السلام جامہ ای قرمز رنگ پوشیدہ بود سلام کردم ۔ جواب داد و از زم سؤال کرد جزیان را عرض کردم و گفتیم من با نا امیدي از منزل بیرون آمده ام ۔ مدنی سر بزر انداختہ بود آنکاه سر بلند نموده فرمود : عبدی تو بواسطہ او مجزونی عرض کردم بلی فرمود چیزی نیست من دعا کردم خدا او را شفا دهد وقتی بر گردی می بینی



نشسته است و زنی که پرستارش میکند باو شیرینی طبرزد (۱) میدهد .  
 با عجله بخانه برگشتم دیدم بهوش آمده و نشسته است و پرستارش باو طبرزد  
 میدهد گفتم حالت چطور است . گفت خدا مرا شفا داد اشتها باین شکر پیدا  
 کردم . گفتم وقتی من رفتم از تو مأیوس بودم حضرت صادق از تو جويا شد جریان  
 را عرض کردم فرمود چیزی نیست وقتی برگردی مشغول خوردن شیرینی است .  
 همسرم گفت : وقتی تو رفتی من جان میدادم شخصی که دو جامه قرمز رنگ  
 داشت وارد شد پرسید چه شده گفتم منمیرم اینك ملك الموت آماده قبض روح  
 من است .

آن مرد بملك الموت فرمود مگر تو مأمور نیستی از ما اطاعت کنی؟ گفت  
 چرا . فرمود من بتو دستور میدهم که بیست سال قبض روح او را بتأخیر اندازی .  
 گفت اطاعت میکنم . آن شخص با ملك الموت خارج شدند . هماندم حال من خوب شد .  
 مناقب و خرایج - حماد بن عیسی از حضرت صادق علیه السلام درخواست کرد  
 دعا کند خداوند روزی نماید چندین سال بمکه رود و باغهای خوب و خانه  
 نیکویی باو عنایت فرماید و همسری از خانواده های باشخصیت و نیکوکار و  
 فرزندان شایسته . امام علیه السلام دست بدعا برداشت و گفت خدایا حماد بن عیسی را  
 روزی کن پنجاه سال بمکه رود باو باغهای عالی و خانه ای نیکو و زنی پرهیزکار از  
 خانواده ای بزرگ و اولادی شایسته عنایت کن .

یکی از کسانی که آنجا حضور داشت گفت پس از چندین سال بخانه حماد  
 ابن عیسی در بصره رفتم و گفتم یادت میآید از دعای حضرت صادق؟ گفتم آری  
 گفت این خانه من است که در شهر نظیر ندارد و بهترین باغها را دارم  
 همسرم را میشناسی که از خانواده های بزرگ است و بچه هایم را نیز میشناسی  
 تا کنون چهل و هشت مرتبه بحج رفته ام .

(۱) طبرزد يك نوع خرماست ممكن است این جا مراد يك شیرینی مخصوصی بوده که  
 باشیره خرما درست میکرده اند . طبرزد يك نوع نئی شکر را نیز میگویند .

راوی گفت دو سال دیگر به حج رفت در مرتبه پنجاه و یکم وقتی به جحفه رسید و خواست احرام بیندازد داخل يك دره شد تا غسل کند سیل او را برد غلامانش از پی او رفتند. مرده او را از آب گرفتند از آن روز نامش حماد غریق جحفه شد. خرایج - ابوالصامت صفوانی گفت بحضرت صادق عرض کردم يك دليل برای من بیاور که شك از دلم بیرون رود. فرمود همان کلیدی که در دست داری بمن بده همیشه کلید را دادم شیری شد ترسیدم. فرمود بگیر ترس گرفتیم. دو مرتبه کلید شد.

خرایج - روایت شده که مردی خدمت حضرت صادق رسید و شکایت از فقر نمود امام علیه السلام فرمود ناراحت نباش خداوند گشایش خواهد داد. آن مرد خارج شد در بین راه دید همیانی افتاده برداشت در آن هفتصد دینار بود. سی دینار از آن را برداشت خدمت امام صادق رسید و جریان را عرض کرد.

امام فرمود برو يك سال اعلام کن شاید صاحبش پیدا شود. آن مرد رفت با خود گفت در بازارها و مجامع عمومی اعلام نمیکنم بيك کوچه در آخر شهر رفت صدا زد هر کس چیزی کم کرده بیاید. ناگاه دید مردی گفت من هفتصد دینار کم کرده‌ام در فلان محل. گفت من همان را پیدا کرده‌ام. همیشه همیانی خود را دید ترازو داشت وزن کرد چیزی کم نبود هفتاد دینار از آن را برداشته باو داد پول را گرفت خدمت حضرت صادق آمد همیشه چشم امام باو افتاد تبسمی نمود فرمود کنیز آن کیسه را بیاور وقتی کیسه را آورد سی دینار برداشت فرمود این سی دینار هفتاد دینار هم آن مرد داده هفتاد دینار حلال بهتر از هفتصد دینار حرام است.

خرایج - روایت شده که ابن ابی العوجاء دوسه نفر دیگر از طبیعی مذهبان بایکدیگر اتحاد کردند که هر کدام در مقابل قرآن يك چهارم از خودشان بنویسند. اینها در مکه اجتماع کردند قرار شد سال دیگر در همین محل نوشته‌های خود را بیاورند.

سال بعد در مقام ابراهیم اجتماع نمودند یکی از آنها گفت من وقتی رسیدم باین آیه «یا ارض ابلعی ماءك و یا سما اقلعی و غیض الماء» دست از مبارزه برداشتم دیگری گفت من نیز وقتی باین آیه رسیدم «فلما استیأسوا منه خلصوا نجیاً» از مبارزه مایوس شدم.

این حرفها را آهسته میگفتند که کسی متوجه نشود در همین موقع حضرت صادق علیه السلام رد شد و این آیه را خواند «قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یا توابعنکم لهذا القرآن لیاثون بمثله» (۱) از شنیدن این آیه از زبان امام صادق علیه السلام مبهوت شدند.

خرابج - زراره گفت من و عبدالواحد و سعید بن لقمان و عمر بن شجره کندی خدمت حضرت صادق بودیم. عمر از جای حرکت کرده رفت حاضرین او را ستایش نموده گفتند مرد با تقوایی است امام علیه السلام فرمود شما مردم شناس نیستید من بایک نگاه کردن میشناسم این از بدترین مردم روی زمین است. راوی گفت عمر بن شجره بکارهای زشت از همه مردم حریص تر بود.

خرابج - محمد بن راشد از جد خود نقل کرد که گفت تصمیم گرفتم بروم خدمت حضرت صادق برای پرسیدن یک مسئله. گفتند سید حمیری از دنیا رفته ایشان به تشییع جنازه او رفته اند. بطرف قبرستان رفتم مسئله را پرسیدم جواب داد همینکه خواستم بروم دامن مرا گرفت و بطرف خود کشید سپس فرمود شما تازه بدوران رسیده ها علم را وا گذاشته اید.

عرض کردم آقا شما امام زمان هستی؟ فرمود بلی. گفتم دلیل و علامتی بر این مدعی داری؟ فرمود هر چه مایلی پیرس تا خبر بدهم انشاء الله. گفتم برادر من از دنیا رفته او را دفن کرده ام در همین قبرستان با اجازه خدا او را زنده کن. فرمود تو شایسته این کار نیستی ولی برادرت بما ایمان داشت و اسم او نزد ما احمد

(۱) سوره اسراء آیه ۸۸. بگو اگر تمام جن و بشر اتحاد کنند که مانند قرآن بیاورند

نخواهند توانست.

بود. نزدیک قبر او رفت. قبر شکافته شد برادرم بیرون شد میگفت برادر دست از این آقا نکش از او پیروی کن باز بقبر خود بر گشت. امام مرا سوگند داد که بکسی این جریان را نگویم.

خرایج - احمد بن فارس از پدر خود نقل کرد که چند نفر از مردم خراسان خدمت حضرت صادق رسیدند قبل از سؤال بآنها بلجه عربی فرمود. هر کس ثروت بر هم انباشته کند خدا بهمان مقدار او را عذاب میکند. عرض کردند آقا ما نفهمیدیم زبان عربی نمی فهمیم بازبان فارسی فرمود هر که درم اندوزد جزایش دوزخ باشد.

فرمود خداوند دوشهر آفرید یکی در مغرب و دیگری در مشرق که هر شهر هفتاد هزار نفر جمعیت دارد هر شهری دارای دیوار های آهنی است که یک میلیون در از طلا دارد هر در آن دارای دو مصراع (۱) است این هفتاد هزار جمعیت دارای لهجه های مختلف هستند که من تمام لهجه های آنها را میدانم در آندو شهر غیر آندو شهر جز من و پدرم و فرزندان بعد از من حجت خدائی نیست.

خرایج - منصور سیقل گفت در سفر مکه گذارم بمدینه افتاد. بحرم پیامبر <sup>صلی الله علیه و آله</sup> رفتم سلام بر پیامبر نمودم ناگهان متوجه شدم حضرت صادق در سجده است. نشستم ناخسته شدم. بعد گفتم من جلو آقا بسجده بروم در سجده سیصد و شصت و چند مرتبه سبحان ربی و بحمده استغفر ربی و اتوب الیه گفت. در این موقع سر از سجده برداشت و رفت من نیز از پی او رفتم در بین راه با خود میگفتم اگر اجازه داد بایشان خواهم گفت فدایت شوم شما اینطور عبادت میکنید ما چه کنیم. همیشه بدر خانه رسیدم مصادف، غلام آقا آمده گفت داخل شو منصور! داخل شدم قبل از سؤال فرمود منصور اگر عمل زیاد یا کم انجام دهید خداوند فقط از شما قبول خواهد کرد.

(۱) مصراع: هر در دو یک مصراع است.

خرایج - روایت شده که گروهی از بنی هاشم در ابواء اجتماع کردند از آن جمله محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و ابو جعفر منصور دوایتقی و عبدالله بن حسن و دو فرزندش محمد و ابراهیم بودند تصمیم داشتند با یکنفر بیعت کنند .

عبدالله گفت این پسر مهدی است بیس حضرت صادق فرستادند تشریف آورد فرمود برای چه جمع شده اید ؟ گفتند می خواهیم با محمد بن عبدالله بیعت کنیم که مهدی آل محمد است . حضرت صادق فرمود چنین کاری را نکنید که این ( دست روی شانه ابوالعباس سفاک گذاشت ) و برادرها و فرزندان با این موقعیت میرسند .

رو بعبدالله نموده فرمود بتو و دو فرزندت نخواهد رسید بنی عباس بمقام حکومت میرسند و این دو فرزندت کشته خواهند شد . از جای حرکت کرده فرمود آنکس که ردای زرد پوشید ( منصور دوایتقی ) او را میکشد .

عبدالعزیز بن علی گفت بخدا قسم من در زندگی شاهد کشتن منصور بودم . آنچند نفر متفرق شدند منصور از امام پرسید آیا من بخلافت میرسم فرمود بلی واقعیتی است که میگویم .

خرایج - عبدالرحمن بن کنیر گفت مردی وارد مدینه شد و از امام جستجو میکرد یکی از فرزندان حسین باو گفت تو در جستجوی امام بودی پیدا کردی ؟ گفت نه . گفت اگر مایلی ترا راهنمایی کنم خدمت حضرت صادق از او نشانی گرفت و خدمت جعفر بن محمد علیه السلام رفت .

حضرت صادق باو فرمود تو باین شهر برای جستجوی امام آمدی یکی از فرزندان امام حسن ترا راهنمایی پیش محمد بن عبدالله کرد از او سوالی کردی و خارج شدی میخواهی توضیح دهم چه سوالی کردی او چه گفت . بعد روبرو با یکی از فرزندان امام حسین شدی او گفت اگر میل داری برو سراغ جعفر بن محمد ، گفت صحیح است تمام آنچه فرمودی .

طب الاثمه - دادد رقی گفت خدمت حضرت صادق بودم حبابه و البیه که زنی

نیکوکار بود وارد شد . چند سؤالی از حرام و حلال نمود . ما در شگفت شدیم از سؤالهای نیکوی او . امام فرمود بینید سؤالی نیکوتر از سؤالات حبابه والیه هست .

عرض کرد آقا فدایت شویم واقماً این سؤالها اعجاب انگیز بود در اینموقع اشکهای حبابه جاری شد . امام فرمود چرا اشک میریزی؟ عرض کرد بدر بدی مبتلا شده‌ام که انبیاء و اولیا نیز مبتلا میشوند ولی خویشاوندانم میگویند: بدر بدی گرفتار شده‌است اگر راست میگوید آن آفائیکه با او ارتباط دارد امام است برایش دعا کند تا ازین درد خلاص شود .

گرچه من مسرورم و میدانم این درد آزمایش و کفاره گناه است و در مردمان نیکو کار است .

حضرت صادق فرمود میگویند بدر بدی مبتلا شده‌ای؟ عرض کرد بلی یا بن رسول الله . امام لبهای خود را حرکت داد و دعائی کرد که ما نفهمیدیم . فرمود برو داخل اطاق زنهار نگاه کنند ببدنت . رادی گفت رفت و بدن خود را نشان داد ذره‌ای از بیماری در سینه و بدنش باقی نمانده بود .

فرمود حالا برو پیش خویشاوندان بگو اینکار را همان کسی کرد که من معتقد بامامت او هستم .

دعوات راوندی - حضرت صادق علیه السلام زیر تاودان خانه خدا بود گروهی نیز حضور داشتند پیرمردی سلام کرد . عرض کرد یا بن رسول الله من شما خانواده پیامبر را دوست دارم و از دشمن شما بیزارم گرفتار درد بزرگی شده‌ام پناه بخانه خدا آوردم تا بر طرف شود . در اینموقع اشکهای سرازیر شده خود را روی قدمهای حضرت صادق انداخت و پاهای آنجناب را میبوسید امام علیه السلام کنار میرفت (که نبوسد) دلش بحال او سوخت و گریه کرد آنگاه روی بحاضرین نموده فرمود این برادر شماست پناه بشما آورده دستهای خود را بلند کنید . حضرت صادق علیه السلام دست خود

را بلند کرد مایز دستهایمان را بلند نمودیم شروع بدعا کرد .

خدایا سرشت پاک آفریدی و از آن سرشت پاک طینت دوستان و دوستان خدایا سرشت پاک آفریدی و از آن سرشت پاک طینت دوستان و دوستان خود را قراردادی اگر بخواهی دردها را از این شخص برطرف کنی میتوانی خدایا مایزها را بلند بخانهات شده ایم که هر چیز بدان پناه میرد این مرد بمایزها آورده من از تو درخواست میکنم ای خدایکه پنهان در نور عظمت خود شده بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام ای فریادرس هر بیچاره و گرفتار و غمگین دردمند خدایا او را از این گرفتاری بواسطه ما نجات بخش .

آنقدر که مقدر است بلا بکشد بلطف کرمت محو فرما و غم و اندوه را از او زائل گردان یا ارحم الراحمین .

دعا که تمام شد آمد راه خود را گرفت هنوز بدرب مسجد نرسیده بود که باگریه برگشت گفت خدا میداند نمایندگی خود را بکه بسیار بد خدا سوگند بد مسجد نرسیده بودم که ذره ای از ناراحتی من باقی نماند. آنگاه رفت .

مجالس مفید - سدید صیرفی گفت خدمت حضرت صادق با گروهی از اهل کوفه بودم فرمود قبل از آنکه برای شما انجام حج مقدور نباشد. حج گزارید قبل از اینکه از بیابانها بتوانید عبور کنید . حج گزارید قبل از ویران شدن مسجدی در عراق که بین نخلستان و جویها واقع است . حج گزارید قبل از آنکه درخت سدره را در زوراء قطع کنند روی شاخه ها خرمائی که مریم علیها السلام از آن خرمای تازه چید .

در اینموقع نمیگذارند به حج بروید میوه ها کم میشود و خشکسالی پیش میآید و بگرانی و ستم سلطان مبتلا می شوید در میان شما ظلم و ستم رایج میگردد بلا و وبا و کرسنگی پیدا میشود و از هر طرف فتنه و آشوب بشما حمله میکند .

وای بر شما ای عراقیان وقتی که پرچمهایی از خراسان بیاید وای بر مردمان از دست ترکها و وای بر عراقیان از دست مردمان ری وای بر آنها وای بر آنها از

گروهی نط (۱) عرض کردم آقا نط کیست؟ فرمود گروهی که گوشهای آنها از کوچکی مثل گوش موش و لباس آهنین دارند لهجه آنها شبیه شیطانهاست چشمهای ریز و بدنی کم مو دارند پناه برید بخدا از شر آنها بدست آنها خدا دین را فتح خواهد نمود و آنها سبب گسترش امامت ما میشوند.

مناقب - مأمون وقتی گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که سهل بن حسن خراسانی وارد شده سلام کرده نشست. عرض کرد یا بن رسول الله چقدر شما رؤف و مهربان هستید شما امام هستید چرا دفاع از حق خود نمی کنید با اینکه بیش از صد هزار شیعه شمشیر زن دارید. فرمود بنشین خراسانی خدا جانب ترا رعایت کند.

بکنیزی بنام حنیفه فرمود تنور را بیفزود. تنور افروخته شد چنانچه يك پارچه آتش گردید و قسمت بالای آن سفید شد. بعد رو بمرد خراسانی نموده فرمود برو بنشین داخل تنور. خراسانی شروع بالتماس نموده یا بن رسول الله مرا با آتش سوزان. از جرم من در گذر خدا از تو بگذرد. فرمود ترا بخشیدم.

در همین موقع هارون مکی وارد شد يك کفش خود را بانگشت گرفته بود عرض کرد السلام عليك یا بن رسول الله. امام فرمود نعلین را از دست بیانداز برو داخل تنور بنشین. نعلین را انداخت و داخل تنور نشست.

امام شروع کرد با خراسانی بصحبت کردن از جریانهای خراسان مثل اینکه در خراسان بوده بعد فرمود خراسانی برو بین در تنور چه خبر است بجانب تنور رفتم دیدم چهارزانو در تنور نشسته از تنور خارج شد بما سلام کرد امام علیه السلام فرمود از اینها در خراسان چند نفر پیدا می شود؟

عرض کرد بخدا قسم بکنفر هم نیست نه بخدا يك نفر پیدا نمی شود فرمود ما در زمانی که پنج نفر یاور نداشته باشیم قیام نخواهیم کرد ما خودمان موقعیت مناسب را

(۱) نط یعنی کوزه کسی که چانه اش کمی موی دارد بقیه سورتش موندارد از صفاتی

که امام نقل میفرماید تطبیق با حمله هلاکوخان میکند.



بهرتر میدانیم.

مناقب - محمد بن کثیر کوفی گفت من قبل و بعد از هر نماز آندو را لعنت میکردم در خواب دیدم کبوتری يك طرف که داخل آن مایعی عطر آگین بود می برد وارد حرم پیغمبر شد . آندو نفر را از ضریح خارج کرد گویا های آندو را با همین مایع عطر آگین معطر نمود باز برگرداند آنها را بقبرشان .  
از آنها می که در آن اطراف بودند پرسیدم این پرنده کیست و این عطر چیست ؟ يك نفر گفت این پرنده ملکی است که در هر شب جمعه می آید آندو را معطر میکند و میرود . از دیدن این خواب ناراحت شدم صبح دیگر از لمن کردن آنها خوشم نمی آمد .

خدمت حضرت صادق رفته همینکه مرا دید لبخندی زد فرمود آن پرنده را دیدی ؟ عرض کردم آری فرمود این آیه را بخوان « اما النجوی من الشیطان لیحزن الذین آمنوا ولیس بضارهم شیئاً الا باذن الله » هر وقت چیزی دیدی که خوست نیامد همین آیه را بخوان .

بخدا قسم آن کبوتر ملکی نیست که مأمور آندو باشد برای احترامشان ، آن ملك مأمور شرق و غرب زمین است هر کسی خوبی بناحق ریخته شود از خون آن مظلوم میگیرد و می آورد بگردن آندو طوق میکند زیرا آنها سبب هر ظلمی شدند از زمان خودشان .

مناقب : معنی حضرت صادق علیه السلام را که در خانه او بود دید میخندد عرض کرد آقا فدایت شوم نمیدانم شادیم برای کدامیک بیشتر باشد یکی اینکه در خانه من نشسته اید دیگر اینکه در خانه من میخندید . فرمود این کبوتر نر با ماده خود حرف میزد میگفت تو همسر من و شریک زندگی منی اما این شخصی را که روی تشک نشسته از تو بیشتر دوست دارم : من از حرف او خندیدم .

در حدیث دیگر میگوید کبوتر نر گفت تو همسر و عروس منی کسی را روی زمین از تو بیشتر دوست نمیدارم این علاقه من با این شدت بواسطه اینست

که شاید از تو فرزندی داشته باشم که دوستدار اهل بیت پیامبر شود .  
مفضل بن عمر گفت من و خالد جوان و نجم حطیم و سلیمان بن خالد بر در  
خانه حضرت صادق بودیم سخنان مادر باره اعتقاد اهل غلو (۱) بود ناگهان امام  
صادق علیه السلام بایای برهنه بدون رداء با عجله آمد یکایک مارا نام برد فرمود خالد ،  
مفضل ، سلیمان ، نجم نه آنطور که شما میگوئید مایستیم بلکه چنین هستیم  
« بل عبادم کمون لایسبقونه بالقول وهم بامرهم یعملون » (۲) صالح بن سهل گفت  
من در باره حضرت صادق عقیده غالیان را داشتم نگاهی تند بمن نموده فرمود ای  
برنو صالح بخدا قسم ما بنده و مخلوق هستیم و خدائی داریم که او را میپرستیم اگر  
نپرستیم و عبادتش نکنیم مارا عذاب خواهد کرد :

عبدالرحمن بن کثیر در ضمن یک خبر طویل گفت : مردی وارد مدینه شد  
و از امام جو یا گردید او را راهنمایی پیش عبدالله بن حسن نمودند از او سؤالی کرده بیرون  
آمد . او را راهنمایی کردند پیش حضرت صادق علیه السلام وقتی خدمت آنجناب رسید  
امام باو نگاهی نموده فرمود : تو داخل شهر ماشدی برای جستجو از امام یکی از  
نوادگان امام حسن راهنمایی کرد بعد الله بن حسن سؤالی کردی و خارج شدی  
مایلی بگویم چه از او پرسیدی و چه جواب داد ، و بعد بایکی از فرزندان امام  
حسین رو بروشدی او گفت اگر مایلی بملاقات جعفر بن محمد برو .

گفت همه اینها صحیح است فرمود حالا برگرد پیش عبدالله بن حسن از او  
زره و عمامه پیامبر را بخواه . آن مرد رفت تقاضای نماشای زره و عمامه پیامبر  
را نمود . عبدالله از داخل یک کندو (۳) زرهی بیرون آورده پوشید زره کامل  
بر تن او راست میآمد گفت پیامبر اینطور زره می پوشید برگشت خدمت حضرت  
صادق و جریان را عرض کرد .

امام فرمود درست نگفته انگشتری بیرون آورد بر زمین زد زره را پوشید

(۱) غالی کسانی هستند که اله را خدا میدانند .

(۲) سوره انبیا آیه ۲۶ بلکه بندگان شایسته ای هستند که اظهار نظر در مقابل خدا

ندارند و مطیع فرمان اویند

(۳) کندو مخزن آرد و گندم است .

تا نصف ساق آنجناب آمد عمامه را بست تمام و کافی بود هر دو را بیرون کرد و داخل در نمکین انکشتر نمود. فرمود پیامبر اینطور می پوشید این از چیزهایی نیست که در زمین بافته شده باشد. خزانه خدا در لفظ کن است (۱) و خزانه امام در انکشتری اوست دنیا در نزد خدا چون جام کوچکی است و در نزد امام چون صفحه ای اگر چنین نباشد امام نخواهیم بود و با سایر مردم مساوی هستیم. مناقب - شعیب بن میثم گفت حضرت صادق فرمود شعیب! مواظب خود باش و قدر خودت را بدان و سلمه رحم نما و از برادران دینی خود دیدن کن و جانبداران از خویش نباش که بگوئی این مال من است و یا مال خانواده من است کسی که آنها را آفریده روزی نیز خواهد داد.

با خود گفتم خبر مرگ مرا میدهد بخدا قسم. شعیب بعد از آن بیش از یک ماه زندگی نکرد.

سوره بن کلیب گفت حضرت صادق علیه السلام پرسید امسال چگونه حج گزاردی؟ عرض کردم فرض نمودم ولی بخدا سوگند میدانم که او پرداخت خواهد نمود این حج فقط بشوق زیارت شما و استفاده از گفتارتان بود.

فرمود اما پول حج را خدا داد من از خودم میدهم فرش نمازی که زیر پا داشت بلند کرد مقداری دینار برداشت بیست دینار شمرده فرمود این پول حج تو بازیست دینار دیگر شمرده فرمود: اینهم خرج زندگی تو تا هنگام مرگ. عرض کرد بطوریکه میفرمائید اجلم نزدیک شده. فرمود مابل نیستی با ما باشی؟ راوی حدیث گفت بیش از هفت ماه زنده نبود.

سلیمان بن خالد در ضمن یکک خبر طولانی گفت خادم حضرت صادق آمده اجازه برای عده ای از اهالی بصره خواست. فرمود چند نفرند گفت نمیدانم امام فرمود دوازده نفرند. وقتی وارد شدند درباره جنگ حضرت علی و طلحه و زبیر و هاشم سؤال کردند.

(۱) اشاره بآیه شریفه است: اذا ارد الله بشیء ان یقول له کن فیکون: هر گاه خدا اراده ای چیزی کند میگوید باش بوجود میآید.

فرمود: این سؤال را برای چه می‌خواهید؟ گفتند می‌خواهیم بفهمیم. فرمود اگر اطلاع پیدا کردید کافر خواهید شد.

فرمود علی علیه السلام ایمان داشت از اول بعثت تا زمان رحلت پیامبر هرگز کسی را بر علی امیر نکرد در هر مأموریت جنگی امیر بر همراهیان خود بود. طلحه و زبیر با علی بیعت کردند بعد بیعت خود را شکستند پیامبر اکرم علی را مأمور بجهنگ با ییمان شکنان و ستمگران و منحرفین نمود.

گفتند اگر واقعا پیامبر چنین دستوری داده که تمام پیکار جوانان با علی همراهند فرمود نگفتم اگر برای شما توضیح دهم کافر خواهید شد. حالا شما که برگردید به بصره جریانی که برای شما شرح دادم بدوستان خود از اهالی بصره خواهید گفت آنها از شما بیشتر کفر می‌ورزند. همانطور نیز شد.

ابوبسیر گفت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود يك قسمت از وصیتهای پدرم این بود که فرمود پسرم وقتی از دنیا رفته خودت مرا غسل ده زیرا امام را غیر از امام نباید غسل دهد متوجه باش که برادرت عبدالله دعوی امامت خواهد نمود کاری با او نداشته باش. عمر کوتاهی دارد پس از درگذشت پدرم او را غسل دادم. عبدالله دعوی امامت کرد همانطور که فرموده بود چیزی زندگی نکرده از دنیا رفت.

در حدیث علی حضرت صادق علیه السلام فرمود ما امید داریم تو در خانه سیصد درهم گذاشته‌ای و گفنی وقتی بر کتفم خرج خواهم کرد یا می‌فرستم آن را برای محمد بن عبدالله علیه السلام دعبلی گفت بخدا قسم هر چه در خانه داشتم خبر دادی.

سماعه بن مهران گفت خدمت حضرت صادق رسیدم بدون سؤال فرمود این چه کاری بود که در بین راه با ساربان خود کردی، مباد بعد از این ناسزا بگوئی و داد و فریاد بکشی. سماعه گفت چون آن ساربان بمن ستم کرده بود من آنکارها را کرده بودم ولی امام مرا نهی نمود.

معتب گفت کسی در خانه حضرت صادق علیه السلام را زد رفتم پشت درب دیدم زید ابن علی است. امام به حاضرین فرمود بروید داخل این اطاق و درب را ببندید مبادا

صحبت کنید .

زید وارد شد هر دو بکدیگر را در آغوش گرفتند مدتی بایکدیگر بمشورت پرداختند بعد صدای آنها بلند شد زید گفت این حرفها را رها کن جعفر بخدا قسم یا باید دستت را بدهی بیعت کنم و یا این دست من بیعت کن وگرنه بکاری و امیدارم ترا که طاقت نداشته باشی .

ترک جهاد کرده ای خانه نشین شده ای و پرده را انداخته ای از شرق و غرب برایت پول میفرستند . حضرت صادق میفرمود عمو خدا ترا رحمت کند خدا ترا پیامرزد . زید دشنام میداد و میگفت وعده ما صبح است . صبح بزودی خواهد آمد . از خانه خارج گردید .

مردم درباره سخنان زید اظهار نظر میکردند حضرت صادق فرمود ساکت باشید درباره عمویم زید جز نیکی چیزی نگویید خدا رحمت کند عمویم را اگر پیروز میشد وفا میکرد بوعده خود . سحر گاه باز در خانه امام رازد در را باز کردم با گریه و زاری داخل شده میگفت مرا ببخش جعفر خدا ترا ببخشد از من راضی شو . خدا از تو راضی باشد . از من در گذر خدا از تو بگذرد . فرمود خدا ترا ببخشد و از تو راضی شود و از تو بگذرد چه شده عمو جان ؟

گفت بخواب رفتم پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که وارد خانه ما شد طرف راست امام حسن و در طرف چپ امام حسین و حضرت فاطمه پشت سر علی علیه السلام جلو آنجناب بود و در دستش حربه ای بود که چون آتش میدرخشید . فریاد زد وای بر تو زید پیامبر را آزرده بواسطه جعفر بخدا قسم اگر ترا ببخشد و از تو نگذرد و راضی نشود با همین حربه بتو حمله میکنم چنان بر پشتت میزنم که از سینه ات خارج شود . با ترس و لرز از خواب بیدار شدم خودم را بشمار ساختم مرا ببخش خدا ترا رحمت کند .

فرمود خدا از تو راضی باشد و ترا پیامرزد هر وصیتی داری بکن که تو کشته خواهی شد و بدار آویخته میشوی و با آتش پیکرت را میسوزانند . زید درباره

زن و فرزند خود و پرداخت قرضش وصیت نمود.

ابوبصیر گفت وارد مدینه شدم کنیزی داشتم با او همبستر شدم برای رفتن بحمام از منزل بیرون آمدم. دوستان شیعه خود را دیدم که بخانه حضرت صادق علیه السلام میروند. ترسیدم آنها بروند و من نتوانم خدمت ایشان برسم من نیز با آنها رفتم تا وارد خانه شدم همینکه مقابل امام علیه السلام رسیدم نگاهی بمن نموده فرمود:

ابابصیر! مگر نمیدانی خانه انبیاء و اولاد انبیاء نباید جنب وارد شود؟ من خجالت کشیدم عرض کردم یا بن رسول الله دیدم دوستان خدمت شما میرسند ترسیدم من عقب بماتم ولی دیگر چنین کاری نخواهم کرد.

مناقب - وقتی حضرت صادق علیه السلام پیش منصور رفت. ابوحنیفه با صاحب خود گفت برویم پیش امام رافضیان از او چند سؤال بکنیم که مات و مبهوت شود. همینکه خدمت امام رسیدند حضرت صادق علیه السلام نگاهی باو نموده فرمود نعمان! ترا بخدا قسم میدهم هر چه از تو پرسیدم راست بگوئی تو بدوستان نگفتی برویم پیش امام رافضیان سؤالی بکنیم از او که مات و مبهوت شود؟ گفت چرا.

امام فرمود اکنون هر چه مایلی بپرس. . .

بین ابن ابی یعفور و معلی بن خنیس اختلاف شد. ابن ابی یعفور میگفت جانشینان پیامبر دانشمندان پرهیزکار و نیکوکارند. معلی میگفت اوصیاء پیامبران خودشان پیامبرند. هر دو خدمت حضرت صادق رسیدند همینکه نشستند امام علیه السلام فرمود من بیزارم از کسی که بگوید ما پیامبریم.

مناقب - سدید صیرفی گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم مقداری پول پیش من بود میخواستم بدهم بایشان. یک دینار آن را نگه داشتم تا حرفد های مردم را آزمایش کنم. پولها را خدمت امام نهادم. فرمود سدیدر بما خیانت کردی از این خیانت قصد سوئی نداشتی. عرض کردم فدایت شوم چگونه فرمود

مقداری از حق ما را آنکه داشتی تا ببینی ما چه میکنیم . عرض کردم راست میفرمائید . من میخواستم آزمایش کنم سخن دوستانم را . فرمود مگر نمیدانی ما هر چه مورد احتیاج باشد میدانیم و علم آن نزد ماست مگر نشنیده‌ای خداوند میفرماید دو کلمه شیء احصیناه فی امام مبین .

بدان که علم انبیاء در علم ما محفوظ است و نزد ما است و دانش ما از انبیا گرفته شده . چه فکر میکنی ؟ عرض کردم راست میفرمائی فدایت شوم .

مناقب - ابراهیم بن عبدالحمید گفت رفتم به قبا تا محصول درخت خرما خریداری کنم . در بین راه خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم که وارد مدینه میشد پرسید کجا میروی . گفتم تصمیم خریدن خرما دارم . فرمود مطمئن هستی که ملخ آسیبنوی رساند . عرض کردم نه دیگر نخواهم خرید .

پنج روز بیشتر نگذشت که ملخ آمد و در درختهای خرما محصول نکذاشت . مناقب - محمد بن عبدالله بن حسن به حضرت صادق گفت بخدا من از شما دانایتر و سخاوتمندتر و شجاعترم . فرمود اما اینکه گفتی از خود دانایترم جد من و توهزار بنده از دسترنج خود آزاد کرد نام آنها را اگر میدانی بپر در صورتیکه بخواهی من تا آدم اسم آنها را می برم .

اما آنچه گفتی از من سخاوتمندتری بخداوند سوگند شبی را بصبح رسانده‌ام که حقی بگردن من باشد از من بازخواست کنند اما اینکه از من شجاعتری من می بینم که سرترا می آورند و بر در لانه زنبورها می آویزند در فلان محل خون از آن قطره قطره میریزد . محمد این جریان را برای پدرش نقل کرد . پدرش گفت خدا مرا پاداش دهد در مصیبت تو . حضرت صادق بمن گفت تو کنار لانه زنبور خواهی بود .

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین مینویسد که وقتی با محمد بن عبدالله بن حسن بمشاورت بیعت شد پدرش عبدالله پیش حضرت صادق آمد امام او را از این کار باز میداشت ولی عبدالله خیال میکرد حضرت صادق از روی حسد این

حرف را میزند .

امام دست بر روی شانه عبدالله گذاشت و گفت عجله نکن خلافت بتو و پسر تو نمیرسد نصیب این شخص میشود اشاره بسفاح نمود بعد از او بمنصور خواهد رسید او پسر تو را در احجار الزیت میکشد بعد برادرش را در طفوف خواهد کشت در حالیکه پاهای اسبش درون آب باشد. منصور از بی امامدرفت گفت چه فرمودید؟ امام جواب داد آنچه شنیدی بالاخره واقع میشود . منصور گفت پس از شنیدن این حرف کارهایم را کردم و خود را آماده خلافت نمودم همانطوری که فرموده بود شد.

روایت شده که وقتی کار دو فرزند عبدالله بن حسن بالا گرفت و پیشرفت کردند منصور از حضرت صادق تقاضا کرد بفرمائید عاقبت کار آنها بکجا میرسد امام صادق فرمود درباره عاقبت آنها و همین آیه را برایم میخوانم. «لئن اخرجوا لایضرون معهم ولئن قوتلوا لاینصرونهم ولئن نصرهم لیولن الاذبار ثم لاینصرون» (۱) منصور بسجده افتاده گفت بس است دیگر توضیحی نمیخواهم .

در مقاتل المصابه العلویه مینویسد که وقتی ابو مسلم خراسانی خیر مردن ابراهیم امام را شنید نامه های خود را بحجاز برای جعفر بن محمد و عبدالله بن حسن و محمد بن علی بن الحسین فرستاد و هر یک از آنها را دعوت بخلافت میکرد . ابتدا نامه بحضرت صادق نوشت . امام (علیه السلام) همینکه نامه را خواند آن را آتش زد و با آورنده نامه فرمود جوابش همین است پیش عبدالله بن حسن آمد وقتی نامه را خواند گفت منکه پیر شده ام ولی پسر محمد مهدی این امت است .

سوار شده و خدمت حضرت صادق رسید امام بیرون آمد دست روی گردن الاغ او گذاشت فرمود در این موقع چرا آمده ای ؟ عبدالله جریان را عرض کرد . فرمود چنین کاری نکنید که امکان نخواهد داشت. عبدالله بن حسن ناراحت شده

(۱) حشر آیه ۱۲: اگر خارج شوند با آنها هم آهنگ نخواهند شد چنانچه پیکار کنند آنها کاری نخواهند کرد اگر پاری کنند فرار خواهند نمود و دیگر پاری نمیشوند .



گفت میدانی آنطور که میگوئی نیست ولی این حرف تو از روی حسد نسبت بفرزند من است.

فرمود بنحدا قسم حسد مرا و ادا نمیکنند اما این شخص و برادرها و فرزندان آن مقام را میگیرند با دست به پشت ابوالعباس سفاح زد از جای حرکت کرد عبدالصمد بن علی و ابو جعفر محمد بن علی بن عبدالله بن عباس از بی ایشان رفتند. پرسیدند واقعاً آنچه فرمودید صحیح است. فرمود این حرف را میزنم و میدانم واقعیت دارد. در رامنش افزا مینویسد: ابو مسلمه خلّال که ملقب بوزیر آل محمد بود خلافت را بحضرت صادق علیه السلام قبل از اینکه سپاه باو برسد عرضه داشت امام علیه السلام امتناع ورزید. باو فرمود ابراهیم امام (برادر سفاح) از شام به عراق نخواستید رسید خلافت میرسد بدو برادر او سفاح و منصور و در میان فرزندان برادر بزرگتر باقی میماند و ابو مسلم به هدف نمیرسد.

همینکه سپاه رسید باز نوشت و در نامه ذکر کرد هفتاد هزار مرد جنگی در اختیار ما است ما منتظر دستور شما هستیم. در جواب او پیغام داد که همان جوابی که حضوراً بتو گفتم همان است.

همانطوری که امام صادق فرموده بود شد ابراهیم امام برادر سفاح در زندان مروان باقی ماند و خطبه بنام سفاح خوانده شد.

در یکی از تواریخ نوشته است که وقتی نامه ابو مسلمه خلّال (۱) بحضرت صادق رسید شب بود امام نامه را روی چراغ گرفت و سوزانید. آورنده نامه خیال کرد بجهت تقیه و حفظ نمودن اسرار نامه را سوزانیده عرض کرد آقا جواب نامه را بدهید. فرمود جواب همان است که دیدی.

مناقب مینویسد: اسحاق و اسماعیل و یونس پسران عمار گفتند که صورت

(۱) این ابو مسلمه خلّال از دستیاران ابو مسلم خراسانی است که ابو مسلم او را وزیر آل محمد لقب داد علاقه داشت خلافت را بملوین بدهد بهمین جهت سفاح تصمیم کشتن او را گرفت بالاخره کشته شد.

یونس برادرشان سفیدی گزاشیده بود. چشم امام صادق علیه السلام که باو افتاد دو-  
رکعت نماز خواند سپس حمد خدا و ستایش بر رسول اکرم نموده گفت «یا الله یا الله  
یا الله یا الرحمن یا الرحمن یا رحیم یا رحیم یا ارحم الراحمین یا سمیع»  
الدعوات یا معطی الخیرات صل علی محمد وعلی اهل بیته الطاهرین الطیبین واصرّف  
عنی شرالدنیا وشرالآخرة واذهب عنی شرالدنیا وشرالآخرة واذهب عنی ما بی فقد  
غافلنی ذلک و احزننی» گفت بعد از این دعای امام بخدا قسم از مدینه خارج نشده  
بودیم که سفیدیها از صورتش مانند نخاله ریخت.

حکم بن مسکین گفت: من سفیدی صورت او را دیده بودم وقتی بر گشت  
در صورتش اثری از سفیدی نبود.

معاویة بن وهب گفت بچه یکی از اهالی مرو دیوانه شد. شکایت پیش حضرت  
صادق نمود فرمود او را جلو بیاور دست روی سرش کشید و این آیه را خواند ان الله  
یمسک السموات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسکهما من احد بعدهم ۱۰ پسرک خوب  
شد با لطف خدا.

مناقب- هشام بن حکم گفت یکی از رؤسا و سران بلاد جبل هر سال که  
به حج میرفت خدمت حضرت صادق میرسید امام علیه السلام او را در یکی از خانه های  
خود جا میداد چند سال همینطور به حج میآمد و خدمت امام بود.

یک سال ده هزار درهم با امام علیه السلام تقدیم کرد تا برای او خانه ای بخرد و بجانب  
حج رهسپار شد. پس از بازگشت عرض کرد فدایت شوم برایم خانه خریدی؟  
فرمود بلی. نوشته ای باو داد که این کلمات در آن بود: بسم الله الرحمن الرحیم. این  
سند خریداری خانه ایست برای فلانی از بلاد جبل. که در بهشت برای او خانه ای  
خریدم حد اول آن رسول خداست حد دوم امیر المؤمنین و حد سوم امام حسن و حد  
چهارم حسین بن علی.

وقتی نوشته را خواند عرض کرد آقا راضیم خدا مرا فدای شما کند. حضرت  
صادق فرمود من آن پول را تقسیم کردم بین بازماندگان امام حسن و امام حسین

امیدوارم خدا قبول کند و بهشت برین را بتو یاداش دهد.

آن مرد بوطن خود بازگشت نامه با او بود بیمار شد. هنگام درگذشت خانواده خود را جمع کرد آنها را سوگند داد که نامه حضرت صادق را با او دفن کنند. همین کار را کردند. فردا صبح که بر سر قبرش رفتند همان نامه را روی قبر دیدند که زیرش نوشته است بخدا قسم جعفر بن محمد با آنچه وعده داده بود وفا کرد. مناقب شهر آشوب - ابو عبدالله دامغانی گفت در شب معراج این اشعار از درون عرش شنیده شد.

من یشتی قبة فی الخلد ثابتة فی ظل طویی رفیعات مبانیه  
دلائها المصطفی والله بائعها ممن اراد وجبریل منادیه (۱)

مناقب یحیی بن ابراهیم گفت بحضرت صادق عرض کردم فلانی و فلانی و فلانی سلام رسانده اند فرمود سلام بر آنها باد. عرض کردم از شما تقاضای دعا کرده اند. پرسید چه گرفتاری دارند. عرض کردم منصور دوانیقی آنها را زندانی کرده. گفت آنها با منصور چکار داشتند.

گفتم منصور با آنها کاری واگذار نمود بعد ایشان را زندانی کرد. فرمود چرا با منصور همکاری کنند مگر من آنها را نهی نکردم. همکاری با آنها آتش است سپس دعا نموده گفت خدایا دست منصور را از آنها کوتاه کن. گفت: برگشتم آنها را آزاد کرده بودند.

این شعر حکیم بن عباس کلبی که درباره زید بن علی بن الحسین گفته بود بحضرت صادق رسید:

صلبنا لکم زید علی جذع نخلة ولم ار مهدیاً علی الجذع یصلب  
وقسم بثمان علیاً سفاهة وعثمان خیر من علی واطیب (۲)

امام صادق دستهای خود را در حالیکه میل زید با آسمان بلند نموده گفت:

- (۱) چه کس خریدار کاخ است در بهشت در سایه طویی محکم و استوار - دلال این کاخ پیامبر و فروشنده خدا و اعلام کننده جبرئیل، هر کس مایل است بیاید.  
(۲) ما زید را بر شاخ خرما بدار کشیدیم. مهدی را ندیدیم که بر شاخ خرما بدار کشیده شود. شما علی را با عثمان مقایسه کردید با اینکه عثمان بهتر و پاکتر است.

خدا یا اگر این شخص دروغ میگوید یکی از سنگهای خود را بر او مسلط گردان .  
بنی امیه او را بکوفه فرستادند. يك روز میان بازار راه میرفت شیری او را  
پاره پاره کرد این خبر که به حضرت صادق رسید بسجده افتاده گفت ستایش خدا را  
که بوعده خود وفا فرمود .

مناقب - محمد بن فیض گفت منصور دوانیقی به حضرت صادق علیه السلام گفت میدانی  
این چیست. فرمود کدام ؟

گفت کوهی است در این نزدیکی که سالی چند قطره از آن فرو میریزد  
و آن قطرات منجمد میشود این قطرات منجمد شده برای غبار آوردن چشم  
خوب است سورمه میکشند با اجازه خدا خوب میشود .

فرمود بلی میدانم اگر مایلی خصوصیات آن را برایت شرح دهم در این  
کوه یکی از پیمبران بنی اسرائیل که از قوم خود فرار کرده بود خدا را عبادت  
مینمود . قوم او از مکانش اطلاع پیدا کردند و او را کشتند این کوه بر او گریه  
میکند و این قطره ها از اشک اوست از طرف دیگر کوه چشمه ای جاری است در  
شب و روز که دست به آن چشمه نمیرسد .

مفضل بن عمر گفت : منصور دوانیقی شخصی را فرستاد پیش فرماندار خود  
حسن بن زید که فرمانداری مکه و مدینه را بعهده داشت باو بیغام داد که خانه  
جعفر بن محمد را آتش بزند . خانه امام را آتش زدند آتش بر در خانه و اطاقها  
رسید . حضرت صادق پای بر روی آتش گذاشت و از روی آتش میرفت و میگفت  
من پسر اسماعیل پیامبرم من پسر ابراهیم خلیل الله هستم .

مناقب ج ۳ ص ۳۶۲ - ابو برده گفت خدمت حضرت صادق رسیدم پرسید زید  
چه شد؟ عرض کردم در کناسه بنی اسد بدار آویخته شد .

اشک امام جاری گردیده صدای گریه بانوان نیز از پشت پرده بلند شد .  
فرمود بخدا قسم هنوز يك جنایت دیگر مانده که نسبت به او روا میدارند .  
ابو برده گفت من در فکر شدم که دیگر چه جنایتی . تا بالاخره دیدم

اورا از دار پائین آوردند و تصمیم سوختن بدنش را دارند گفتم این همان جنایت دیگر بود که امام بمن فرمود .

در منتهی حسن جرجانی است که مردی خدمت حضرت صادق رسید یکی از اصحاب با چشم اشاره کرد یعنی این از آنها است .

امام صادق علیه السلام دست بر ریش خود گرفته فرمود اگر نشاسم مردم را مگر با اشاره و معرفی پس این محاسن و ریش خوب ریشی نیست .

ابوالصباح کنانی گفت : به حضرت صادق عرض کردم من همسایه ای دازم بنام جمعد بن عبدالله در همدان که به علی علیه السلام ناسزا میگوید اجازه میدهی اورا بکشم ؟

فرمود : ایمان مانع از کشتن است کاری با او نداشته باش دیگری شرش را می کند . آن مرد گفت : بکوفه رفتم نماز صبح را در مسجد خواندم ناگهان دیدم یک نفر میگوید : جمعد بن عبدالله در رختخواب مثل خیک باد کرده مرده است . وقتی رفتند بدنش را بردارند گوشتهایش از استخوان میریخت . در روی یک پوست جمع کردند مشاهده کردند یک افعی زیر اوست . بدنش را دفن نمودند .

علی بن ابی حمزه گفت : دوستی داشتم از مأمورین و نویسندگان بنی امیه . از من خواهش کرد برایش اجازه بگیرم که خدمت حضرت صادق برسد . اجازه گرفتم .

وقتی خدمت حضرت صادق رسید سلام کرده نشست . عرض کرد : آقا من در اداره حکومتی بنی امیه کار می کردم و از دنیای آنها ثروت زیادی انباشتم کسی از من بازخواست نمیکرد .

فرمود : اگر بنی امیه نمی یافتند کسی را که نویسند آنها باشد و مالیات جمع کند و جنگ نماید و در اجتماعات آنها حاضر شود حق ما را غصب نمیکردند اگر مردم اطراف آنها را نگیرند چیزی پیدا نخواهند کرد مگر همان اندازه ای که

بدستان برسد. آن مرد گفت: فدایت شوم آیا راه نجاتی برایم هست؟

فرمود: اگر راهی برایت بگویم عمل میکنی؟

عرض کرد بلی انجام میدهم. فرمود: هرچه در کار حکومتی آنها بدست آورده‌ای رها کن. هر کدام را میشناسی حق آنها را میدهی و هر کدام را نمیشناسی از طرف آنها صدقه میدهی من از جانب خدا برای تو ضمانت بهشت را میکنم. مدتی سر بزیر انداخت و در اندیشه بود تصمیم خود را گرفت سر برداشته گفت: انجام میدهم.

علی بن ابوحزمه گفت: من با او بکوفه برگشتیم هرچه داشت رد کرد حتی لباسهای تنش را، اما مقداری پول تهیه کردیم و لباس برایش خریدیم و برای مخارج او پولی فرستادیم. چند ماهی پیش نگذشت که مریض شد. از اعیادت میکردیم. روزی بمیادش رفتم در حال جان دادن بود چشم باز کرد گفت: علی بن ابی حمزه! دوست تو حضرت صادق بخدا قسم بوعده خود وفا کرد.

از دنیا رفت کار کفن و دفن او را انجام دادیم. خدمت حضرت صادق رفتم همینکه چشمش بمن افتاد فرمود: علی! بوعده خود وفا کردیم نسبت بدوست تو.

عرض کردم صحیح میفرمائید فدای شما شوم هنگام مرگ خودش هم بمن گفت.

داود رقی گفت: دو برادر برای زیارت رفتند یکی از آن دو بسیار تشنه شد بطوری که از روی الاغ افتاد برادر دیگر در وحشت شد شروع بنماز و بعد دعا کرد و خدا و حضرت محمد و امیرالمؤمنین و تمام ائمه تا آخرین آنها حضرت صادق را بر زبان آورده کمک خواست.

ناگهان دید مردی ایستاده میگوید: چه شده. جریان را نقل کرد يك قطعه چوب باو داده گفت بگذار در دهانت همین کار را کرد چشم باز کرده

نشست هیچ نشانه نبود برآه افتادند و زیارت خود را نمودند برگشتند به کوفه .  
آن برادری که دعا کرده بود بمدینه رفت خدمت حضرت صادق رسید. فرمود:

بنشین حال برادرت چطوری است چوب را چکار کردی ؟

عرض کرد : آقا وقتی برادرم به آن حال رسید چنان اندوهگین شدم که  
پس از زنده شدن و بازگشت روحش از شادی فراموش کردم از چوب .

امام صادق علیه السلام فرمود ساعتی که تومبتلا بگرفتاری برادرت شدی برادرم  
خضریش من آمد بوسیله او تکه‌ای از چوب طوبی برایت فرستادم و آنکاه بغلام  
خود فرمود آن زنبیل را بیار . زنبیل را گشود و از داخل آن همان تکه چوب  
را خارج نمود بمن نشان داد شناختم باز بدرتیه گرفت و داخل زنبیل  
گذارد .

داود نبیلی گفت : در خدمت حضرت صادق بمکه رفتیم . نزدیک ظهر که  
شد فرمود : از راه کناره بگیر تا آماده نماز شویم .

عرض کردم : فدایت شوم ما در سرزمین خشک هستیم که آب وجود ندارد .

فرمود : توجه کار بخشگی زمین داری . چیزی نگفتم . از راه کناره

گرفتیم .

در يك زمین خشک و بدون آب فرود آمدیم با پای مبارك زمین را کلاید  
چشمه‌ای ظاهر شد آبی سرد بیرون آمد مانند یخ امام وضو گرفت . من نیز وضو  
گرفتم نماز را خواندیم . در موقع حرکت متوجه يك شاخه خرما شد که روی  
زمین افتاده بود فرمود : داود مایلی از این شاخه خرما بخوری ؟

عرض کردم آری . دست مبارك بیچوب خرما زد از بالا تا یائین سبز شد بعد

دست دیگری به آن زد از همان شاخه سی و دورقم خرما خوردیم باز دستی بر آن  
کشیده فرمود : همانطور خشک شو با اجازه خدا باز مانند اول شد .

امالی ابوالفضل : ابو حازم گفت : ابراهیم ادهم بکوفه رفت من نیز با او

بودم در زمان منصور . حضرت صادق نیز وارد کوفه شده بود . امام صادق برای بازگشت بمدینه از کوفه خارج شد . علما و دانشمندان کوفه از ایشان مشایعت کردند از آنجمله سفیان ثوری و ابراهیم ادهم .

مشایعت کنندگان جلوتر رفته بودند تا گاه مصادف با شیری شدند که راه را بسته بود . ابراهیم ادهم گفت : صبر کنید تا جعفر بن محمد علیه السلام بیاید ببینیم با این شیر چه میکند .

امام صادق آمد . جریان شیر را عرض کردند پیش آمد تا نزدیک شیر رسید دم او را گرفت و از سر راه دور کرد . آنگاه رو به جمعیت نموده فرمود: اگر مردم درست خدا را اطاعت کنند بارهای سنگین خود را بر پشت چنین حیوانات حمل می کنند .

در کتاب دلالات : علی بن حمزه و ابا بصیر گفتند که مردی از اهالی خراسان خدمت حضرت صادق رسید و عرض کرد فدایت شوم فلان کس بهمراه من کنیزی فرستاده و گفته است به شما تحویل دهم .

فرمود : احتیاج بچنین کنیزی ندارم ما خانواده ای هستیم که اشخاص الوده نباید یا بخانه ما بگذارند .

عرض کرد : آقا بخدا قسم او گفته در خانه خودش تولد یافته و در دامن خودش پروریده شده .

فرمود : این کنیز نسبت باو خیانت کرده . گفت : من از این خبر ندارم .

امام فرمود : ولی من خبر دارم که جریان چنین است .

مناقب - در کتاب دلائل از ابن ابی یعفور نقل میکنند که گفت : از حضرت صادق شنیدم روزی میفرمود : پنج سال بیشتر از عمرم نمانده تاریخ را یاد داشت کردم نه زیادتر گردید نه کم .

کشف الغمه ج ۲ ص ۳۷۶ - لیث بن سعد گفت : در سال صد و سیزده بمکه

رفتم پس از انجام نماز عصر بکوه ابوقیس بالا رفتم . ناگاه دیدم مردی نشسته



دعا میکند . گفت : یارب یارب یارب تا نفس قطع شد باز گفت : رب رب رب تا نفس قطع شد . یا الله یا الله همینطور باز گفت : یا حی یا حی یا حی تا نفس قطع شد باز گفت : یا رحیم یا رحیم همینطور سپس گفت یا ارحم الراحمین تا نفس قطع شد هفت مرتبه این ذکر را تکرار کرد .

سپس گفت : خدایا من از این انگور میخواهم مرا روزی فرما بهار خدایا این دو بردم (۱) کهنه شده .

لیث<sup>۲</sup> گفت : بخدا قسم هنوز دعایش تمام نشده بود که دیدم سبدی پر از انگور با اینکه در آن وقت انگور پیدا نمی شد و دو برد جدا جدا در مقابلش نهاده شد . همینکه خواست شروع بخوردن نماید گفتم : منم شریکم باشما؟ پرسید برای چه گفتم : شما دعا کردی منم آمین گفتم .

فرمود بیا جلو بخور ولی نباید چیزی ذخیره کنی و نگهداری . شروع بخوردن کردم انگوری بی دانه تا کنون به آن خوبی نخورده بودم خوردم تا سیر شدم . از سبب چیزی کاسته نشد . فرمود یکی از دو برد را تو بردار عرض کردم احتیاجی به برد ندارم . فرمود یک طرف خود را پنهان کن . تا من برد را بیوشم خود را پنهان کردم یک برد را ننگ نموده بکمربست و برد دیگر را بر شانه افکند دو برد کهنه قبلی را بدست گرفت و از کوه پائین آمد . از پی آنجناب رفتم تا رسید بمحل سعی (صفا و مروه) مردی او را دید عرض کرد آنچه را بمن لطف کن خدا ترا بیوشاند . هر دو برد را داد باو .

من از پی آنمرد رفتم . سؤال کردم این شخص که بود ؟ گفت : جعفر بن محمد علیه السلام در جستجوی منم تا از او چیزی بیاموزم ولی دیگر آنجناب را نیافتم . به به از این مقام چقدر با ارزش بود افسوس بر آن شخصیت که واقفان از نظر صورت و معنی بی اندازه قیمت داشت .

(۱) پارچه ای که در حال احرام می پوشند شبیه کرباس است .

این حدیث را گروهی از بزرگان نقل نموده‌اند از آنجمله شیخ حافظ ابوالفرج ابن جوزی در کتاب خود بنام صفة الصفوة ص ۹۷ ج ۴ و همه از لایت نقل نموده‌اند که شخص مورد اعتماد و معتبری بود .

ابوبصیر گفت : روزی خدمت حضرت صادق نشسته بودم فرمود : امامت را می‌شناسی ؟ عرض کردم آری بخدائیکه جز او خدائی نیست تو امام من هستی . دست خود را روی زانو یارانش گذاشتم فرمود : راست گفتی خوب شناختی چنگ بزن بدامنش .

عرض کردم : مایلیم علامت و نشانه امام را بمن نشان دهی .

فرمود : بعد از شناختن امام دیگر علامت لازم نیست .

عرض کردم باعث افزایش ایمان و یقینم می‌شود . فرمود : وقتی برگردی بکوفه پسری برایت متولد شده بنام عیسی پس از عیسی پسر دیگری بنام محمد و بعد از آن دو، دودختر خواهی داشت .

متوجه باش که اسم دویسرت در صحیفه جامعه نوشته شده است جزء شیعیان ما ، با اسم پدر و مادرها و اجدادشان و منسوبین آنها و آنچه تا قیامت از این دو نفر متولد شود . آن صحیفه را بمن نشان داد زرد رنگ و خط کشیده شده بود .

کشف الغمه - از کتاب دلائل : زید شحام گفت : حضرت صادق بمن فرمود چند سال داری . عرض کردم فلانقدر . فرمود ترا بشارت میدهم که با ما خواهی بود و از شیعیان ما هستی . راضی نیستی با ما باشی ؟

عرض کردم : چرا آقا ولی چگونه ممکن است من با شما باشم .

فقال یا زیدان الصراط الینا و ان المیزان الینا و حساب شیعتنا الینا والله یا زید انی ارحم بکم من انفسکم .

فرمود زید صراط میزان در اختیار ما است و حساب شیعیان ما بدست ما است بخدا سوگند من به شما از خودتان هر باترم . بخدا سوگند مثل اینکه

اکنون دارم می بینم تو و حارث بن مغیره نضری را در بهشت که دارای يك مقام مساوی هستید .

عبدالحمید بن ابی العلاء که از دوستان مخصوص عهده بن عبدالله بن حسین بود منصور دوانیقی او را مدعی زندانی کرد .

عده بن عبدالله در ایام حج بمکه رفت در روز عرفه حضرت صادق او را در عرفات دید پرسید دوست تو عبدالحمید چه شد ؟

عرض کرد: او را منصور زندانی کرد . در این موقع حضرت صادق ساعتی دست بسوی آسمان بلند کرد آنگاه رو بجنب عده بن عبدالله کرده فرمود: بخدا قسم دوستت را رها کردند .

عده گفت: از عبدالحمید پرسیدم چه وقت منصور ترا آزاد کرد؟ گفت: عصر روز عرفه .

کشف الغمه ج ۲ ص ۴۲۲ . عبدالله بن عده تصمیم داشت که بازید خروج کند حضرت صادق او را نهی نمود و بسیار سخت گرفت اما او از تصمیم خود بر نیکیست . فرمود بخدا قسم ترا خواهم دید که بعد از زید روسری بر سرت بینداند مانند روسری زنها و در میان هودجی ترا بگذارند و آنچه بازنان انجام دهند نسبت بتو روا دارند .

وقتی زید کشته شد ، دوستان ما مقداری پول برای عبدالله بن عده جمع کردند . و هودجی برایش کرایه کردند او را گرفته بردند تا میان بیابان رسید تا آنجا به همراهش رفتند . در این موقع عده بن عبدالله شروع کرد بخندیدن گفتند چرا میخندی ؟

گفت بخدا قسم در شکتم از دوست شما (امام صادق) من با او در مورد خروج صحبت کردم مرا نهی کرد من اطاعت نکردم . همین جریان که الان اتفاق افتاده برایم پیش بینی کرد فرمود ترا مثل زنان روسری میاندازند و در هودجی قرار میدهند چون هودج زنان الان همان وضع پیش آمده از این در شکتم .

مالك جهنی گفت روزی خدمت حضرت صادق بودم با خود می‌اندیشیدم در مقام ائمه و پیشوایان از اهل بیت پیامبر . حضرت صادق علیه السلام رو بمن نموده فرمود : مالك اشما واقماً شیعه ما هستيد خيال نکنی که زیاد روی کرده درباره فضل ما هرگز کسی قدرت ندارد حقیقت خدا عظمت او را توصیف کند. از برای خدا مثالهای بزرگی است . همینطور کسی نمیتواند حق مؤمن را بیان کند و حقوق او را بمقداری که خداوند لازم شمرده برای برادر مؤمنش ادا نماید .

مالك اوقتی مؤمنین یکدیگر را می‌بینند و بایکدیگر مصافحه مینمایند (دست در دست یکدیگر می‌گذارند) خداوند نواقعی دستهای آنها در دست یکدیگر باشد آنها را مشمول لطف و مغفرت خود قرار میدهد و گناهان از ایشان فرو میریزد تا از یکدیگر جدا شوند. در اینصورت که میتواند مقام مؤمنی که این مقام را در نزد خدا دارد وصف نماید ؟

رفاعة بن موسی گفت روزی خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که پسرش موسی بن جعفر علیه السلام آمد او را گرفتم و روی زانوان خود گذاشتم سرش بوسیده در آغوش گرفتم . امام صادق فرمود : رفاعة او در چنگ بنی عباس دچار میشود باز خلاص میگردد برای مرتبه دوم گرفتار آنها میگردد این بار در دست آنها از بین میرود .

بکر بن ابی بکر حضرمی گفت پدرم را منصور دوانیقی زندانی کرد خدمت حضرت صادق رسیدم و جریان را بایشان عرض کردم فرمود پسر اسماعیل مرخص است فعلاً گرفتار او هستم ولی بزودی برایش دعا خواهم کرد .

گفت چند روز در مدینه ماندم . یکروز امام علیه السلام پیغام فرستاد خداوند وسیله آزادی پدرت را فراهم نمود ولی مشیت او چنین تعلق گرفت که اسماعیل از دنیا برود .

گفت از مدینه خارج شدم و بشهر ابن‌عبیره رسیدم در آنجا منصور را دیدم سوار بر اسب است فریاد زدم. پدرم ابو بکر حضرمی پیر مرد کهنسالی است.

منصور گفت پسر این مرد جلو زبانش را نمیگیرد پدرش را آزاد کنید .  
 مرازم گفت حضرت صادق در مکه بمن فرمود اگر بشنوی يك نفر مرا دشنام  
 دهد چه میکنی؟ گفتم او را میکشم . گفت مرازم اگر کسی مرا دشنام دهد باو کاری  
 نداشته باشید .

مرازم گفت در هوای گرم از مکه خارج شدم گرم مرا مجبور کرد که پناه  
 بزیر یکی از گنبدها بیرم در آنجا عده‌ای بودند شنیدم یکی از آنها حضرت  
 صادق را فحش میداد یادم از فرمایش امام آمد چیزی نگفتم اگر سفارش نکرده بود  
 او را میکشتم .

ابوبصیر گفت همسایه‌ای داشتم از مأمورین سلطان و هواداران آنها بود  
 و پول گزافی بدست آورده چند کنیز خواننده تهیه کرده بود گروهی را جمع  
 میکرد مشروب میخوردند و بساز و نواز اشتغال داشتند که باعث ناراحتی من بود.  
 چند مرتبه بخودش شکایت کردم ولی دست نکشید. چون زیاد اصرار کردم روزی  
 گفت فلانی من مردی گرفتار هستم و تو مردی آسوده و موفق هستی اگر وضع  
 مرا برای امام خود بگوئی شاید خدا بوسیله تو مرا نجات دهد .

حرف او بدلم مؤثر افتاد وقتی خدمت امام صادق رسیدم جریان او را عرض کردم  
 فرمود موقمی که بکوفه برگردی از بدیدن تو خواهد آمد باو بگو جعفر بن محمد  
علیه السلام میگوید هر چه از این راه بدست آورده‌ای رها کن من برای تو از طرف خدا  
 بهشت را ضمانت میکنم .

ابوبصیر گفت وقتی بکوفه برگشتم از جمله کسانی که بدیدم آمدند یکی  
 او بود وقتی خواست حرکت کند او را نگه داشتم تا خانه خلوت شد باو گفتم فلانی  
 من جریان ترا خدمت امام علیه السلام عرض کردم فرمود سلام مرا باو برسان بگو  
 هر چه از این راه بدست آورده و اگذار من از جانب خدا بهشت را برایش ضمانت  
 میکنم اشکهایش جاری شد . گفت آه ترا بخدا حضرت صادق بتو چنین فرمود ؟  
 قسم خوردم که ایشان چنین فرمودند . گفت بسیار خوب، رفت .

چند روز بیشتر نگذشت که از پی من فرستاد وقتی رفتم دیدم پشت درب ایستاده برهنه است گفت ابابصیر هر چه در منزل داشتیم دادم اکنون می بینی در چه حالم . پیش دوستان رفتم و مقداری لباس برای او گرفتم. بعد از چند روز باز از پی من فرستاد که بیمارم . بیاترا ببینم. مرتب از او خبر گیری میکردم و در معالجه اش کوشش مینمودم تا بالاخره مشرف بمرگ شد.

من در بالینش نشسته بودم در حال جان دادن بود بیهوش شد بعد که بیهوش آمد گفت ابابصیر امامت بوعده خود وفا کرد پس از دنیارفت. آن سال بحج رفتم. خدمت حضرت صادق رسیدم اجازه شرفیابی خواستم وارد خانه که شدم یک پایم در صحن حیاط و پای دیگرم در اطاق بود قبل از اینکه صحبتی بکنم فرمود ابابصیر عهدی که با دوستت بسته بودیم وفا کردیم .

کشف القبه- ابو حمزه ثمالی گفت بین راه مکه و مدینه خدمت حضرت صادق بودم ناگاه امام متوجه طرف چپ خود شد سگ سیاهی را مشاهده کرد فرمود ترا چه میشود خدا صورت ترا زشت نماید چه قدر عجله میکنی ناگاه دیدم مانند پرنده ای شد .

امام فرمود این عنم بیک جن است هشام بن عبدالملک در این ساعت مرد او پرواز میکند و خبر مرگ را در اطراف جهان میرساند .

هشام بن احمر گفت حضرت صادق نوشته ای داد که در آن چیزهایی را نام برده بود از بازار تهیه کنم هر وقت چنین نوشته ای میداد پاره میکردم و لوازم را میخریدم . این مرتبه لوازم را خریدم ولی نامه را داخل زنبیل گذاردم تا از جهت تبرک نگه دارم .

رفتم خدمت حضرت صادق فرمود لوازم را خریدی؟ گفتم آری. فرمود نامه را پاره کردی؟ عرض کردم آری داخل زنبیل گذاشتم و در خانه خود نهادم و درب خانه را قفل کردم تا از جهت تبرک نگهدارم این کلید در خانه است که در جیب دارم. امام یکطرف مصلی خود را بلند نمود نامه را انداخت پیش من فرمود پاره کن

پاره کردم وقتی برگشتم از داخل زنبیل جستجو نمودم نامه‌ای در آن بود. مالک جهنی گفت وقتی شیعیان را تبعید میکردند و بچند فرقه تقسیم شده بودند مایک گوشه مدینه پناه بردیم در آنجای خلوت صحبت از فضائل ائمه میکردیم و عقیده شیعه را بازگو میکردیم تا بالاخره در قلب ما خدائی آنها خطور کرد. ناگاه دیدم حضرت صادق سوار بر الاغ است و در مقابل ما ایستاده فهمیدیم از کدام طرف آمد. فرمود مالک، خالد از چه وقت صحبت درباره خدائی ما میکردید؟ گفتم: بخاطر ما چنین فکری نیامده بود مگر هم اکنون. فرمود بدانید (ان لنا رباً یکالؤنا باللیل والنهار و نعبدہ) :

ما خدائی داریم که در شب و روز ما را حفظ میکنند و او را می‌پرستیم، مالک، خالد هر چه مایلید در فضیلت ما بگوئید ولی بدانید که ما مخلوق و آفریده شده هستیم. همانطور که روی الاغ نشسته بود چند مرتبه این سخن را تکرار نمود. ابوبکر حضرمی گفت در خدمت حضرت صادق علیه السلام صحبت از خروج زید کردیم فرمود عمویم کشته خواهد شد اگر قیام کند کشته میشود شما در خانه‌های خود باشید هیچ اشکالی برای شما نیست. یکی از حاضرین گفت انشاء الله. شهاب بن عبدربه گفت حضرت صادق علیه السلام بمن فرمود چگونه خواهی بود وقتی محمد بن سلیمان خبر مرگ مرا بتو بدهد. عرض کردم بخدا قسم من محمد بن سلیمان را نمی‌شناسم و نمیدانم کیست.

بعد نروانند شدم و معاملات تجاری من بین کوفه و بصره برقرار شد. روزی در بصره پیش محمد بن سلیمان فرماندار بصره بودم. نامه‌ای پیش من انداخت و گفت شهاب خدا اجر تو و ما را افزون کند امامت جعفر بن محمد از دنیا رفت. یادم از آن فرمایش حضرت صادق آمد گریه گلویم را گرفت رفتم بخانه شروع کردم بگریه کردن برای حضرت اباعبدالله علیه السلام.

عائذ احمسی گفت خدمت حضرت صادق رسیدم تصمیم داشتم از آن جناب راجع بنماز شب بی‌رسوم ولی فراموش کردم. عرض کردم سلام عليك یا بن رسول الله

فرمود صحیح است بخدا سوگند ما فرزند پیامبریم خویشاوندان نیستیم. هر کس نماز-  
های پنجگانه واجب را بخواند بازخواست نخواهد شد از چیز دیگری بهمین  
فرمایش امام اکتفا کردم چیزی نپرسیدم .

عروة بن موسی جعفی گفت روزی در خدمت حضرت صادق بودیم صحبت  
میکردیم فرمود الان چشم هشام بن عبدالملک در قبر ترکید .

عرض کردیم هشام کی مرد؟ فرمود امروز سه روز است. بعد که خبر مرگش  
آمد حساب کردیم دیدیم همان تاریخی که امام فرمود هشام مرده است.

رجال کشی ص ۱۳۹- محمد اسقهای گفت درمکه با معروف بن خربوذ نشسته بودیم  
چند نفر از اهالی مدینه که سوار بر الاغ بوده و احرام برای عمره بسته بودند  
از جلو ما گذشتند معروف گفت خوب است پرسید در مدینه اتفاقی نیافتاده سؤال  
کردیم. گفتند عبدالله بن حسن از دیار رفت. جواب آنها را برای معروف گفتیم .

وقتی آنها گذشتند گروه دیگری از اهالی مدینه رد شدند باز معروف  
گفت از اینها هم پرسید .

سؤال کردیم گفتند: عبدالله بن حسن بیهوش شده بود. خوب شد .  
جزایان را بمعروف گفتیم. گفت: من نمی فهمم اینها با آن دسته قبل چه  
میکویند .

همانقدر میدانم که فرزند یاک ترین مردم حضرت صادق بمن فرمود که قبر  
عبدالله بن حسن و خانواده اش کنار فرات خواهد بود .

راوی گفت: منصور دوانیقی آنها را برد و در کنار فرات دفن شدند .

رجال کشی - ابوغیلان گفت: رفتم پیش فضل بن یسار باو گفتم: محمد و ابراهیم  
دو پسر عبدالله بن حسن قیام کرده اند. گفت: چیزی مهمی نیست چند مرتبه من  
حرف خود را تکرار نمودم او همینطور جواب داد .

گفتم: من چند مرتبه بتو این جریان را گفتم همان جواب اول را دادی که  
چیزی نیست. این سخن را از پیش خود میگوئی .



در جواب گفت: نه بخدا از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود اگر قیام کنند کشته خواهند شد.

رجال کشی - ص ۱۴۰ - بشر بن طرخان گفت وقتی حضرت صادق علیه السلام آمد خدمت ایشان رفتم. پرسید کسب و کارت چیست؟ عرض کردم: مال فروشم. فرمود فروشنده چهارپایان؟ عرض کردم بلی. من سر و وضع درستی نداشتم. فرمود: برای من يك قاطر شیری رنگ که زیر شکمش سفید باشد بخر. عرض کردم: آقا قاطری با این مشخصات من تا کنون ندیده‌ام.

از خدمت امام مرخص شدم در بین راه غلامی را دیدم که سوار قاطری است با همان مشخصات. پرسیدم این قاطر فروشی است؟ مرا پیش آقای خود برد بالاخره از او خریدم. خدمت حضرت صادق علیه السلام آوردم فرمود: من همین قاطر را میگفتم بعد برای من دعا کرده فرمود: خدا کثرت اولاد بتو عنایت کند و ثروت زیادی بتو بدهد. خداوند بیرکت دعای آنجناب این ثروت را بمن داد و بیش از حد آرزو بمن فرزند داد.

رجال کشی - داود رقی گفت: خدمت حضرت صادق رسیدم عرض کردم: آقا برای وضو چند مرتبه دست و صورت را باید شست. فرمود: آنچه خدا واجب نموده یکی است و پیامبر اکرم یکی دیگر اضافه نمود بواسطه ضعف مردم هر کس سه مرتبه هر يك از اعضای وضو را بشوید وضویش درست نیست.

من همانجا خدمت آقا بودم که داود زربی از در وارد شد و گوشه اطاق نشست از همین مسئله سؤال کرد که تعداد طهارت چقدر است.

فرمود: باید سه مرتبه شست هر کس کمتر وضو بگیرد نمازش صحیح نیست بدنام بلرزه افتاد و نزدیک بود شیطان بر من غلبه کند.

حضرت صادق علیه السلام چشم بمن انداخته دید که رنگم تغییر کرده فرمود: داود آرام باش. این کفر است یا گردن زدن.

داود گفت: از خدمتت مرخص شدیم. داود زربی منزلش کنار باغ منصور

دوایقی بود بمنصور گفته بودند که داود زرّبی شیعه است که پیش جعفر بن محمد رفت و آمد میکند .

منصور گفت : من میتوانم وضو گرفتن او را ببینم اگر مثل جعفر بن محمد وضو گرفت که آشنا بوضو گرفتن جعفر بن محمد هستم برایم ثابت میشود او را میکشم منصور از جائی که داود او را نمیدید متوجهش بود . موقع نماز که شد داود شروع کرد بوضو گرفتن پر آب هر يك از اعضای وضو را سه مرتبه شست همانطوری که امام فرموده بود .

هنوز وضویش تمام نشده بود که منصور از بی او فرستاد وقتی رفت خیلی باو احترام کرد و گفت : درباره تو حرفهای بیهوده ای زدند ولی من آزمایش کردم دیدم آنطور نیستی زیرا دیدم مثل رافضی ها وضو نمی گیری مرا حلال کن دستور داد باوصد هزار درهم بدهند .

داود رقی گفت : من داود زرّبی را خدمت حضرت صادق دیدم عرض کرد : آقا جانم فدای شما خون ما را در دنیا خریدی . امیدوارم بیرکت شما داخل بهشت شویم .

باو فرمود : جریان خود را برای داود رقی نقل کن که چه بر سرت آمده تا دلش آرام گیرد . تمام جریان را نقل کرد .

امام صادق فرمود : بهمین جهت من فتوی دادم که آنطور وضو بگیرد زیرا نزدیک بود بدست این دشمن کشته شود .

فرمود : حالا پیش از دوبار اعضای وضو را شستو مده که اضافه کنی نمازت درست نیست .

رجال کشی - ص ۲۶۱ - شهاب بن عبدالله گفت : حضرت صادق فرمود : شهاب کشتار در قریش زیاد خواهد شد بطوری که بعضی از آنها را دعوت بخلافات می کنند قبول نمیکنند .

سپس فرمود شهاب خیال نکنی منظورم این پسر عموهایم هستند ( اولاد امام

(حسن) . شهاب گفت : گواهی میدهم که منظورش همانها بود .

در رجال نجاشی ص ۱۳۸ - مینویسد حضرت صادق علیه السلام بسامعه بن مهران گفت : اگر برگردی به شهر خود دیگر پیش ما نخواهی آمد . سامعه در همانجا ماند در همان سال از دنیا رفت .

کافی ج ۸ ص ۲۱۲ - مفضل بن مزید گفت : بحضرت صادق علیه السلام در زمان عبدالله بن علی گفت اینها ( بنی عباس ) بین خودشان اختلاف افتاده .

فرمود : این حرفها را رها کن از همان محلی که روی کار آمدند ( ابو مسلم خراسانی که از طرف خراسان آمد ) از همان ناحیه نیز ( هلا کوخان می آید ) و دو دمان آنها را برمی اندازد .

کافی - ج ۷ ص ۲۹۳ - اسماعیل بن عبدالله قریشی گفت : مردی خدمت حضرت صادق عرض کرد :

یا بن رسول الله من در خواب دیدم مثل اینکه در خارج کوفه در يك محلی يك شبح از چوب یا يك آدم چوبی روی اسب چوبی نشسته و شمشیرش میدرخشد من در خواب از دیدن او در ترس و لرز شدم .

امام علیه السلام فرمود : تو مردی هستی که میخواهی یکنفر را در امور زندگی فریب دهی . از خدائی که ترا آفریده و بعد میمیراند میترسی .

آن مرد گفت : واقماً خدا به شما دانش داده و از سرچشمه واقعی علم استفاده مینمائی . من جریان این تعبیری که فرمودی بگویم :

یکی از همسایگانم پیش من آمد و باغ خود را برای فروش بمن عرضه داشت . من تصمیم گرفتم که با قیمت خیلی کم آن باغ را بخرم چون کس دیگری خریدار نداشت .

امام علیه السلام فرمود : همسایه تو دوست ما است و از دشمن ما بیزاری میخواهد

عرض کردم : آری . بفرمائید اگر ناصبی و دشمن شما بود صحیح بود من

ادرا بفریم ؟

( فقال اذ امانة لمن ائتمنتك و ارادمتك النصيحة ولو الی قائل الحسين عليه السلام )  
 امانت را از هر کس گرفته‌ای اگر چه قائل حضرت حسین باشد باو رد کن  
 و همچنین هر کس امید خیر خواهی از تو دارد باو خیانت نکن .  
 برسی در مشارق الانوار از محمد بن سنان نقل کرده که مردی در خراسان  
 خدمت حضرت صادق رسیده چند کیسه مهر شده که روی آن اسم صاحبش نوشته  
 شده بود آورد .

امام صادق عليه السلام نام صاحبان کیسه ها را یکا يك میبرد و میفرمود : کیسه  
 فلانی را بده که در آن فلان مبلغ پول است .  
 فرمود : کیسه پول آن زنی که از مزد رشتن نخ پولی تهیه کرده بود کجا  
 است بده ما آنرا پذیرفتیم .

بعد فرمود : کو آن کیسه آبی رنگ که هزار درهم داشت . آن کیسه را  
 در بین راه گم کرده بود خجالت کشید . عرض کرد آقا من آن کیسه را بین راه  
 گم کردم .

فرمود : اگر بیینی می شناسی؟ عرض کردم بلی .  
 فرمود : غلام آن کیسه آبی رنگ را بیاور . همینکه دید آنرا شناخت .  
 فرمود : ما احتیاج پیدا کردیم قبل از اینکه تو بیائی آن را برداشتیم .  
 گفت : آقا تقاضا دارم رسید پولهایی که تقدیم کردم بدهید تا برای  
 صاحبانش ببرم .

فرمود : وقتی تو در بین راه بودی جواب را نوشتیم .  
 روایت شده که منصور دوانیقی روزی حضرت صادق را خواست با ایشان  
 سوار شد و بخارج شهر رفتند روی يك بلندی با هم نشستند مردی آمد و خواست  
 از منصور تقاضای كمك بکند ولی منصرف شد از حضرت صادق درخواست نمود .  
 امام عليه السلام از همان ریگها سه مرتبه دست خود را پراوده بار دادند فرمودند  
 بگیر ولی ارزان نفروش .

یکی از مأمورین منصور گفت: از پادشاه درخواست نکردی از مرد فقیری که چیزی ندارد درخواست کردی.

آن مرد در حالیکه از خجالت بواسطه ریگهائی که باو داده بودند عرق کرده بود گفت من از کسی تقاضا کردم که مطمئن هستم کریم و بخشنده است. ریگها را بخانه آورد زنتش پرسید اینها را که داد؟ گفت حضرت صادق پرسید چه فرمود؟ گفت: فرمود ارزان نفروش. گفت: او مردی راستگو است مقدار کمی از این ریگها را بپوشش خبره و اشخاص مطلع بوی ثروت و بی نیازی استشمام میکنم.

مختصری از آنها را برد پیش یکنفر یهودی از او به ده هزار درهم خرید گفت بقیه را هم بهمین قیمت از تو میخرم.

کافی - ج ۱ ص ۳۹۳ - مسموع کردین گفت: من در شبانه روز یکمرتبه بیشتر غذا نمیخورم. وقتی خدمت حضرت صادق میرسیم که سفره غذا برچیده شده بود تا شاید غذا نخورم ولی وقتی وارد می شدم دستور میداد سفره بیاورد غذا میخوردم و تاراحت نمی شدم اما اگر جای دیگر غذا میخوردم تاراحت میشدم و از نفخ، شب خواب نمیبرد.

این جریان را به آن جناب عرض کردم که هر وقت در خدمت شما غذا میخورم مرا تاراحت نمیکند.

فرمود: تو غذای خانواده ای صالح را میخوری که ملائکه روی فرشتگان به آنها دست میدهند و مصافحه میکنند.

عرض کردم: آقا ملائکه برای شما آشکار می شوند؟ دست بر روی یکی از بچه های خود گذاشته فرمود آنها بفرزندان ما از خودمان مهربانترند.

در کتاب عیون المغرب که منسوب بسید مرتضی است مینویسد: که داود رفی گفت: خدمت حضرت صادق بودیم صحبت از فضائل انبیاء شد. امام در جواب

ما فرمود:

خداوند پیامبری نیافریده که از حضرت محمد با فضیلت تر باشد در اینموقع انگشتش بیرون آورده روی زمین نهاد و سخنی گفت .

تا گهان زمین بقدرت خدا شکافته شد و دریای بیکرانی در مقابل خود دیدیم وسط دریا کشتی سبزرنگی از زبرجد سبز که در وسط آن قبه‌ای از در سفید بود . اطراف آن قبه نوشته شده بود : لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین مژده بده قائم را که با دشمنان بیکار میکند و مؤمنین را نجات میبخشد و خداوند او را بوسیله ملائکه ای که بتعداد ستارگان آسمانند مدد خواهد نمود .

در این موقع حضرت صادق چند کلمه بر زبان جاری کرد آب دریا بالا آمد و کشتی بلند شد فرمود : داخل شوید وارد آن قبه ای که در کشتی بود شدیم در آنجا چهار تخت مرصع از جواهر بود آنجناب روی یکی از تختها نشست مرادوی تخت دیگری نشاند و موسی و اسماعیل را نیز هر کدام روی يك تخت نشاند .

بعد فرمود : کشتی! حرکت کن . بقدرت خدا در این دریای ژرف راه افتاد بین کوههای در و یاقوت . امام دست دراز کرد مقداری در و یاقوت برداشته فرمود : داود اگر علاقه بدنیا داری هر چه مایلی از اینها بردار .

عرض کردم : آقا احتیاجی بدنیا ندارم آنها رامیان دریا ریخت دست درون دریا بردمشک و عنبر بیرون آورد خود بوئید بمن نیز داد بوئیدم همچنین به موسی و اسماعیل دو فرزندش بعد ریخت میان دریا .

کشتی رفت تا رسید به جزیره ای میان دریا قصرهایی از در سفید که باسندس و استبرق فرش شده بود و پرده هایی از خوانی داشت دیده می شد ملائکه اطراف قصرها را گرفته بودند همینکه چشم آنها بما افتاد پیش آمده اظهار ارادت و اطاعت و دوستی نسبت بامام نمودند .

عرض کردم آقا این قصرها متعلق بکیست ؟ فرمود : متعلق است به ائمه از اولاد پیامبر هر يك از امامان از دنیا برود می آید در این محل تا روز قیامت که خدا در قرآن ذکر نموده .

فرمود: بیایید برویم با امیرالمؤمنین سلام کنیم. حرکت کردیم بردر یکی از آن قصرهای آراسته که از همه بهتر و عالیتر بود رسیدیم و بر امیرالمؤمنین که در آنجا نشسته بود سلام کردیم بعد بطرف قصر دیگر رفت ما هم رفتیم سلام کرد بر امام حسن ما نیز سلام کردیم سپس بر حسین بن علی علیه السلام بعد حضرت باقر هر کدام در قصری آراسته بودند رفت بطرف کاخی در جزیره ما نیز با او رفتیم در میان آن کاخ قبه‌ای بزرگ بود از در سفید که با انواع فرشها و پرده‌ها زینت شده بود و در آن تختی از طلا قرار داشت که مرصع با انواع جواهر بود.

عرض کردم: آقا این قبه متعلق به کیست؟ فرمود: متعلق بقائم آل محمد است صاحب الزمان علیه السلام در این موقع با دست اشاره‌ای کرد تا گاه دیدیم در مدینه روی زمین در منزل حضرت صادق هشتم با انگشتر خود روی زمین کشید هیچ شکاف و رخنه‌ای در زمین دیده نمی‌شد.

در مزار کبیر محمد بن مهدی مینویسد که سفیان ثوری گفت: شنیدم حضرت صادق در عرفات چنین دعا میکرد:

اللهم اجعل هذه خطواتي التي خطوتها في طاعتك كفارة لما خطوتها في مصيبتك .

دعای خود را ادامه داد تا اینجا که خدا یا من میهمان توام پذیرائی مرا بهشت قرار ده و مرا انگور و خرما روزی فرما .

سفیان گفت: بنخدا قسم تصمیم گرفتم بروم خرما و موز بخرم بجای انگور و خرما می تازه بیاورم ناگاه دیدم دوسبد پر از خرما می تازه و انگور مقابلش فرود آمد.

## باب ششم

آنچه بین امام علیه السلام و منصور و فرمانداران ستمگر او اتفاق افتاد

امالی شیخ طوسی ص ۶۱ - ابا بصیر گفت: حضرت صادق علیه السلام میفرمود: از خدا بپرهیزید و مطیع پیشوایان و ائمه خود باشید هر چه آنها گفتند بگوئید و از هر چه سکوت کردند سکوت کنید شما در موقع حکومت و اقتدار اشخاصی هستید که خداوند در باره آنها چنین فرموده: «وان كان مكرهم لتزول منه الجبال» (۱) منظورش سلطنت بنی عباس بود.

از خدا بپرهیزید شما اکنون در زمان صلح و آرامش قرار گرفته اید باعث انگیزش آشوب و ستمگری آنها نشوید. در میان جمعیت ایشان نماز بخوانید و او تشییع جنازه آنها را بکنید و امامت آنها را رد کنید.

عیون اخبار الرضا - حسن بن فضل از حضرت رضا علیه السلام نقل کرد که فرمود: منصور حضرت صادق علیه السلام را احضار نمود برای کشتن شمشیر و پوست تخت و جلاد آماده شد بر بیهوشی گفت: هر وقت من با او صحبت کردم و يك دستم را روی دیگری زدم تو گردنش را بزنی. اما همینکه جعفر بن محمد وارد شد و چشم منصور با او افتاد از جای خود حرکت کرد گفت: مرحبا خوش آمدی مزاحم شما نشدم مگر برای اینکه قرضتان را پرداخت کنم و مشکلات شما را برطرف نمایم.

بعد سؤال خوشمزهای مربوط به خانواده آن جناب نمود و گفت: خدا قرض شما را پرداخت نمود و حاجتتان بر آورده شد و جایزه شما پرداخت گردید.

در این موقع رو بجناب ربیع نموده گفت: فوری باید جعفر بن محمد علیه السلام پیش خانواده خود برگردد.

(۱) سوره ابراهیم آیه ۴۶: اذکید و مکر آنها کوه درهم پاشیده می شود.



ربیع گفت: وقتی امام صادق بیرون آمد گفتم: آقا شمشیر و پوست تخت مرا برای شما گسترده بودند، وقتی آمدید لبهایتان حرکت میکرد چه دعائی خواندید؟

فرمود: بلی من وقتی در چهره اش تصمیم بدی را مشاهده کردم این دعا را خواندم:

«حسبى الرب من المرئوبين و حسبى الخالق من المخلوقين و حسبى الرازق من المرزوقين و حسبى الله رب العالمين حسبى من هو حسبى، حسبى من لم يزل حسبى، حسبى الله لا اله الا هو عليه توكلت و هو رب العرش العظيم»

امالی شیخ طوسی ص ۳۰۶ - عبدالوهاب پسر محمد بن ابراهیم از پدر خود نقل کرد که گفت:

منصور از بی حضرت صادق فرستاد و دستور داد پهلوی خودش فرشی گسترده امام را در آنجا نشانید. بعد صدا زد فوری محمد را بگوئید بیاید مهدی را صدا بزنید. پشت سر هم آنها را میخواست. جواب میدادند اکنون خواهد آمد مشغول بنغوردادن و عطر زدن است.

چیزی نگذشت که مهدی وارد شد بوی عطر از او ساطع بود.

منصور رو بجانب حضرت صادق علیه السلام نموده گفت: حدیثی بمن درباره صله رحم فرموده اند ما یلم آنرا تکرار کنید تا مهدی بشنود.

فرمود: پدرم از پدر خود از جدش از حضرت علی نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود: شخصی که سه سال از عمرش باقی مانده صله رحم میکند خداوند سی سال عمر او را افزایش میدهد و قطع رحم مینماید از عمرش سی سال باقیمانده به سه سال میرساند. آنگاه این آیه را تلاوت نمود:

«يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أَلْكِتَابُ» (۱)

(۱). رعد آیه ۳۹: هر چه را خدا بخواهد از بین میبرد و هر چه را بخواهد ثابت

نکند میدارد و نزد اوست ام الكتاب.

گفت: حدیث خوبی است ولی منظورم این نبود.

فرمود: پدرم از پدر خود از جدش از حضرت علی نقل کرد که پیامبر اکرم

فرمود: که صله رحم باعث آبادی مملکت و افزایش عمر می شود گرچه اهل آن

زمان مردمان خوبی نباشند.

گفت: این نیز حدیث خوبی است ولی آنچه میخواستم نیست.

فرمود: پدرم از پدر خود از جدش از حضرت علی نقل کرد که بیستمین

فرمود:

صله رحم باعث آسایش حساب روز قیامت می شود و از مردن بدجلوگیری میکند.

منصور گفت: آری. همین بود.

امالی شیخ طوسی - ص ۲۹۳ - ربیع دربان مخصوص منصور گفت: روزی

منصور مرا خواست گفت: جعفر بن محمد را حاضر کن بخدا قسم او را خواهم کشت

از پی ایشان فرستادم وقتی آمد. عرض کردم یا بن رسول الله اگر وصیتی داری بکن.

فرمود: تو اجازه بگیر برایم. پیش منصور رفتم و اطلاع دادم که جعفر بن محمد

حاضر است. گفت او را داخل کن.

همینکه چشم حضرت صادق بمنصور افتاد دیدم لبهایش بکلماتی حرکت

کرد اما من نفهمیدم چه بود پیش رفت تا سلام کرد بمنصور، از جای حرکت نمود

او را در بغل گرفت و در پهلوی خود نشاند. گفت: هر حاجت داری بگو. جعفر

ابن محمد رضی الله عنه نامه هائیکه اشخاص داده بودند پیش منصور گذاشت و در باره گروه

دیگری نیز درخواستهایی کرد تمام آنها را منصور بر آورده گفت: احتیاجات

خود را بگو. فرمود: مرا پیوسته احضار کن که بیایم پیش تو.

منصور گفت: چاره ای نیست تو میگوئی من از غیب خبر میدهم!

فرمود: چه کسی بتو چنین گزارشی داده؟ منصور اشاره به پیرمردی کرد

که رو برایش نشسته بود.

حضرت صادق فرمود: تو از من شنیدی که چنین چیزی گفتم؟  
 پیر مرد گفت: بلی. امام رو بمنصور کرده فرمود: قسم میخورد.  
 منصور گفت: قسم بخور. همینکه پیر مرد شروع بقسم خوردن کرد حضرت  
 صادق فرمود: مرا پدرم از پدر خود از جدش از امیر المؤمنین حدیث کرد که وقتی  
 بنده‌ای قسم دروغ میخورد و در ضمن قسم خدا را ستایش و تقدیس مینماید خداوند  
 از کیفر کردن او در دنیا صرف نظر میکند بواسطه تقدیسی که در آن قسم نموده.  
 اگر ممکن است من خودم او را قسم بدهم. منصور گفت اختیار با شما است.  
 امام فرمود: بگو از نیرو و قدرت پروردگار بیزارم و متکی به نیرو و قدر  
 خویشم اگر این حرف را از توشنیدم باشم.

پیر مرد زبانش بند آمد و از قسم خودداری کرد.  
 منصور گریزی که در دست داشت بلند نموده گفت: بخدا قسم اگر سوگند  
 نخوری با همین گرز ترا از بین میبرم.

پیر مرد قسم یاد کرد هنوز سوگندش تمام نشده بود که زبانش بیرون  
 افتاد مانند زبان سگ دردم جان داد. جعفر بن محمد از جای حرکت نمود. ربیع گفت  
 منصور بمن گفت وای بر تو مبادا این جریان را بکسی بگوئی که مردم فریفته او  
 میشوند.

حضرت صادق را قسم دادم که یا بن رسول الله منصور تصمیم بدی داشت  
 چشم شما که باو افتاد و او شما را دید تمام آن تصمیمها از بین رفت. فرمود ربیع  
 من دیشب پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم بمن فرمود جعفر میترسی از منصور  
 عرض کردم بلی یا رسول الله فرمود وقتی چشمت باو افتاد بگو: بسم الله استفتح و  
 بسم الله استنجح و بمحمد اتوجه اللهم ذللی صعوبة امری و کل صعوبة و سهل  
 لی حزونة امری و کل حزونة و اکنفی مؤنة امری و کل مؤنة.

امالی شیخ طوسی - عبدالله بن سلیمان نمیمی گفت پس از کشته شدن محمد و ابراهیم  
 فرزندان عبدالله بن حسن منصور فرمانداری بمدینه بنام شیبه بن عفان فرستاد روز

جمعه اول فرمانداریش بمسجد پیامبر رفت و بزیر آزار متبر شد و حمد و ستایش خدا را کرد سپس گفت علی بن ابیطالب اختلاف بین مردم انداخت و با مؤمنین بجنک پرداخت خواست خلافت را بگیرد صاحبان خلافت مانع او شدند خدا نیز این مقام را بر او حرام نمود، باعده خلافت از دنیا رفت این فرزندان در فتنه انگیزی از او پیروی میکنند و ادعای مقامی که شایسته آن نیستند می نمایند، هر کدام در يك گوشه زمین در خون آغشته شده کشته میشوند.

این سخن بر مردم گران آمد ولی هیچکدام نتوانستند حرفی بزنند مردی از جای حرکت کرد که لباسی همدانی و گرم در تن داشت .  
گفت ما نیز خدا را ستایش نموده درود بر پیامبر خاتم و جمیع انبیاء و مرسلین میفرستیم آنچه نسبت خوب بما دادی شایسته آن هستیم ولی نسبت های ناروا شایسته تو و کسی است که ترا باین منصب گمارده است. متوجه باش درست دقت کن تو که بر مرکب دیگری سوار شده ای و نان دیگری را میخوری سرافکننده و شرمساری شایسته تو است.

آنگاه رو بمردم کرده گفت میدانید سبک ترین اعمال در ترازی قیامت مربوط بچه شخصی است وجه کسی از همه بیشتر زبان میکند . کسی که آخرت خود را بدنیای دیگری بفروشد . آن شخص همین مرد فاسق است ، مردم چیزی نگفتند. فرماندار از مسجد خارج شد و هیچ پاسخی نداد.

پرسیدم این مرد که بود گفتند جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم .

صندوق در کتاب صفات شیعه از منصور دوانیقی در حیره نقل کرد که در ایام حکومت سفاح بحضرت صادق عرض کرد. چرا شیعیان شما هر چه دارند در يك مجلس اظهار میکنند بطوری که کاملاً شناخته میشوند دارای چه مذهب هستند. فرمود این بواسطه حلاوت و شیرینی ایمان است که در سینه های آنها است نمیتوانند آشکار نکنند.

علل الشرایع ص ۴۹۶ - از ربیع دربان مخصوص منصور نقل میکند که روزی مکسی روی صورت منصور نشست او را زد باز آمد برای مرتبه دوم زد باز آمد به حضرت صادق گفت خداوند چرا مکس را آفریده فرمود تا ستمگران را خوار کند. علل الشرایع - حضرت صادق فرمود پیش زیاد بن عبیدالله و گروهی از خویشاوندان خود بودم. زیاد گفت فرزندان علی و فاطمه! شما چه امتیازی بر سایر مردم دارید؟ کسی جواب نداد.

من گفتم یکی از امتیازات ما اینست که علاقه نداریم نسبت بهیچ خانواده‌ای در دنیا غیر خانواده خود داده شویم. هیچ کس نیز در دنیا نیست مگر اینکه آرزو دارد از ما خانواده باشد جز آنکس که کافر است. سپس فرمود این حدیث را روایت کنید و بدیگران برسانید.

امالی صدوق ص ۶۱۱ - ربیع وزیر دربار منصور گفت: منصور از پی حضرت صادق فرستاد تا او را بیاورد چون درباره اش چیزهایی شنیده بود همینکه بدرخانه منصور رسید دربان گفت شمارا بخدا میسپارم از ستم این مرد ستمگر خیلی از دست شما خشمگین بود.

فرمود خداوند بمن سپری محکم داده که مرا از او حفظ میکند تو نیز مرا کمک خواهی کرد انشاءالله. اکنون برایم اجازه بگیر.

دربان اجازه گرفت همینکه وارد شد سلام کرد منصور جواب داده گفت جعفر تو میدانی پیغمبر اکرم بیدرت علی بن ابیطالب فرمود اگر گروهی از اتم اعتقادی که مسیحیان درباره حضرت مسیح (خدائی) دارند پیدا نمیکردند درباره ات سخنی میگفتم که از هر جا ردشوی مردم خاک یابیت را برای شفا بردارند.

علی علیه السلام خود فرمود دوسته در راه من هلاک میشوند با اینکه مرا نصیتری نیست. یکی دوستی که از حد تجاوز نماید دشمنی که زیاد با من دشمنی ورزد. گفت این سخن را فرموده است از آن جهت که بوزش بخواهد و بفهماند که راضی نیست با آنچه دوست متجاوز از حد و دشمن زیاده رو میکوبند.

بجان خود سو گند یاد میکنم که اگر عیسی ساکت میماند در مقابل گفتار نصاری خدا او را عذاب میکرد. تونیز میدانی مردم چه اعتقاد خرافی درباره او دارند اینک چیزی نمیگوئی و راضی هستی باعث خشم خدا خواهد شد بی سروپاهای حجاز و مردم نادان یاوه سرا ترا دانشمند روزگار و ناموس دهر و حجت خدا و نماینده او و مخزن اسرار الهی و میزان دادگری او و چراغ هدایت خدا برای نجات مردم از گرداب تاریکی ها میدانند میگویند خدا عمل کسی را که آشنا بمقام تو نیست قبول نمی کند و برایش در قیامت ارزشی قائل نیست. برایت مقامی قائلند که نداری و چیزی میگویند که در تو نیست. راست و واقع را بگو اول کسی که زبان بحق گشود جدت بود و اول کسی که او را تصدیق نمود پدرت علی بود تو باید از آنها پیروی کنی و براه ایشان بروی.

حضرت صادق فرمود من شاخه ای از درخت بارور نبوت و چراغی از چراغهای خاندان رسالت هستم دست پرورده ملائکه و پروریده آغوش پاک مردان و یکی از چراغهای آویخته در شبستان نور و برگزیده ای از یادگار پایداریم بران تا روز قیامت هستم.

منصور نگاهی بعاشرین نموده گفت این شخص مرا حواله بدربائی خروشان داد که کرانه آن نمودار نیست و ژرفای آن دیده نمیشود دانشمندان در تفسیر گفتار او حیرانند و شناوران در ژرفای پندارش غرقند بطوری که با تمام شناوری راه بجائی نمی براند.

این همان عقده ای است که گلوگیر خلفا بوده. نه میتوان او را تبعید نمود و نه او را کشت اگر نه این بود که ماهر دو از یک نژاد برجسته و شاخه بلند و میوه شیرین هستیم که در عالم ذر ممتاز و در کتاب های آسمانی بقدرت و تقوا یاد شده درباره اش تصمیمی بسیار ناپسند می گرفتیم چون خیلی شنیده ام بر ما عیب جوئی میکند و زبان در طعن ما گشاده.

حضرت صادق علیه السلام فرمود درباره خویشاوند و بستگان خود که شایسته رعایت

هستند قبول نکن سخن کسی را که خداوند بهشت را برای او حرام نموده و اهل آتش است زیرا سخن چنین گواه بهتان و همکار شیطان است در اختلاف بین مردم. خداوند میفرماید: یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی ما قلتمت نادمین ، (۱) .

ما کمک و پشتیبان شما هستیم و پایه های استوار سلطنت توایم تا وقتی که امر بمعروف و نیکو را پیشه کرده و احکام قرآن را اجرا نمائی و دماغ شیطان را با اطاعت خدا بختاک بمالی . باینکه تو خود میدانی و کاملاً اطلاع داری و با آداب شریعت واردی که باید پیوند خویشاوندی را با کسی که قطع نموده وصل نمائی و عطا کنی بکسی که ترا محروم نموده و بگذری از کسی که بتو ستم کرده ارتباط با خویشاوندی که وظیفه خود را انجام داده صلح رحم نیست صلح رحم در مورد کسی است که قطع نموده تو وصل نمائی. پس صلح رحم کن خداوند عمرت را میافزاید و حساب تو را در روز قیامت تخفیف میدهد .

منصور گفت از تو صرف نظر کردم و چون راست گوئی از تو گذشتم اکنون حدیثی برایم از خود بگو تا پند گیرم و مرا از کارهای زشت باز دارد .

امام صادق علیه السلام فرمود: شکیبائی را از دست مده که پایه علم است وقتی قدرت پیدا کردی خوددار باش زیرا پس از قدرت هر که را کیفر کنی مثل اینست که انتقام گرفته یا کینه دیرین را تلافی نموده ای یا میخواستی دم از قدرت و شوکت تو نزنند .

باید توجه داشته باشی که بر فرض اگر کسی را که مستوجب عقوبت است کیفر کنی نهایت تعریفی که از تو میکنند میگویند عادل است در صورتی که با گذشت از کیفر خطا کار او را شرمنده کرده ای و او ادا بپاسگزاری خود نموده ای این بهتر است از آنکه بر عدالتت دم فرو بندند و صبر کنند.

(۱) سوره حجرات آیه ۳۵ : ای مؤمنین اگر فاسقی برای شما خبر آورد تحقیق کنید

مبادا سب ناراحتی مردم شوید از روی بی اطلاعی بعد پشیمان گردید.

منصور گفت واقماً نصیحت نیکوئی نمودی مختصر و پرفایده بود مایلیم حدیثی در باره فضیلت جدت علی بن ابی طالب بگوئی که در دسترس عموم نباشد و همه اطلاع نداشته باشند.

فرمود: پیغمبر اکرم فرموده وقتی خدایم مرا بمعراج و آسمانها برد از من پیمان گرفت که درباره علی سه کلمه را بگویم.

خدایم فرمود یا محمد، عرض کردم لبیک و سمعک . فرمود علی پیشوای پرهیزگاران و رهبر سفیدچهرگان و امیر مؤمنان است او را باین مقامها مژده بده . پیغمبر ﷺ مژده این مقامها را بعلی رضی الله عنه داد. بسجده افتاد و خدا را شکر کرد. سپس سر برداشته گفت یا رسول الله آیا شایسته آن مقام شده ام که در معراج از من یاد شود؟ فرمود بلی خدا مقام ترا میداند نام و یاد تو در پیشگاه پروردگار هست .

منصور گفت واقماً این لطف خدا است که بهر کس خواست میدهد . اختصاص - علی بن میسر گفت وقتی حضرت صادق پیش منصور آمد . منصور یکی از غلامانش را مأمور کرد که هر وقت امام صادق وارد شد گردش را بزند . امام وقتی وارد شد و چشمش بمنصور افتاد باخود نگری گفت که کسی نفهمید قسمت آخر را بلند خواندیم یا من یکفی خالقہ کلهم ولا یکفیه احد . اکفنی شر عبدالله بن علی .

منصور غلام خود را ندید غلام نیز او را نمی دید . امام صادق عرض کرد در این هوای گرم شمارا بزحمت انداختم خوب است برگردید . امام از آنجا خارج شده منصور بغلامش گفت چرا دستور مرا انجام ندادی؟ گفت بخدا قسم او را ندیدم یک چیزی بین من و او فاصله شد. منصور گفت اگر این جریان را بکسی بگوئی ترا میکشم .

خرابج - ص ۲۳۴ صفوان جمال گفت در حیره خدمت حضرت صادق رضی الله عنه بودم که ربیع آمده گفت امیر المؤمنین شمارا میخواهد چیزی نگذشت که امام



برگشت . عرض کردم چه زود برگشتید. فرمود سؤالی از من کرد که راجع به خصوصیات آن از ربیع بیرس .

من باریع سابقه دوستی داشتم . پیش او رفتم و جریان را پرسیدم . گفت داستان عجیبی بود. گفت عربها در بیابان برای جمع آوری يك نوع قارچ بنام دبلان کوهی جستجو می کردند. موجود عجیبی یافتند که روی زمین افتاده بود . پیش من آوردند. من برای خلیفه بردم . همینکه چشمش بآن افتاد گفت : آن را فوری بیر و جعفر بن محمد را صدا بزن .

من از بی جعفر بن محمد علیه السلام رفتم وقتی آمد پرسید در آسمان چیست؟ فرمود: توده ترا کمی از هوا. پرسید آیا در هوا موجودی هست؟ فرمود آری . پرسید ساکنین هوا چه نوع موجودی هستند؟

فرمود موجوداتی که بدنشان مانند ماهی و سر آنها چون پرندگان تاجی مانند خروس و آویزی نیز زیر گلو چون خروس دارند مانند پرندگان دارای بالند از رنگهای مختلف، سفید تر از نقره . جلا داده شده .

خلیفه گفت : طشت را بیاورید . طشت را که آوردم همان اوصافی که بیان کرد در آن موجود جمع بود .

چشم امام که به آن افتاد فرمود : این همان موجودی است که ساکن هوا است . اجازه بازگشت بایشان داد .

وقتی خارج شد گفت : ربیع این شخصیکه وجودش عقده ای است در گلوئی من و ناراحتم نموده از دانشمند ترین مردم است .

خرابیع - ص ۲۳۳ - هارون پسر خارجه گفت : یکی از شیعیان ، زن خود را در يك جلسه سه طلاقه کرد . از دوستان خود راجع باین طلاق پرسید گفتند درست نیست و چنین طلاقى قابل اعتنا نیست .

زنش گفت : من راضی نمی شوم مگر اینکه از حضرت صادق علیه السلام سؤال کنی در آن زمان امام صادق علیه السلام در حیره بود. هنگام حکومت ابوالعباس سفاج .

گفت: من برای ملاقات امام بحیره رفتم ولی برایم مقدور نشد چون خلیفه دستور داده بود کسی با ایشان ملاقات نکند.

من در اندیشه بودم که چه حيله بکار برم برای ملاقات امام. ناگاه دیدم مردی دهانی که جبهی پشمی داشت خیار میفرشود.

گفتم: تمام خیارهايت چند؟ گفت: يك درهم. يك درهم باوردم و خیارهايتش را گرفتم. گفتم: همین جبه را چند دقیقه ای در اختیار من بگذار. جبه را از او گرفته پوشیدم صدا زد خیار خیار آی خیار بدین وسیله نزدیک امام رفتم. ناگاه غلامی صدا زد خیارى! باو نزدیک شدم. همینکه خدمت امام رسیدم

فرمود: خوب حيله ای بکار بردی حالا بگو ببینم چه کار داری؟

عرض کردم: زخم را در يك جلسه سه طلاقه کردم از دوستان پرسیدم گفتند اشکالی ندارد ولی زخم راضی نشد مگر اینکه از شما بپرسم.

فرمود: برگرد پیش خانواده ات هیچ اشکالی برایت ندارد.

خرابچ - حضرت رضا روایت کرد از پدر عزیزش که مردی خدمت حضرت صادق آمده عرض کرد: آقا خود را نجات بخش که فلانی از شما سعایت کردی پیش منصور میگفت: شما از مردم برای خود بیعت میگیری تا قیام کنی.

امام علیه السلام لبخندی زده فرمود: بندهی خدا ترس گاهی بخواست خدا فضیلت و شخصیتی که مخفی است و کسی اطلاع ندارد حسودی پیدا می شود و با حسادت خود سبب آشکار شدن آن فضیلت میگردد.

اکنون همینجا بنشین تا بدنبال من بیایند با من خواهی آمد تا از قدرت خدا چیزی را مشاهده کنی که لازم است هر مؤمنی ببیند.

بالاخره از پی آنجناب آمده گفتند: امیر المؤمنین شما را خواسته است امام صادق پیش منصور رفت. منصور بسیار خشمگین و ناراحت بود گفت: تو برای خودت بیعت میگیری از مسلمانان میخواهی اختلاف بیاندازی و مردم را بکشتن بدهی.

امام علیه السلام فرمود: کاری نکرده‌ام. منصور گفت: اکنون فلان کس شاهد است که تو این کار را کرده‌ای. فرمود: دروغ می‌گوید.  
منصور گفت: من او را قسم میدهم اگر قسم خورد از دست تو راحت خواهم شد.

فرمود: اگر دروغی قسم بخورد مرتکب گناه بزرگی شده.  
بدربان خود دستور داد که او را سوگند بدهد نسبت بچیرائی که از حضرت صادق نقل نموده.

دربان با شدت باو گفت: بگو بخدائی که یکتا و بی‌همتا است چنین و چنان شده.

امام صادق علیه السلام فرمود: اینطور قسم نده من او را قسمی خواهم داد که پدرم از جدم پیامبر نقل فرموده که هر کس چنین قسمی بخورد گرفتار گناه آن آن خواهد شد.

گفت: پس خودت قسم بده.

حضرت صادق علیه السلام به آن مرد فرمود: بگو اگر دروغ بگویم در باره تو از قدرت و نیروی خدا بیزار باشم و متکی بقدرت و نیروی خود شوم.

آن مرد قسم را خورد. امام صادق گفت: خدا یا اگر دروغ می‌گوید او را بکشد. هنوز سخن امام تمام نشده بود که روی زمین افتاد و مرد.

منصور رو با امام علیه السلام نموده پرسید چه حاجت داری؟ فرمود: هیچ حاجتی ندارم جز اینکه زودتر مرا به خانوادهم برسانی که خیلی نگران بودند.

منصور گفت: اختیار دست خود شما است. با احترام از پیش منصور بیرون آمد. منصور بسیار در شگفت بود از کار آن جناب.

بعضی گفتند: این مرد سکنه کرده او را تماشا میکردند وقتی داخل تابوت گذاشتند مردم در دسته شدند بعضی میگفتند: آدم خوبی بود. گروهی نیز او را سرزنش میکردند ناگاه داخل تابوت نشست و کفن از سورت خود برداشته گفت:

مردم من بملاقات خدایم رفتم مرا لعنت کرد و بر من خشم گرفت و سخت در شراره آتش فرارم داد بواسطه کاری که نسبت بحضرت صادق کردم. از خدا بترسید مبادا خود را مثل من هلاک کنید.

باز کفن بصورتش برگشت و بحالت قبلی مرد. دیدند حرکت و جنبشی ندارد اورا دفن کردند.

کتاب طب الائمه - حضرت رضا علیه السلام از حضرت موسی بن جعفر نقل کرد که چون منصور تصمیم کشتن حضرت صادق را گرفت دستور داد فرماندار مدینه ایشان را بفرستد. او بدستور عمل کرد ولی منصور آنقدر که عجله در کشتن امام داشت خیال میکرد دیر فرستاده بالاخره امام صادق علیه السلام وارد شد منصور از دیدن آنجناب لبخندی زده احترام کرد و ایشان را پهلوی خود نشاند.

گفت: یا بن رسول الله بخدا قسم وقتی دنبال شما فرستادم تصمیم کشتن شما را داشتم همینکه چشمم به شما افتاد چنان شیفته شما شدم که اکنون خیال نمیکنم هیچیک از خانواده ام نزد من محبوب تر از شما باشد. ولی این حرفها چیست که می شنوم از ما بد گوئی می کنی؟

فرمود: یا امیر المؤمنین هرگز من بد گوئی شما را نکرده ام.

منصور خنده ای نموده گفت: تو خیلی راستگوتری از کسانی که در باره ات سخن چینی کرده اند. اینک در خدمت شمایم اینهم انگشترم برای امضاء اختیار داری هرچه مایلی برای رفع گرفتاریهای کوچک و بزرگ خود تعیین نما. هرچه تعیین کنی رد نخواهم کرد.

منصور جایزه ای گران در اختیار امام گذاشت اما ایشان قبول نکردند فرمودند: وضع ما خیلی خوب و نیازی نداریم اگر میخواهی بمن کمکی بکنی بده به خوبشادندان من، آنها تیکه بدربار تو رفت و آمد ندارند و دست از کشتن آنها بردار.

گفت: قبول میکنم صد هزار درهم داده خواهش کرد بین آنها تقسیم نماید.

فرمود: واقماً صلّه رحم بجای آوردی. وقتی خارج شد بزرگان قریش از پیر مرد ها و جوانها از هر فامیل با احترام تمام آنجناب را مشایعت کردند و جاسوس منصور نیز همراه آن جناب بود.

آن مرد عرض کرد آقا من کاملاً متوجه شما شدم وقتی پیش منصور آمدم دیدم لبهایتان حرکت میکنند دعائی می خواندی آن دعا چه بود؟

فرمود: وقتی چشمم باو افتاد این دعا را خواندم:

« یا من لا یضام ولا یرام به تو اصل الارحام صل علی محمد و آل محمد و اکتفی شره

بحولک و قوتک »

بنخدا قسم جز این چیزی نگفتم. جاسوس این جریان را برای منصور گزارش کرد. خود منصور گفت: بنخدا آن دعایش هنوز تمام نشده بود که هر کینه‌ای در دل من بود از بین رفت.

ربیع گفت: من بودم وقتی امام صادق پیش منصور آمد لبهایش حرکت میکرد هر چه بیشتر می خواند خشم منصور فرو می نشست تا او را نزدیک خود جای داد. وقتی خارج شد من از پی آنجناب رفتم عرض کردم: آقا این مرد تصمیم بدی گرفته بود و خیلی از شما ناراحت بود وقتی وارد شدی لبهایت حرکت میکرد هر چه میخواندی خشم او فرو می نشست چه دعائی می خواندی؟

فرمود: دعای جدم حسین بن علی علیه السلام را خواندم.

« یا عدئی عند شدئی و یا غوثی فی کربتی احسنی بعینک الی لانام و اکتفی

بر کنک الذی لا یرام »

ربیع گفت: این دعا را حفظ کردم هر گرفتاری که پیدا کردم همین دعا را می خواندم بر طرف می شد (۱)

مناقب - ج ۱ ص ۲۲۴ - معتب و مصادف دو غلام حضرت صادق علیه السلام در ضمن يك خبر گفتند: وقتی هشام بن ولید وارد مدینه شد بنی عباس پیش او بشکایت

(۱) دنباله این خبر چون در روایت دیگری نقل شده بود از ترجمه آن صرف نظر شد.

رفتند از حضرت صادق که میراث ما هر حقی را تصاحب نموده بما نمیدهد .  
 امام صادق علیه السلام شروع بصحبت نموده از آن جمله فرمود : خداوند وقتی  
 حضرت محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری مبعوث نمود پدر ما ابوطالب با جان و مال در راه  
 او فدا کاری نمود در همان زمان پدر شما عباس و ابولهب او را تکذیب نمودند  
 و ستمکاران و شیطان صفتان علیه او تحریک میکردند عباس فتنه انگیزها نمود و  
 سپاه های مجهز ترتیب داد برای سرکوبی پیامبر در جنگ بدر خود او از همه  
 جلوتر بود و در جمع آوری سپاه از همه فعالیت بیشتری مینمود خرج غذای  
 سپاهیان را میداد و آتش جنگ را دامن میزد .

در ضمن پدر شما عباس آزاد شده ما بود و بزور شمشیر ها در فتح مکه اسلام  
 آورد افتخار مهاجرت بسوی خدا و پیامبر را نیافت خداوند رابطه دوستی و بستگی  
 او را با ما بوسیله این آیه قطع کرد : « والذین آمنوا ولم یهاجروا مالکم من  
 ولایتهم من شیء » (۱)

در ضمن یکی از گفتار خود فرمود : ما هر شخصی آزاده شده ما بود ارث او بما  
 میرسد زیرا ما فرزندان پیامبریم و مادرمان فاطمه زهرا علیها السلام است بهمین جهت  
 میراث او را تصاحب کردیم .

مناقب شهر آشوب - ص ۳۵۷ ج ۳ - ربیع وزیر دربار منصور گفت به حضرت  
 صادق علیه السلام گفتم که منصور دژ مورد شما گفته است ترا خواهم کشت و یکنفر از  
 فامیل ترا در روی زمین نخواهم گذاشت چنان مدینه را ویران کنم که یک دیوار  
 باقی نماند .

فرمود : از حرف او نترس بگذار هر چه میخواهد سرکشی کند . همینکه  
 امام را بین دو پرده آوردم شنیدم منصور میگوید : زود او را وارد کنید . حضرت  
 صادق را وارد کردم . دیدم منصور گفت : به به پسر عموی عزیز و آقای بزرگوار

(۱) انفال ۷۳ : کسانی که ایمان آورده اند ولی مهاجرت ننموده اند هیچ با آنها

دوستی نداشته باشید .

دست امام را گرفته پهلوی خود روی نمخت نشانده کمال توجه را باو نموده گفت : میدانی چرا از بی شما فرستادم ؟ فرمود : از کجا علم غیب دارم .

منصور گفت : از بی شما فرستادم تا این پول ها را بین خانواده خود تقسیم کنی . ده هزار دینار است . امام عذر خواست که بدیگری واگذار او را قسم داد که باید خودت تقسیم کنی . بعد امام را در آغوش گرفته جایزه ای داد و خلعت بخشید گفت : ربیع چند نفر مأمور را تعیین کن ایشان را بمدینه برسانند . پس از رفتن امام صادق بمنصور گفتم یا امیر المؤمنین تو از دست او آنقدر خشمگین بودی که حساب نداشت . چه شد که خشنود شدی ؟ گفت : همینکه وارد شد ازدهای دمانی را دیدم که نیش خود را بیرون آورده و با زبان معمولی انسانی میکوبید : اگر سرخاری به بدن پسر پیامبر بزنی تمام گوشت بدنت را از استخوان جدا میکنم . از او ترسیدم و آنچه دیدی انجام دادم بدین جهت بود .

مناقب - ج ۳ ص ۳۵۸ - حسین بن محمد گفت : علی بن هبیره بر رفید خشم گرفت . او پناه بحضرت صادق برد امام علیه السلام فرمود برو پیش او سلام مرا برسان بگو : من غلامت رفید را پناه داده ام کاری باو نداشته باش . عرض کردم مردی شامی و بدسیرت است . فرمود : برو هر چه بتو میگویم انجام بده . گفت : در بین راه با مرد عربی برخورد کردم . گفت : کجا میروی من در صورت تو کشته شدن را آشکارا میبینم . گفت : دستت را بده وقتی دست مرا دید گفت : این دست کسی است که بزودی کشته می شود . باز گفت : زبانت را بیرون بیاور بیرون آوردم گفت : برو که هیچ ناراحتی نخواهی دید در زبان تو پیغامی است که اگر بکوه ها برسانی مطیع تو می شوند .

رفتم همینکه وارد بر علی بن هبیره شدم هماندم دستور کشتنم را داد گفتم : امیر مرا بچنگک نیاوردی من بمیل خود آمدم علت آن جریانی است که میگویم بعد هر چه خواستی انجام ده . بحاضرین گفت : بیرون روید وقتی رفتند گفتم : جعفر بن محمد سلام رساند و فرمود : من غلامت رفید را پناه دادم باو کاری

نداشته باش . گفت ترا بخدا امام صادق علیه السلام این حرف را بتوزد و بمن سلام رساند . من قسم یاد کردم سه مرتبه تکرار کرد و پرسید . بعد دستهای مرا گشوده گفت : من باین کار قانع نمی شوم . مگر همینطور دستهای مرا ببندی . گفتم دست من هرگز دستهای ترا نخواهد بست و چنین کاری نمیکنم . گفت : بخدا غیر ممکن است باید این کار را بکنی . من دستهای او را بستم بعد باز نمودم در این موقع مهر خود را داده گفت : اینک انگشتر و مهر خود را در اختیار گذاشتم هر چه میخواهی بکن .

محمد بن سعید نیز از حضرت صادق خواهش کرد نامه ای برای محمد بن ابی حمزه ثمالی بنویسد و تقاضا کند که مالیاتش را دیرتر بگیرد . فرمود : برو باوبگو : از حضرت صادق شنیدم که فرمود : هر کس گرامی بدارد دوست ما را خدا را گرامی داشته و هر که باوا هانت کند خود را در معرض خشم خدا قرار داده هر که بشیعیان ما نیکی کند نیکی با امیر المؤمنین نموده و هر که با امیر المؤمنین نیکی کند به پیامبر نیکی کرده و کسیکه به پیامبر نیکی کرد بخدا نیکی نموده و هر کس بخدا نیکی کند بخدا قسم در بهشت برین با ما خواهد بود .

من پیش ادرقتم و حدیث را نقل کردم . گفت : ترا بخدا این حدیث را از حضرت صادق شنیدی ؟ گفتم : بلی . گفت : بنشین . بغلام خود گفت : محمد بن سعید چقدر باید مالیات بپردازد . گفت : شصت هزار درهم . گفت : اسمش را از دفتر پاک کن يك كيسه زر با يك كنيز و يك قاطر زين کرده با لجام بمن بخشید . خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم امام تبسم نموده فرمود : تو جریان را نقل میکنی یا من بگویم . عرض کردم : از شما شنیدن بهتر است تمام جریان را نقل فرمود مثل اینکه با ما بوده .

مفضل بن عمر گفت : منصور چندین مرتبه تصمیم کشتن حضرت صادق علیه السلام را گرفت هر وقت تصمیم میگرفت و او را احضار میکرد تا چشمش به آن جناب میافتاد میترسید از تصمیم خود صرف نظر میکرد .



ولی دیگر اجازه نمیداد احدی خدمت ایشان برسد یا برای درس و تعلیم مسائل دینی در جائی بنشیند از این مطلب پیگیری زیاد کرد و سخت امام را در معاصره قرارداد بطوریکه گاهی مسئله ای برای یکنفر از شیعیان پیش می آمد در دین مربوط به ازدواج، یا طلاق و از این قبیل کسی هم نمیدانست چه جواب باید داد دستش بدامان امام نمیرسید بناچار زن از مرد جدا می شد چون حکم این اتفاق را نمیدانستند این جریان خیلی بر شیعیان گران آمد و سخت در فشار قرار گرفتند.

بالاخره خداوند بدل منصور انداخت که از حضرت صادق علیه السلام درخواست کند که از یادگارهای پیامبر صلی الله علیه و آله يك چیزی باو تحفه بدهد که دیگری نداشته باشد. امام علیه السلام يك چوبدستی کوچک که تقریباً نیم متر طول داشت و متعلق به پیامبر صلی الله علیه و آله بود برایش فرستاد منصور خیلی خوشحال شد دستور داد آن را بچهار قسمت کنند (۱) و هر قسمتی را در يك محل قرار داد.

سیس به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد پاداش شمارا در مقابل این تحفه چیزی نمیتوانم داد جز اینکه شمارا آزاد بگذارم آشکارا دانش خود را بشیعیان خویش ارزانی داری و کسی مزاحم شما و آنها نشود. بدون ترس مجلسی ترتیب ده و مردم را فتوی بده ولی این کار را در شهری انجام ده که من در آنجا باشم. از آن روز امام صادق علیه السلام آزادانه نشر علوم و معارف اسلامی را نمود.

روایت شده گاهی که منصور تصمیم کشتن حضرت صادق را گرفت چند نفر از غیر عرب که زبان نمی فهمیدند و درک نداشتند آماده کرد و بآنها خلعت های فاخر و جایزه های گران داد و آنها صد نفر بودند. به مترجم گفت بآنها بگو من دشمنی دارم که امشب پیشم خواهد آمد وقتی وارد شد او را بکشید..

مأمورین سلاحهای خود را بدست گرفتند و آماده انجام مأموریت خود شدند منصور از پی امام فرستاد که تنها پیش او بیاید. به مترجم گفت بآنها بگوید که

(۱) این چوبدستی شبیه چوبهائی است که پادشاهان و امرا بدست میگیرند.

دشمن من همین شخص است او را پاره پاره کنید.

همینکه امام داخل شد آنها صدائی شبیه سگ درآوردند و اسلحه خود را بر زمین انداختند دستهای خود را به پشت سر نهادند و بسجده افتاده صورت بخاک میخالیدند.

منصور که این جریان را دید از خودش ترسید. گفت آقا برای چه تشریف آورده اید. فرمود بدستور تو آمدم من غسل خویش را نموده و کفن پوشیده ام منصور گفت غیر ممکن است پناه بخدا میبرم از چنین تصمیمی سلامتی بر گرد امام علیه السلام برگشت آنها همینطور درسجده بودند مترجم گفت بیرون چرا دشمن پادشاه را نکشید؟

گفتند ما را دستور میدهد بکشیم سرپرست و آقای خود را که هر روز بکارهای ما چنان رسیدگی میکند مانند پدری که مواظب فرزندان خویش است ما جز او آقائی نداریم. منصور از گفتار آنها ترسید شبانه آنها را بمحل خود بازگردانید. سپس امام صادق علیه السلام را بوسیله زهر شهید نمود.

کشف الفمه ج ۲ ص ۳۷۳- منصور دو ایقی در سال صد و چهل و هفت برای انجام حج رهسپار مکه گردید وارد مدینه شد. ربیع گفت بفرست ازبلی جعفر بن محمد او را بازور بیاورد خدا مرا بکشد اگر او را نکشم. ربیع خود را بغفلت زد یعنی فراموش کرده باز برای مرتبه دوم بغاطرش آورد که شخصی را بفرست او را بازور بیاورد باز خود را بغفلت زد.

در مرتبه سوم پیغامی سخت برای ربیع فرستاد و چند فحش رکیک نیز باو داد، گفت باید فوری کسی را بفرستی جعفر را بیاورد. ازبلی امام صادق فرستاد همینکه آنجناب آمد بایشان عرض کرد یا ابا عبدالله خود را بخدا بسپار که چنان خشمگین است جز خدا کسی نمیتواند جاو او را بگیرد. امام صادق فرمود لا حول ولا قوة الا بالله. ربیع بمنصور خبر داد که جعفر بن محمد آمده است. وقتی وارد شد منصور باخشم تمام گفت: ای دشمن خدا مردم عراق ترا امام گرفته اند و زکات

مال خود را برایت میفرستند مخالف سلطنت منی و فتنه انگیزی میکنی . خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم.

فرمود یا امیر المؤمنین خدا سلیمان قدرت داد. او شکر کرد ایوب را مبتلا نمود صبر کرد بیوسف ستم کردند برادران را بخشید تو از همین خانواده هستی. منصور این سخنان را که شنید گفت نزدیک بیا تو ابا عبدالله هستی دامنت از هر عیب پاک است و از آشوب و فتنه انگیزی بدوری خداوند بهترین پاداش خویشاوندی را بتو بدهد دست امام را گرفته پهلوی خود نشانده.

دستور داد عطر آوردند . عطریاش مخصوص را آوردند خودش چنان سرو سورت امام را عطر آگین کرد که از محاسن شریفش عطر قطره قطره میریخت گفت در پناه خدا تشریف ببرید . ربیع دستور داد که جایزه و خلعت حضرت صادق را تقدیم کن. آنجناب را در پناه خدا بمنزل برسان .

ربیع گفت بهمراه حضرت صادق علیه السلام رفتم در بین راه گفتم قبل از آمدن شما آنچنان منصور را خشمگین دیدم که سابقه نداشت بعد از رفتن باز حالتی بی سابقه پیدا کرده بود وقتی وارد شدی چه گفتی ؟

فرمود وقتی وارد شدم گفتم اللهم احرسنی بعینک الی لا تنام و اکتفنی بر کفک الذی لایرام و اغفر لی بقدرتک علی و لا اهلك و انت رجائی . اللهم انت اکبر و اجل مما اخاف و احذر اللهم بك اذفع فی نحره و استعیدک من شره ، دیدی که خداوند پس از این دعا با او چه کرد ؟

عبدالله بن ابی لیلی گفت در ربنه با منصور بودم که از پی حضرت صادق فرستاده بود . منصور از پی من فرستاده بود همینکه جلو درب رسیدم شنیدم میگوید زود او را بیاورید عجله کنید خدا مرا بکشد اگر او را نکشم خدا خون مرا بریزد اگر خویش را نریزم . از دربان پرسیدم که را میگوید؟ گفت منظورش جعفر بن محمد است.

در همین موقع دیدم چند نفر مأمور آنجناب را میآوردند قبل از اینکه پرده

بالا رود دیدم لبهایش حرکت میکند وارد شد همینکه چشم منصور بآجناب افتاد گفت به به پسر عمو مرحبا به پسر پیامبر مرتب از او احترام میکرد تا او را کنار خود روی جایگاه مخصوص خویش نشاند. بعد غذا خواست. سرم را بلند کردم درست دقت نمودم دیدم لقمه سرد شده‌ی گوشت را بدندان اجهان میگذارد. نیازهای آجناب را بر آورد و اجازه بازگشت داد. پس از خارج شدن امام از پی ایشان رفتم عرض کردم آقا میدانید که شمارا درست میدارم و گرفتار منصور شده‌ام که مجبورم پیش او بروم من میشنیدم اول منصور چه میگفت و بعد چه کرد، وقتی شما آمدید دیدم لبهایتان حرکت میکرد قطعاً دعائی میخواندید که منصور آنقدر تغییر کرد. اگر ممکن است همان دعا را بمن بیاموزید تا هر وقت پیش منصور میروم بخوانم. فرمود بسیار خوب. من این دعا را خواندم ماشاءالله ماشاءالله لایانی بالخیر الاالله ماشاءالله ماشاءالله لایصرف السوء الاالله ماشاءالله ماشاءالله کل نعمة فمن الله ماشاءالله لاحول ولا قوة الا بالله .

گفت اهالی مکه و مدینه بدر دارالاماره منصور رفتند و اجازه ورود خواستند ربیع با اهالی مکه اجازه داد حضرت صادق علیه السلام فرمود به اهالی مکه قبل از مدینه اجازه میدهی؟ ربیع گفت اهل مکه ساکن آشیانه پیامبرند. حضرت صادق علیه السلام فرمود صحیح است آشیانه‌ایکه پرنده‌های نیکویش پرواز نموده‌اند و نابکارهایش مانده‌اند. گفتند بحضرت صادق علیه السلام که منصور از وقتی بخلافت رسیده جز لباس خشن نموشیده و غذای خوب نمیخورد فرمود وای بر او با اینهمه قدرت که خدا در اختیارش گذاشته و اینهمه ثروت که برایش می‌آورند؟ گفتند این کار را بواسطه بخل و علاقهای که بجمع آوری ثروت دارد میکنند فرمود خدا را شکر که اگر منصور ترك دین خدا را نمود خدا هم او را از مالش محروم کرد.

ابن حمدون گفت: منصور بجمعه بن محمد علیه السلام نامه‌ای نوشت که چرا شما مثل سایر مردم با ما رفت و آمد نمیکنی در جواب فرمود: ما ثروتمندی در اختیار نداریم که

بواسطه حفظ آن از نو بترسیم، نزد تو در مورد آخرت چیزی نیست که بامید  
آخرت بیائیم نه در نعمتی هستی که برای تهنیت بیائیم و نه آن موقعیت را تو  
بلامی دانی که برای تسلیت بیائیم پس برای چه بیائیم؟!  
منصور در پاسخ نوشت برای نصیحت پیش ما بیا جوابداد هر کس بدنبال دنیا  
باشد ترا نصیحت نمیکند و هر کس جو بای آخرت باشد بانو همنشین نمیشود.  
منصور گفت بخدا قسم مردم را خوب برای مامعرفی کرد آنهایی که طالب دنیا باند  
و آنهایی که جو بای آخرت. خود آن آقا از کسانی است که در پی آخرت است نه  
دنیا.

رجال کشی - عیص بن قاسم گفت: بادائیم سلیمان بن خالد خدمت حضرت صادق  
علیه السلام رفتیم بدائیم فرمود این جوان کیست گفت پسر خواهر من است فرمود شیعه  
است ؟

عرض کرد بلی فرمود خدارا سپاس که او را شیطان قرار نداد فرمود اینکاش باشما در  
طائف میبودم حدیث میگفتم دانس میگر رفتیم ضمانت میکردم برای آنها که هرگز  
خروج و قیام نکنم.

رجال کشی ص ۲۳۳ - عنبسه گفت از حضرت صادق علیه السلام شنیدم  
میفرمود: شکایت تنهایی خود را و ناراحتی که از اهل مدینه میکشم بخدا میکنم وقتی  
شما می آید از دیدن شما خوشحال می شوم. اینکاش این ستمگر اجازه میدادم من يك  
محللی را ترتیب میدادم در آنجا ساکن می شدم دشما را نیز در همانجا ساکن می کردم  
قول میدادم که از جانب من کمترین ناراحتی برای او - نرزند.

در کنز الفوائد می نویسد: که منصور دو انیقی روز جمعه ای خارج شد تکیه  
بردست امام صادق علیه السلام داشت. مردی که رزام نامیده می شد و آزاد شده خالد بن  
عبدالله بود گفت این کیست که مقامش بجائی رسیده که امیر المؤمنین بردست او  
تکیه میکند باو گفتند این شخص ابو عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام است.

گفت: بخدا من نشناختم و گرنه جا دارد که امام صادق علیه السلام با بر روی  
سورت منصور گذارد. بعد رفت مقابل منصور گفت: یا امیر المؤمنین سؤالی دارم

منصور گفت از این شخص سؤال کن . گفت من میخواهم از شما سؤال کنم . باز منصور گفت از این شخص سؤال کن .

رزام رو کرد بامام صادق علیه السلام گفت آقا ما یلم نماز و حدود آن را توضیح دهی . امام فرمود نماز دارای چهار هزار حد است که کمتر از همه ی آن حدود بازخواست نمیکند .

عرض کرد آقا آن حدودی را بفرمائید که ترکش صحیح نیست و بدون انجام آنها نماز درست نیست . فرمود نماز کامل نیست مگر برای کسیکه وضوی شاداب گرفته و بعد بلوغ رسیده در ضمن فتنه انگیز و سخن چین و عیبجو و بدگوی مردم نباشد . از حق روگرداند ، امام خویش را بشناسد و در راه او استوار باشد حضور قلب داشته توجه بخدا نماید و این توجه را از دست ندهد . در این صورت حالتی بین ترس و امید و صبر و اضطراب باو دست میدهد گویی وعده های بهشت برین را می بیند و تهدید های دوزخ در مقابل چشم اوست هر چه دارد در پیشگاه خدا در طبق اخلاص نهاده دهدف و آرزوی خویش را آشکار می بیند ، از جان خود در راه خدا گذشته بدون چون و چرا تکیه بر خدا کند با کمال خواری و کوچکی .

چشم طمع از این و آن بیوشد و بدرخانه او رو آورد و نیاز خویش را از او بخواهد اگر چنین نمازی خواند آن نماز است که خدا خواسته . این همان نمازی است که ( نهی عن الفحشاء والمنکر ) انسان را از کار زشت و ناپسند باز میدارد .

منصور متوجه حضرت صادق شده گفت: یا ابا عبدالله ما پیوسته از دریای سرشار دانش تو مینوشیم و دریناه تو از گرداب نادانی آسوده می شویم با دانش خود ظلمت جهل و نادانی را میزدائی ما شنادر دریای بی کران دانش تو هستیم . در کتاب تنبیه الخاطر مینویسد : بمنصور دوانیقی گفتند : محمد بن مروان ( پسر مروان حمار ) در زندان تو است خوب است او را احضار کنی و از جریانی

که بین او و پادشاه نوبه اتفاق افتاده پیرسی. منصور او را احضار نموده جریان را جویا شد.

بهد گفت: در آخر حکومت و انتهای فرمانداری که سلطنت ما دچار اختلال شد من پناهنده شدم به جزیره نوبه دستور دادم خیمه های ما را بزنند خیمه های شاهانه را که زدند اهالی نوبه از دیدن آنها تعجب نمودند. پادشاه آنها که مردی بلند قد و کم مو و پا برهنه بود و جامه ای بر تن داشت پیش ما آمد سلام کرده روی زمین نشست.

گفتم چرا روی فرش نمی نشینی گفت من پادشاهم و شایسته است کسی را که خداوند بلند نموده تواضع و کوچکی کند. آنگاه بدن گفت: شما چرا با چارپایان خود زراعت مردم را پایمال میکنید با اینکه تبه کاری در دین شما حرام است. گفتم غلامهای ما از روی نادانی چنین کارهایی را میکنند. گفت: چرا شراب میخورید با اینکه برای شما حرام است گفتم: گروهی از جوانان ما از نادانی مرتکب چنین عملی میشوند. گفت: چرا لباسهای ابریشمی و زینت آلات طلا بر خود می آرائید با اینکه بزبان پیامبران بر شما حرام شده است. گفتم: خدمتکاران غیر عرب ما این کارها را میکنند که نمیخواهیم برخلاف میلشان رفتار کنیم.

دیدم خیره خیره بمن نگاه کرد گفت: غلامان ما جوانانمان خدمتکارانمان چنین میکنند از روی مسخره. بهانه های مرا تکرار نمود. گفت: آنطور که تو میگوئی نیست ولی شما گروهی هستید که بریاست رسیدید ستمگری را پیشه کردید و دستور دینی خود را زیر پا گذاشتید خداوند طعم کیفر کردار شما را داد هنوز انتقام و کیفر شما تمام نشده دنباله دارد که وقت آن خواهد رسید. من میترسم در سرزمین ما مورد خشم خدا قرارگیری و از کیفر تو ما را نیز نصیب شود. زودتر از اینجا کوچ کن.

در مهج الدعوات مینویسد یاسر غلام ربیع گفت: از ربیع شنیدم میگفت:

سالیکه منصور به حج رفت وقتی بمدینه رسید يك شب تا صبح بیدار بود مرا خواست گفت: هم اکنون سرعت میروی در صورتیکه بتوایی تنها بهتر است جمع بن قح را بیادری .

بگو پس عمویت سلام رسانده و میگوید گرچه بین ما و شما فاصله زیادی است و اختلاف سلیقه داریم ولی بالاخره برگشت بیک قرابت و خویشاوندی نزدیک مینمائیم از شما تقاضا دارد در صورت امکان تشریف بیادرید - آنجا اگر قبول نکرد و گفت ما برویم آنجا اشکالی ندارد سخت نگیر و عذر او را بپذیر مبادا درشتی کنی .

ربیع گفت: رفتم بدرخانه اش دیدم در اطاق خلوت خود نشسته بدون اجازه وارد شدم دیدم صورت برخاک گذاشته و در حال ابتهاج و زاری است گرد و خاک زمین که چهره خود را بر آن گذاشته روی صورتش اثر نموده. با احترام این حالی که داشت چیزی نگفتم تا نماز و دعایش تمام شد. بعد رو بمن نمود عرض کردم سلام عليك يا ابا عبد الله . گفت عليك السلام برادر بچه کار آمده ای ؟

گفتم: پس عمویت سلام رسانده و چنین و چنان گفته است گفت وای بر تو ربیع و الم یأمن للذین آمنوا ان یتخسع قلوبهم لذكر الله و ما نزل من الحق ولا یكونوا كالذین اوتوا الكتاب من قبل فطال علیهم الامد فقت قلوبهم ، (۱)  
وای بر تو ربیع و افا من اهل القرى ان یأتیهم بأسنا بیاتاً وهم فائلون او امن اهل القرى ان یأتیهم بأسنا ضحی و هم یلمبون افا منوا مکر الله فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون ، (۲)

(۱) حدید آیه ۱۶ : نوبت آن نرسیده که مؤمنین ظاهری دلهایشان بیاد خدا و حقیقتی که بر آنها نازل شده خاشع گردد و مانند یهود و نصاری نباشند که مدتی بر آنها گذشت (زمان قنوت) دلهایشان را زنگ قنوت گرفت .

(۲) اعراف ۹۷: آیا آسوده هستند مردم از اینکه عذاب ماشبانگه در حالی که خود آنها را احاطه کند یا بین روز و شبیکه در لهو و لعب مشغولند آنها از مکر خدا غافلند؟ جز تبهاران کسی از مکر خدا غافل و از مجازات او خود را ایمن نمی بیند .



سلام مرا با امیرالمؤمنین برسان باز مشغول نماز و مناجات خویش شد. عرض کردم آقا آیا بعد از اسلام گله‌ای از او نداری و یادخواست او را نمی‌پذیری فرمود چرا باوبگو: «افرأیت الذی تولی و اعطی قلیلاً و اکدی اعنده علم النیب فهو یری ام لم یثنأ بما فی صحف موسی و ابراهیم الذی وقتی الا تزر وازرة و زر اخری و ان لیس للالسان الا ما سمی و ان سمیه سوف یری» (۱) بگو بخدا قسم یا امیرالمؤمنین ما از دست تو در بیم و هراسیم و بواسطه وحشت ما خانواده و زنانمان که خود بهتر آنها را می‌شناسی در ترس و وحشت هستند مجبورم که پرده از این راز بردارم اگر دست از ما برداری پنج مرتبه در شبانه روز پس از هر نماز شکایت ترا پیش خدا میکنم خودت از پدر و از جدت نقل کردی برای ما که پیامبر اکرم فرمود چهار دعا است که به پیشگاه پروردگار میرسد و محبوب نخواهد ماند دعای پدر برای فرزندش، برادر پشت سر بر ادرش و دعای مظلوم و دعای شخصی که با اخلاص خدا را بخواند.

هنوز سخنان امام تمام نشده بود که بیک منصور از بی من آمد تا خبر بگیرد برگشتم و جریان را برای منصور نقل کردم گریه کرد. گفت: برگرد باوبگو در مورد آمدن اختیار با شما است و اما راجع به زنانی که گفتی سلام مرا به آنها برسان خداوند ترس و وحشت را از آنها برطرف کرد و ناراحتی را از بین برد. من برگشتم و خدمت ایشان سخن منصور را عرض کردم فرمود بگو صله رحم کردی خدای جزای نیکو بتوبه دهد در این موقع چند دانه اشک از چشم بردامن خویش ریخت. سپس فرمود ربیع دنیا گرچه زیبا و فریب دهنده است ولی عاقبت چون بهار سرسبز و خرم است که بیائیز می‌گراید و زود خشک می‌شود.

کسیکه خیر خواه خود باشد و حلال و حرام را تمیز میدهد باید دقت کند از روی بینائی و عقل خدا داد و از گرفتاری عاقبت در اندیشه باشد. این دعا گروهی

(۱) نجم ۳۳ آیه در مورد عثمان است که از جنگ احد پشت کرد و مختصری کمک کرد بعد دیگر نداد و خنری با پاره‌بیدالله بن سعد داد که در قیامت گناه او را بگردن بگیرد.

را فریب داده که در جمع آوری آن زیاد تلاش میکردند و زندگی تجملی خیلی شیرین داشته ناگهان شبانگاه که در خواب بودند یا در بین روز که در لهو و لعب اشتغال داشتند مرگ گریبان آنها را گرفت چگونه دست از دنیا شستند و بچه گرفتاری مبتلا شدند از پی آن عیش و نوش رنج و غم و پشیمانی شروع شد شریعت ناگوار مرگ را چشیدند و دچار فراق و جدائی شدند.

وای بر کسیکه دل بدبیا بیندد و از انباشتن آن خورسند باشد مگر آباء و اجداد خویش را در تنگنای قبر نمی بیند و دوستان و دشمنان را که چگونه بیکرشان درون خاک تیره نهفته است.

ربیع! میدانی شخص دنیا پرست کدام وقت از همه اوقات سرگردانتر و ناراحتتر و غمگین تر و بیشتر متوجه زیان خود می شود زمانی که با مرگ روبرو شود و آرزوهای دور و دراز خود را بر باد ببیند. فعالیت میکرد بخیال اینکه طولانی ترین عمرها را خواهد داشت و بتمام آرزوهای خویش میرسد آیا جز میری چیزی در انتظار اوست؟ و سرانجام جز ناامیدی چیزی ندارد.

از خداوند درخواست میکنم برای تو و خود توفیق انجام وظیفه و بازگشت بر رحمت خدا و فرار از معصیت را و بینش واقعی زیرا او میتواند چنین لطفی بنماید.

عرض کردم آقا شما را سوگند میدهم بحقی که بین تو و خداوند است بمن بیاموز همان دعائی که خواندی و با آن دعا و تضرع از وحشت و ناراحتی منصور آسوده شدی شاید خداوند رفع گرفتاری بوسیله شما بنماید و دردی را دوا کند برای خودم میخواهم. در این موقع دست خود را بلند نموده روی بقبله نشست با اینکه میل نداشت دعا را به آن وضع بخواند که نظر ابتهال وزاری نداشته باشد و بخواهد بیاموزد فرمود: اللهم انی اسألك یا مدرك الهارین الی آخر...

مهج الدعوات مغرمة کندی گفت: وقتی منصور دوانیقی بر بنده وارد شد. در آن زمان حضرت صادق علیه السلام نیز در بنده بود منصور گفت چه کسی مرا از دست جعفر

راحت میکند؟ اشخاص را تحریک میکند و خود کناره گیری مینماید محمد بن عبدالله بن حسن را تحریک مینماید میگوید اگر بیروز شد که مقام امامت مال من است اگر کشته شد من جان خویش را حفظ نموده‌ام.

بخدا قسم او را میکشم بعد رو کرد با ابراهیم بن جبلة . گفت پسر جبلة حرکت کن برو پیش جعفر بن محمد لباسش را دور گردنش بیچ و او را بزور بکش بیاور پیش من .

ابراهیم گفت : من آمدم بمنزل حضرت صادق در آنجا نبود بجهتجوی آن جناب بمسجد ابوذر رفتم جلو درب مسجد خدمت ایشان رسیدم خجالت کشیدم امر منصور را انجام دهم . آستینش را گرفته عرض کردم امیرالمؤمنین شما را خواسته . گفت : انالله وانا الیه راجعون اجازه بده دور کعت نماز بخوانم . در این موقع بشدت شروع بگریه کرد من پشت سر آن جناب بودم این دعا را شروع کرد بخواندن « اللهم انت تقتی ... تا آخر دعا .

رو بمن نموده فرمود هر چه بتو دستور داده‌اند انجام بده . گفتم : بخدا قسم دستور او را انجام نمیدهم گرچه کشته شوم . دست آنجناب را گرفتم و بردم . یقین داشتم او را خواهد کشت . همینکه پشت پرده رسید این دعا را خواند : یا اله جبرئیل ... تا آخر .

ابراهیم گفت : همینکه امام را وارد کردم منصور حرکت کرده نشست و همان سخنان خود را تکرار نمود که مردم را تحریک میکنی بخدا سوگند ترا خواهم کشت ... فرمود یا امیرالمؤمنین چنین کاری نکرده‌ام با من مدارا کن بخدا قسم بزودی از تو مفارقت میجویم منصور گفت برگرد برو . وقتی امام رفت بعیسی بن علی گفت برو از او بیرس این جدائی با مرگ من است یا او . دوید تا خود را با امام رسانیده گفت یا ابا عبدالله امیرالمؤمنین میپرسد این جدائی با مرگ اوست یا شما؟ فرمود نه با مرگ من است وقتی منصور جواب را رساندم گفت : راست میگوید .

ابراهیم گفت: بعد من از بی آن جناب رفتم دیدم نشسته منتظر من است از من تشکر کرد بواسطه خوش رفتاری که با او کرده بودم و شروع بحمد و ستایش خدا نموده دعا را خواند.

مهج الدعوات - فضل بن ربیع از پدر خود نقل کرد که منصور ابراهیم ابن جبلة را فرستاد تا جعفر بن محمد را بیاورد. ابراهیم گفت: وقتی خدمت آن جناب مأموریت خود را عرض کردم دست بدعا برداشته چنین گفت: « اللهم انت تقنی... »

ربیع گفت: همینکه بمقر حکومت منصور رسید، بمنصور آمدن جعفر بن محمد را اطلاع دادم. مسیب بن زهیر ضبئی را خواست و شمشیر باو داده گفت وقتی جعفر بن محمد وارد شد و من با او سخن پرداختم همیشه اشاره کردم گردش را بزین در این مورد دیگر اجازه نخواه، من خدمت آن جناب رسیدم سابقه دوستی داشتیم در ایام حج خدمت ایشان میرسیدم. عرض کردم آقا این متمگر تصمیم بدی درباره شما گرفته اگر وصیتی داری بفرما.

فرمود ترمس همینکه چشمش بمن بیافتد تمام ناراحتی او برطرف می شود. در این موقع دست به پرده گرفت و فرمود: یا اله جبرئیل... تا آخر دعا.

سپس وارد شد و لبهای خود را بکلماتی تکان داد که من نفهمیدم چشمش که بمنصور افتاد مثل آبی بود که بر روی آتش بریزند و خاموش شود. خشمش فرونشست تا حضرت صادق نزدیک او رفت و کنار تختش رسید. دست امام را گرفت و بالای تخت پهلوی خود نشاند.

گفت: یا ابا عبد الله واقماً شرمندهام از اینکه شما را بزحمت انداختم و اینجا تشریف آوردند خواستم شکایت خویشاوندیت را بکنم که با من قطع رابطه نموده و بمن تهمت میزنند و مردم را بر من می شورانند اگر کس دیگری متصدی این مقام شود که با آنها خویشاوندی نداشته باشد از او اطاعت میکنند و سخنش را بگوش میگیرند.

حضرت صادق فرمود: یا امیر المؤمنین باید از اجداد پاک خود درس بگیرد و از آنها بیروی کنی ایوب مبتلا به بیماری شد صبر کرد بیوسف ستم‌روا داشتند بخشید سلیمان را قدرت دادند شکر کرد.

منصور گفت: من نیز صبر میکنم و می‌بخشم و سیاست‌گزارم. سپس عرض کرد حدیثی در باره صله رحم از شما شنیده‌ام مایلیم برای من تکرار کنی.

فرمود: پدرم از جدم از رسول خدا نقل کرد که فرمود: نیکوکاری و صله رحم باعث آبادی دنیا و طول عمر می‌شود. گفت: این نیست. فرمود: پدرم از جدم نقل کرد که پیامبر فرمود: هر که مایل است اجلش بدست فراموشی سپرده شود و سلامت باشد صله رحم کند. گفت: اینهم نیست. فرمود: پدرم از جدم نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود: خویشاوندی بعرض چنگ زده بود و از خویشاوند دیگری شکایت میکرد که قطع رابطه خویشاوندی را نموده از جبرئیل پرسیدم چقدر این دو از نظر خویشاوندی باهم فاصله دارند گفت: در هفت پست بهم میرسند. منصور گفت: این نیست.

فرمود: پدرم از جدم نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود: مرد نیکوکاری بحالت احتضار و مرگ در آمد در همسایگی او مردی قاطع رحم بود خداوند به ملك الموت فرمود: از عمر مرد قاطع رحم چقدر مانده گفت سی سال فرمود: آن سی سال را در باره این مرد نیکوکار منظور کن.

در اینموقع منصور گفت: غلام! عطر بیاور با دست خود سرو صورت امام را معطر نمود و چهار هزار دینار تقدیم کرده دست‌ور داد مرکب سواری امام را بیاوردند پیوسته دستور میداد جلو بیاورند تا مرکب را جلو تختش آوردند حضرت صادق سوار شد من جلو ایشان میدویدم شنیدم در آن حال میگفت: الحمد لله... تا آخر دعا.

عرض کردم یا بن رسول الله این ستمگر برای هر پیش آمد کوچکی مرا

طعمه شمشیر قرار میدهد . به مسیب بن زهیر شمشیری داد و امر کرد گردن شما را بزند من موقع وارد شدن دیدم لبهای شما حرکت میکند با دعائیکه آنرا نشنیدیم فرمود : حالا وقت تعلیم آن نیست . شب خدمتش رسیدم دعا را بمن آموخت .

مہج الدعوات - ص ۱۹۲ - عہد پسر ربیع وزیر دربار منصور گفت : منصور روزی در کاخ سبز که قبل از کشته شدن عہد و ابراهیم آنرا کاخ حمراء مینامیدند نشست . او در این محل روزمعینی می نشست که آن روز را روز کشتار نام داده بودند . از پی حضرت صادق فرستاده بود تا از مدینہ ایشانرا بیاورد تمام روز را در آن کاخ بسر برد تا شب شد و مدتی نیز از شب گذشت در اینموقع پدرم ربیع را خواست . گفت : میدانی کہ من چقدر بتو علاقہ دارم وقتی پیش آمدی میکند هنوز زن و فرزندم اطلاع ندارند بوسیله تو چاره جوئی میکنم . گفتم : این لطف خدا وشما است نسبت بمن و اینکه من نهایت خیر خواهی را نسبت به شما دارم گفت : صحیح است . ہم اکنون برو پیش جعفر بن عہد پسر فاطمہ زهر رضی اللہ عنہ درہر حالیکہ بود بدون اینکه بگذاری وضع خود را تغییر دهد او را بیاور . با خود گفتم : انا لله وانا الیہ راجعون . واقعاً چه پیش آمد بدی اگر من آن جناب را بیاورم با این خشم کہ دارد او را خواهد کشت و آخرتم بر باد میرود اگر بهانه ای بیاورم و این مأموریت را انجام ندهم من و اولادم را خواهد کشت و اموالم را متصرف می شود اکنون بین دنیا و آخرت قرار گرفته ام . ولی دلم بدینا متمایل شد .

عہد گفت : پدرم ربیع مرا خواست کہ ازہمہ فرزندانم سختگیر تر و بی رحم تر بودم ، گفت : برو پیش جعفر بن عہد در ب از ن از دیوار بالا برو کہ لباس خود را تغییر ندهد تا گمان بر او وارد شو بہمان حالی کہ هست آن جناب را بیاور .

من وقتی رفتم کہ چیزی از شب باقی نمانده بود نردبان گذاشتم و از دیوار وارد خانہ آن جناب شدم وقتی وارد اطاقش شدم مشغول نماز بود و پیراہنی بر تن داشت

و حوله‌ای بر کمر بسته بود. نمازش را که سلام داد عرض کردم بفرمائید امیر المؤمنین شما را میخواهد. گفت بگذار لباسهایم را بیوشم. گفتم: بمن اجازه نداده اند فرمود: اجازه بده بروم غسل کنم و خود را تمیز نمایم. گفتم: غیر ممکن است وقت خود را نگیرید من نمیگذارم این وضع را کوچکترین تغییری بدهید. همانطور سر و پای برهنه با همان پیراهن و قتیفه‌ای که داشت ایشان را آوردم آنوقت بیش از هفتاد سال داشت.

مقداری که رفت از راه رفتن باز ماند و سخت خسته شد دلم بهال آنجناب سوخت عرض کردم سوار شو. سوار قاطر یکی از همراهان من شد بالاخره پیش ربیع رفتم شنیدم منصور بیدرم میگفت دیر کرد و پیوسته او را بمجله وارد مینمود. همینکه چشم پدرم ربیع بجعفر بن محمد افتاد بآن حال گریه اش گرفت. ربیع مردی شیعه مذهب بود امام صادق فرمود ربیع میدانم تو بما خانواده علاقه داری بگذار دور کعبت نماز بخوانم و دعا کنم. عرض کرد بفرمائید. دور کعبت نماز مختصر خواند پس از نماز دعائی کرد که نفهمیدم چه بود ولی دعائی طولانی بود منصور پیوسته در این مدت ربیع را سرزنش میکرد و بمجله وادار مینمود. همینکه دعای طولانی امام تمام شد ربیع بازوی آنجناب را گرفته پیش منصور برد داخل ایوان که رسید ایستاد و لبهاش حرکت کرد بدعائی که من نشنیدم. او را وارد کرد مقابل منصور ایستاد. منصور گفت جعفر تو دست از حسد و ستمگری خود و آشوب بر بنی عباس بر نمیداری خداوند پیوسته ترا گرفتار شدت حسد و رنج میکند ولی بآرزوی خود نخواهی رسید.

فرمود بخدا سوگند از آنچه تو میگوئی من بی خبرم و چنین کاری نکرده‌ام در زمان حکومت بنی امیه که آنها میدانی از همه مردم با ما و شما خانواده دشمن تر بودند و هیچ حقی در حکومت و جانشینی پیغمبر نداشتند بخدا قسم من برای آنها آشوب طلبی نمی‌کردم و از طرف من گزند بایشان نرسید باستمی که بمن روا میداشتند.

چگونه چنین کاری را حالا میکنم با اینکه تو پسر عموی من و نزدیکترین خویشاوند من هستی و از همه بیشتر بمن لطف و مرحمت داری. منصور ساعتی سر بزیر انداخت روی نمدی نشسته بود در طرف چپش بالشی قرار داشت زیر نمد شمشیری دوسر پنهان کرده بود که هر وقت در آن کاخ می نشست همیشه همراهش بود. روی جعفر بن محمد نموده گفت اشتباه میکنی و خلاف میگوئی پستی را کنار زده از پشت آن کیفی که محتوی نامه‌هایی بود خدمت امام انداخت. گفت این نامه‌های تو است که برای خراسانیان نوشته و آنها را دعوت به بیعت با خویشتن کرده‌ای تا بیعت مرا بشکنند، فرمود بخدا قسم یا امیرالمؤمنین چنین کاری را نکرده‌ام و این کار را صحیح نمیدانم و راه و روش من چنین نیست من از کسانی هستم که اطاعت ترا در هر حال لازم میدانم با اینکه آنقدر پیر شده‌ام که دیگر توان چنین کاری را ندارم. مراجزو یک گروه از سپاهیان خود بفرست باهمان لشکر باشم تا مرگ گریبانم را بگیرد دیگر چیزی از عمرم باقی نمانده. گفت نه هرگز چنین کاری را نمیکنم سر بزیر انداخت و دست به دسته شمشیر گرفته مقدار یک وجب آن را خارج کرد باخود گفتم کشت این مرد را انالله باز شمشیر را بجای اول بر گردانید.

گفت جعفر حیا نمیکنی از پیری و سستی که با پیامبرداری از دروغ گفتن و اختلاف بین مسلمانان می‌خواهی خون ریزی شود و آشوب بپاکنی؟ فرمود نه بخدا یا امیرالمؤمنین آنچه میگوئی من انجام نداده‌ام اینها نامه‌های من نیست و نه خط و نه مهر من بر روی آن است. منصور با اندازه نیم متر شمشیر را خارج نمود گفتم از بین برد این آقا را باخود تصمیم گرفتم که اگر درباره آنجناب بمن دستوری داد اطاعت نکنم. زیرا چنین خیال میکردم خواهد گفت این شمشیر را بگیر و جعفر را بکش و تصمیم داشتم اگر چنین دستوری داد خود او را بکشم. گرچه باعث کشتن خود و فرزندانم شود از کردار قبل خود پیش خدا توبه می‌کردم. مرتب او حضرت صادق را سرزنش میکرد امام عذر خواهی مینمود تا بالاخره



شمشیر را کشید فقط مختصری از آن باقیماند با خود گفتم دیگر او را خواهد کشت باز شمشیر را در غلاف نمود و ساعتی سر بر زیر انداخت آنگاه سر برداشته گفت خیال میکنم نورا است میگوئی. گفت ربیع جامعه دان را بیاور. جامعه دان که در محل مخصوصی بود آوردم. گفت دست در آن کن و محاسن ایشان را عطر آگین نما جامعه دان پراز عطر بود دست داخل آن نمودم و محاسن امام که سفید بود عطر آگین نمودم بطوری که سیاه شد. بمن گفت ایشان را سوار بر یکی از بهترین مرکبهای سواری خودم کن و ده هزار درهم باو بده و تا منزلش با احترام از او مشایعت کن وقتی بمنزل رسید مخیرش کن خواست با احترام پیش ما بماند در صورتی که مایل نبود برگردد بمدینه ی جدش رسول خدا. ما از پیش منصور خارج شدیم من خیلی خوشحال بودم که امام صادق علیه السلام از دست او سالم بیرون آمد و از تصمیم منصور تعجب نمودم که بالاخره بکجا منتهی شد. وقتی وسط خانه رسیدیم گفتم آقا من در شکستم از تصمیمی که او درباره شما گرفته بود و چگونه خدا تر از دست او نجات بخشید شنیدم پس از دو رکعت نماز دعای طویلی خواندی ولی نفهمیدم چه بود و در موقع وارد شدن سخن حیاط با زلبه ایت بدعائی تکان خورد نفهمیدم چه بود.

فرمود دعای اولی دعائی است که برای ناراحتی و گرفتاری خوانده میشود تا کنون آن دعا را برای کسی قبل از امروز نخوانده بودم. آن دعا را بجای دعاهای زیادی که پس از نماز میخواندم خواندم زیرا من دعاهائی که میخواندم بعد از نماز مایل نیستم ترک شود ولی دعائی که لبهای خود را حرکت دادم همان دعائی بود که پیامبر اکرم خواند در جنگ احزاب. بعد دعا را برایم ذکر کرد.

بعد فرمود اگر از امیر المؤمنین نمیترسیدم این پول را بتو میبخشیدم ولی تو قبلاً زمینی که در مدینه داشتیم بمبلغ ده هزار دینار خریدی بتو نفر و ختم اکنون همان زمین را بتو بخشیدم.

عرض کردم آقا من چشم بهمان دعای اول و دوم است اگر بمن ارزانی

فرمائی کمال لطف را نموده‌ای احتیاج بزمین ندارم . فرمودما خانواده‌ای هستیم که بخشش خود را پس نمیگیریم زمین را بتو بخشیدیم نسخه دعا را هم خواهم داد باهم برویم بمنزل .

وقتی بخانه رفتیم سند زمین و نسخه دعای اول و دوم را بمن لطف نمود عرض کردم آقا خیلی منصور عجله میکرد در حالیکه شما مشغول آن دعای طویل بودید بعد از دور رکعت نماز مثل اینکه از منصور باکی نداشتید .

فرمود همینطور است من دعائی را بعد از نماز صبح پیوسته میخواندم آن دو رکعت هم نماز صبح بود که مختصر خواندم و آن دعا را بعد از نماز صبح خواندم . عرض کردم از منصور نترسیدی با تصمیمی که گرفته بود . فرمود ترس از خدا مقدم است بر ترس از منصور خداوند در دلمن خیلی بزرگتر است از منصور .

ربیع گفت بواسطه این تغییر حالتی که منصور نسبت بحضرت صادق داد و آن خشم و غضبی که داشت در یک ساعت تبدیل باحترام گردید که خیال نمیکردم نسبت بکسی انجام دهد تصمیم گرفتم علت آن را بدانم همینکه منصور را تنها یافتم و سرورش دیدم گفتم یا امیر المؤمنین چیز عجیبی از شما مشاهده کردم گفت چه چیز ؟

گفتم چنان بر جعفر خشم گرفتی که بر هیچکس از قبیل عبدالله بن حسن و دیگران خشم نگرفته بودی خیال داشتی با شمشیر او را بکشی اول باندازه يك و جب شمشیر را بیرون آوردی بعد باز او را سرزنش کردی باندازه نیم متر شمشیر را خارج نمودی بعد از سرزنش دیگری تمام شمشیر را جز مقدار کمی از آن را خارج کردی دیگر شکی در کشتن او نداشتیم . بعد تمام آن ناراحتی بر طرف گردید و خشنود شدی بطوری که دستور دادی باغالبه مخصوص خودت که حتی بسرت مهدی ولی عهدت و عموهایت را اجازه نمیدادی از آن غالبه استفاده کنند صورت دمجاننش را عطر آکین و سیاه نمایم و جایزه باو دادی و سوار بر مرکب مخصوص خود نمودی و مرا امر به مشایعت و احترامش کردی .

گفت ربیع نباید این مطلب را آشکار نمود بهتر است پوشیده باشد میل ندارم فرزندان فاطمه متوجه شوند و بر ما فخر فرورسند و ما را ناچیز انگارند همین گرفتاری که داریم ما را بس است ولی از تو چیزی پنهان ندارم بین هر کس در خانه هست او را خارج کن. ربیع گفت هر کس در خانه بود بیرون کردم. بعد گفت برگرد کسی را باقی نگذاری این کارها را کردم وقتی آمدم گفت اکنون دیگر کسی جز من و تو نیست اگر آنچه بتو میگویم از کسی بشنوم تو و فرزندان را بقتل میرسانم و اموالت را خواهم گرفت. گفتم یا امیر المؤمنین بخدا پناه میبرم.

گفت ربیع خیلی مایل بودم که جعفر بن محمد را بکشم و تصمیم داشتم که سخن او را نشنوم و عذر و پوزش او را نپذیرم وضع او برای من با اینکه از کسانی بود که با شمشیر قیام کند از عبدالله بن حسن مهمتر بود من در زمان بنی امیه او و پدرانش را شناخته بودم که اهل آشوب نیستند همینکه در مرتبه اول تصمیم کشتنش را گرفتم پیامبر اکرم را دیدم بین من و او فاصله شد دستهای خود را گشاده و تا آرنج بالا زده بسیار ناراحت و خشمگین است نسبت بمن.

در مرتبه دوم که شمشیر را بیشتر کشیدم دیدم پیامبر خیلی بمن نزدیک شد و تصمیم داشت اگر من گزندی برسانم کار مرا بسازد باز جرئت کردم و با خود گفتم این کار جن گیرها است.

در مرتبه سوم که شمشیر را خارج کردم پیامبر اکرم بمن نزدیک شد پنجه‌های خود را گشوده بود و دامن بکمر زده چشمانش قرمز شده بود و کمال خشم از صورتش آشکارا بود نزدیک بود مرا در پنجه‌های خود بفشارد بخدا نرسیدم اگر او را بیازارم پیامبر مرا کیفر کند دیدی که دیگر با او چه معامله کردم مقام این فرزندان فاطمه زهرا علیها السلام را هر کس منکر شود نادان است و از دین بهره‌ای نبرده می‌آید این جریان را کسی از تو بشنود.

محمد بن ربیع گفت پدرم این جریان را پس از مرگ منصور بر این نقل کرد

من نیز پس از مرگ مهدی و موسی و هارون و کشته شدن محمد امین نقل کردم .  
 مهج الدعوات ص ۱۹۸- صفوان بن مهران گفت مردی از قریش که از بنی  
 منزوم بود پیش منصور دوانیقی از حضرت صادق سخن چینی کرد پس از کشته شدن  
 محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله بن حسن گفت : جعفر بن محمد غلام خود معلمی بن خنیس  
 را برای جمع آوری اموال پیش شیعیان خود میفرستد و محمد بن عبدالله نیز با او کمک  
 میکند . منصور نزدیک بود دست خود را گاز بگیرد از خشم .

فوری نامه ای بعموی خود داود که آن زمان فرماندار مدینه بود نوشت  
 که جعفر بن محمد را بفرستد و اجازه تأخیر ندهد . داود نامه منصور را خدمت  
 حضرت صادق فرستاده گفت فردا آماده حرکت باش مبادا تأخیر بیاندازی . صفوان  
 گفت آنروز من در مدینه بودم . حضرت صادق از پی من فرستاد وقتی خدمتش  
 رسیدم فرمود مالهای سواری خود را آماده کن فردا صبح انشاء الله عازم عراق هستم .  
 هماندم از جای حرکت کرد من در خدمتش بودم وارد مسجد پیامبر شد  
 بین نماز ظهر و عصر بود چند رکعت نماز خواند پس از آن شروع بدعا کرد  
 دستهای خود را بلند نموده گفت : «یا من لیس له ابتداء ... تا آخر دعا» من از آن جناب  
 درخواست کردم دعا را برایم تکرار کند آن جناب دو مرتبه خواند و من نوشتم  
 فردا صبح شتر آماده کردم و بجناب عراق حرکت کردیم وارد شهر منصور شد  
 اجازه ورود خواست اجازه داد (۱) .

صفوان گفت کسانی که در مجلس منصور حضور داشتند برایم نقل کردند  
 که وقتی چشم منصور بحضرت صادق افتاد او را احترام کرد و نزدیک خود نشاند و  
 جریان آن مرد را توضیح داد که بمن خبر داده اند معلمی بن خنیس غلام شما مأمور  
 جمع آوری اموال است برای شما .

حضرت صادق فرمود بخدا پناه می برم از چنین کاری . گفت قسم میخوری که  
 چنین نکرده ای فرمود آری قسم بخدا میخورم که چنین چیزی نبوده .

(۱) در روایت دیگری است ص ۲۰۳ که این مرتبه دوم بود که منصور حضرت صادق را  
 بکوفه خواست .

منصور گفت باید قسم بطلاق زنان و آزادی بندگان بخوری فرمود تو راضی نیستی که قسم بخدای یکتا بخورم. منصور گفت اظهار علم فقه برای من نکن. فرمود پس اطلاعات فقهی خود را کجا بکار برم یا امیر المؤمنین. منصور گفت این سخنان را رها کن من اکنون بین تو و کسی که این حرفها را درباره ات زده جمع میکنم. آن مرد را آوردند وقتی روبرو با حضرت صادق شد گفت هر چه گفته ام درست است این همان جعفر بن محمد است. حضرت صادق فرمود قسم میخوری که هر چه گفته ای درست است؟ گفت آری.

شروع کرد بقسم خوردن (والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم) حضرت صادق فرمود نه عجله نکن هر طور که من میگویم قسم بخور. منصور گفت این قسم چه عیبی دارد. فرمود خداوند زنده و کریم است وقتی بنده اش او را بنامتاید از او خجالت میکشد که فوری کیفرش نماید ولی بگو بیزارم از نیرو و قدرت خدا و متکی بقدرت و نیروی خود میباشم اگر آنچه گفته ام صحیح نباشد.

منصور گفت هر طور که ابا عبدالله میگوید قسم بخور. آن مرد همان طور قسم یاد کرد هنوز سخنش تمام نشده بود که بر روی زمین افتاد و مرد. منصور ترسید و بدنش بلرزه افتاد. گفت همین فردا در صورتی که مایل هستی برو بحرم جدت اگر مایلی اینجانبان در احترام تو فرو گذاری نخواهیم کرد دیگر سخن کسی را درباره تو نمی پذیرم.

مهیج الدعوات - محمد بن عبدالله اسکندری گفت: من از ندیمان مخصوص منصور بودم و تنها اسرارش را بمن میگفت روزی بیش منصور رفتم دیدم خیلی ناراحت و غمگین است و نفس های سرد میکشد. گفتم این ناراحتی از چیست یا امیر المؤمنین گفت محمد! تا کتون بیش از صد نفر از اولاد فاطمه کشته شده اند اما رئیس و پیشوای آنها مانده.

گفتم کیست رئیس آنها. گفت جعفر بن محمد. گفتم یا امیر المؤمنین او مردی است که عبادت فرسوده اش کرده و متوجه پرستش خدا است کاری بساطنت و ریاست

ندارد .

گفت من میدانم تو او را امام میدانی ولی چکنم که سلطنت نازا است و خوشاوندی بر نمی‌دارد من قسم خورده‌ام که امشب تا صبح از دست او آسوده شوم .

محمد گفت از این تصمیم منصور خیلی ناراحت شدم بطوری که روی زمین برایم تنگ مینمود . جلادی را خواست باو گفت وقتی اباعبدالله را حاضر کردم و مشغول صحبت با او شدم همینکه شب کلاه را از سرم برداشتم گردنش را بزن همین علامت بین من و تو باشد .

همان ساعت حضرت صادق را حاضر نمود من داخل حیاط خدمتش رسیدم دیدم لبهایش بدعائی در حرکت است نفهمیدم چه میخواند دیدم قصر در حرکت است مثل یک کشتی که داخل امواج دریا قرار گرفته باشد .

منصور را دیدم با سر و پای برهنه مقابل امام راه میرود دندانهایش بهم میخورد و تمام اعضای بدنش میلرزد گاهی قرمز و گاهی زرد میشود . بازوی امام صادق را گرفته بالای تخت سلطنت کشاند و خودش دوزانو در مقابلش نشست مثل بنده‌ایکه مقابل آقای خود بنشیند .

میگفت یا بن رسول الله چرا زحمت کشیده‌ای در این ساعت اینجا شریف آورده‌ای . گفت بجهت اطاعت خدا و پیامبر و فرمانبرداری از تو آمده‌ام یا امیر المؤمنین خدا عزت ترا طولانی کند . منصور گفت من شما را نخواستم بیک اشتباه کرده گفت هر حاجت داری بخواه . فرمود: خواهش میکنم بعد از این اگر کاری نداشته‌ی مرا احضار نکن . منصور گفت بسیار خوب جز این نیز هر چه بخواهی انجام میدهم .

حضرت صادق فوری خارج شد من خدارا سپاسگزاری کردم . منصور دستور داد برایش لحاف بیاورند خوابید تا نیمی از شب گذشته بیدار نشد وقتی بیدار شد من پهلوی سرش نشسته بودم خوشحال گردید بمن گفت : تو تا من نمازهای

قضا شده ام را بخوانم آن وقت برایت جریانی را نقل کنم .

پس از انجام نمازها بمن گفت : وقتی ابا عبدالله صادق را احضار نمودم و تصمیم بدی در باره اش گرفتم . ناگه ازدهائی را دیدم که با دم خود تمام قصر مرا محاصره نموده لب بالای خود را بالای قصر و لب پائین را بیابان قصر گذاشته با زبان فصیح عربی گفت : منصور بخدا سوگند اگر کوچکترین ناراحتی نسبت بحضرت صادق روا داری خود و تمام قصر و ساکنان آنرا میبالم هوش از سرم پرید و به لرزه افتادم و دندانهایم بهم میخورند .

گفت : بمنصور گفتم این عجیب نیست یا امیرالمؤمنین برای کسیکه اسمها و دعاهائی را میدانند که اگر به شب بخواند مثل روز روشن میگردد و پروز بخواند چون شب تیره میگردد اگر بر امواج دریاها بخواند آرام می شود .

پس از چند روز گفتم اجازه میدهم بروم خدمت حضرت صادق علیه السلام اجازه داد و مانع نشد . خدمت آن جناب رسیدم سلام کرده گفتم : آقای من ترا بحق جدت قسم میدهم آن دعائی که وقتی وارد قصر منصور شدی میخواندی بمن بیاموز فرمود : مانعی ندارد دعا را بمن تعلیم فرمود که در جای خود ذکر خواهد شد .  
 مهج الدعوات - ص ۲۱۲ - زمام بن مسلم غلام خالد گفت : منصور در ایامی مرا با چند نفر فرستاد که شبانه حضرت صادق را بکشم در آن موقع امام صادق در حیره بود . شب داخل ایوان ایشان شدیم و مأموریت خود را نسبت باو و فرزندش اسمعیل انجام دادیم بر کشتیم پیش منصور و او را از جریان مطلع کردیم .  
 فردا صبح دیدیم دو دختر در ایوان کشته افتاده . ابوالحسن محمد بن یوسف گفت : خداوند حضرت صادق را از شر آنها نگاهداشت .

مهج الدعوات - قیس بن ربیع گفت : پدرم نقل کرد که منصور مرا خواست گفت : نمی بینی این حبشی مرا چقدر ناراحت کرده ؟! گفتم : کدام ؟ گفت جعفر بن محمد بخدا ریشه اش را قطع میکنم . بعد یکی از سرهنگان را خواست گفت هم اکنون

با هزار نفر بمدینه برو حمله کن بجعفر بن محمد سراو و پسرش موسی بن جعفر را  
برایم بیاور .

همان ساعت سرهنگ رفت وارد مدینه شد . خیر بحضرت صادق دادند دستور  
داد دوشتر آوردند و بردرخانه بستند بجه‌های خود موسی و اسماعیل و محمد و عبدالله  
را خواست همه را جمع نمود و در محراب نشست و شروع کرد بدعا خواندن .  
ابوبصیر گفت : حضرت موسی بن جعفر فرمود : آن سرهنگ حمله کرد  
یدرم دعای خویش را با ابتهال میخواند تمام سپاهیان با فرمانده خود آمدند گفت  
سر همین دونفر که ایستاده اند بپرید . سر آنها را بریدند و پیش منصور برگشتند  
وقتی وارد شدند منصور داخل خرچین که سرها در آن قرار داشت نگاه کرد دید  
سر دوشتر است .

بفرمانده سپاه گفت : اینها چیست ؟ گفت : آقا ما با تمام سرعت بمدینه  
رفتیم و داخل خانه جعفر بن محمد شدیم سرم چرخید ندیدم جلوم چیست چشمم به  
دونفر افتاد ایستاده اند خیال کردم آندو جعفر بن محمد و پسرش موسی بن جعفر است  
سر هر دورا سر بریدم .

منصور گفت این جریان را برای کسی نقل نکنی من نیز بکسی نگفتم تا  
منصور مرد . ربیع گفت : از موسی بن جعفر رضی الله عنه پرسیدم آن دعا چه بود گفت :  
من از پدرم سؤال کردم فرمود : این دعای حجاب است دعا را ذکر کرد .

کافی - ج ۸ ص ۸۷ - مرآزم از پدر خود نقل کرد که گفت : من در خدمت  
حضرت صادق بودم وقتی منصور دوانیقی اجازه داد از حیره خارج شود باهم رفتیم  
تا بسالحین رسیدیم ( محلی است در چهار فرسخی بغداد ) سر شب بود یکی از مالیات  
چیان که ساکن سالحین بود جلو آن جناب را گرفت و گفت : نمیکذارم رد  
شوی هر چه امام اصرار کرد و خواهش نمود قبول نکرد و امتناع ورزید .

مصادف که در خدمت آن جناب بود عرض کرد آقا اجازه بده این را که باعت  
ناراحتی شما است بکشم میترسم شما را برگرداند باز منصور چه تصمیمی درباره



شما بگیرد من با مرازم گردش را میزنیم و پیکر او را در نهر می اندازیم .  
فرمود دست نگهدار مصادف . پیوسته امام از او خواهش میکرد اجازه دهد  
او امتناع میورزید تا مقدار زیادی از شب گذشت بالاخره در این موقع اجازه  
داد و رفت .

فرمود : مرازم این بهتر است یا آنچه شما میگفتید . عرض کردم این بهتر  
است فرمود : مرازم گاهی شخص از يك ناراحتی کوچک بیرون می آید ولی در  
ناراحتی بزرگتری قرار میگیرد .

اعلام الدین دیلمی روایت میکند از حسن بن علی بن یقطين از پدر خود او  
از جدش که در اهواز مردی از نویسندگان یحیی بن خالد فرماندار شد من يك  
بدهی مالیاتی داشتم که با پرداخت آن تمام ثروت و مال من از بین میرفت بمن گفتند  
آن مرد شیعه است .

میترسیدم او را ببینم مبادا آنچه گفته اند صحیح نباشد در نتیجه زندگی من  
بیتلاشی شود . پناه بخدا بردم و خدمت حضرت صادق رسیده از آن جناب تقاضای  
کمک کردم . نامه ی کوچکی نوشت :

بسم الله الرحمن الرحيم ان لله في ظل عرشه ظلالا يسكنه الامن نفس عن  
اخيه كربة و اعانه بنفسه او صنع اليه معروفاً ولو بشق تمره وهذا اخوك والسلام (۱)

نامه را امضاء نموده بمن سپرد دستور داد باو برسانم وقتی وارد شهر خود  
شدم درب منزل او رفتم و اجازه خواستم گفتم بگوئید پیکی از طرف حضرت صادق  
آمده تا گاه دیدم با قای برهنه آمد همینکه مرا دید سلام کرد و پیشانی مرا  
بوسید گفت آقا شما بيك مولایم امام صادق هستید؟ گفتم آری . گفت : باعث نجات  
من از آتش جهنم می شوی اگر راست بگوئی . دست مرا گرفت و داخل منزل نمود

(۱) خدا را زیر عرش سایبانی است زیر آن سایبان کسی ساکن میشود که رنجی از  
دل برادر مؤمن خود بردارد یا با جان خویش باو کمک کند و یا نیکی باو بنماید گرچه  
با یکدانه خرما باشد این مرد برادر تو است والسلام .

مرا در جای خود نشاند رو بروی من نشست .

گفت : آقای من حال مولایم چطور است؟ گفتم : بسیار خوب گفت : راست میگوئی ترا بخدا گفتم بخدا قسم خوب بود. بعد نامه را باو دادم خواند بوسید و بروی چشمهای خود گذاشت . آنگاه گفت : برادر هر چه مایلی بگو . گفتم : در دفتر مالیات، من فلان مبلغ بدهکارم که اگر پرداخت کنم از بین میرم . دفتر را خواست و تمام مالیات مرا خط زد و نامه ای داد مبنی بر اینکه بدهی مالیاتی ندارم بعد مخزن اموال خود را خواست و تمام ثروت خویش را با من نصف نمود . از چهار پایان يك مر کب را خود بر میداشت و یکی را بمن میداد آنگاه غلامان را خواست يك غلام را بمن داد و دیگری را برای خود نگه داشت. لباسهای خود را خواست يك جامه بمن میداد دیگر برانکه میداشت تمام ثروت خود را نصف کرد در بین میگفت آیا ترا شاد کردم . گفتم بخدا قسم شاد شدم .

موقع حج که رسید با خود گفتم پاداش این عمل چیزی نیست جز اینکه بمکه روم و در آنجا برایش دعا کنم و خدمت مولایم حضرت صادق برسم و سپاس - گزاری از او بنمایم و تقاضا کنم برایش دعا کند . بمکه رفتم و خدمت حضرت صادق رسیدم .

همینکه چشمم به آقا افتاد آثار شادی در چهره اش آشکارا دیده می شد . فرمود : با آن مرد چه کردی؟ من جریان را برایش شرح میدادم پیوسته شاد و خوشحال می شد عرض کردم آقا از کاریکه نسبت بمن کرد شما شاد شدید؟ فرمود بلی بخدا قسم مرا شاد کرد بخدا سوگند آباء گرام را شاد نمود بخدا سوگند پیامبر اکرم را شاد کرد والله خدا را در عرش شاد نمود .

کافی - ج ۳ ص ۸۳ - در آن موقع که حضرت صادق در حیره بود زمان ابوالعباس سفاح فرمود : من پیش ابوالعباس رفتم مردم از اینکه آن روز ماه رمضان است یا نه در شك بودند با اینکه بخدا سوگند روز اول ماه رمضان بود سلام کردم . گفت : یا ابا عبدالله شما روزه دارید گفتم : نه . سفره غسنا مقابل

ابوالعباس بود.

گفت: بفرمائید بخورید. من جلو رفته خوردم گفتم: روزه را بدستور تو میگیریم و بدستور تو میخوریم. آنمرد که راوی حدیث بود بحضرت صادق گفت: در روز ماه رمضان روزه میخورید؟

فرمود: آری بخدا قسم (افطر بوما من شهر رمضان احب الی من ان یضرب عنقی) يك روز از ماه رمضان را روزه بخورم بهتر است از اینکه گردنم زده شود.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین مینویسد که حضرت صادق علیه السلام منصور دوانیقی را ملاقات نمود باو گفت چشمه آب ایی زیاد را بمن بر گردان تا از درآمد آن روزگار را بگذرانم. منصور گفت: با من اینطور صحبت میکنی بخدا ترا هلاک میکنم. امام فرمود: عجله نکن من بسن شصت و سه سالگی رسیده‌ام در همین سن پدرم و جدم علی بن ابی طالب از دنیا رفت من متعهد می‌شوم که چنین و چنان کنم اگر آزارم بتو برسد اگر بعد از تو زنده ماندم با جانان تو نیز کاری نداشته باشم. منصور دلش بحال امام سوخت و او را بخشید.

یونس بن یعقوب گفت: حضرت صادق بمن فرمود: که پس از کشته شدن ابراهیم پسر عبدالله بن حسن در باضمر (که محلی است نزدیک کوفه) بوسیله سپاهیان منصور، ما را از مدینه خواستند هیچ مردی از ما در مدینه نگذاشتند وارد کوفه شدیم يك ماه در آنجا بودیم که پیوسته انتظار کشته شدن را میکشیدیم. بالاخره ربیع وزیر دربار منصور آمده گفت: این علویین کجا هستند دو نفر از فهمیده هایتان بروید پیش امیر المؤمنین. فرمود: من و حسن بن زید رفتیم همینکه چشم منصور بمن افتاد گفت: توئی که خبر از غیب میدهی؟ گفتم جز خدا کسی از غیب خبر ندارد. گفت برای تو خراج می‌آورند. گفتم خراج را برای تو می‌آورند گفت: میدانی برای چه شما را خواستم؟ گفتم: نه. گفت: میخواهم خانه های شما را ویران کنم و چاه های آب را پر نمایم و نخلستانها را قطع نمایم و شما را تبعید بشراه کتم (۱) تا بکنفر از اهالی حجاز و عراق نتواند

(۱) شراه کوه بلندی است نزدیک عسفان که بین شام و مدینه است.

به شما نزدیک شود زیرا اینها برای شما باعث فساد می شوند.

گفتم؛ یا امیرالمؤمنین خداوند سلیمان قدرت داد شکر کرد ایوب را مبتلا نمود صبر کرد بیوسف ستم روا داشتند بخشید تو از همین خانواده هستی. در اینموقع منصور لبخندی زده گفت: این جملات را تکرار کن دو مرتبه گفتم. منصور گفت باید چون توئی رهبر مردم شود من شما را بخشیدم و جرم اهالی بصره را نیز به شما بخشیدم همان حدیثی که برایم نقل کرد از پدرت از آباء گرام خود از پیامبر اکرم برایم نقل کن.

گفتم پدرم از آباء گرام خود از علی علیه السلام از پیامبر اکرم نقل کرد که صله رحم باعث آبادی ملک و طولانی شدن عمر و زیادی جمعیت می شود گرچه مردم کافر باشند گفت: این حدیث نبود.

گفتم پدرم از آباء گرام خود از علی از پیامبر اکرم نقل کرد که فرمود خویشاوندان چنگک بهرش میزنند و میگویند خداوند اوصل کن با کسی که ما را وصل نموده و قطع فرما از کسی که ما را قطع نموده گفت این نبود.

گفتم پدرم از آباء گرام خود از علی از پیامبر اکرم نقل کرد که فرمود خداوند فرموده است من رحمان هستم و رحم را آفریده ام و از اسم خود برای او نام گذاشته ام هر که پیوند خویشاوندی را مراعات کند با او خواهم بود هر که قطع کند از او قطع مینمایم. گفت این نیست.

گفتم پدرم از آباء گرام خود از علی علیه السلام از پیامبر اکرم نقل کرد که یکی از پادشاهان روی زمین سه سال بیشتر از عمرش باقی نمانده بود صله رحم نمود خداوند سه سال را بسی سال تمدید نمود. گفت منظورم همین حدیث بود اکنون بگو ببینم مایلی در کدام شهر ساکن شوی من تصمیم دارم که صله رحم کنم. گفتم مدینه. ما را بمدینه فرستاد و از شر او راحت شدیم.

## باب هفتم

مناظرات امام علیه السلام با ابوحنیفه و سایر اهل زمانش

احتجاج طبرسی ص ۱۹۷ - سماعه گفت ابوحنیفه بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد چقدر فاصله است بین مغرب و مشرق؟ فرمود با اندازه یک روز بلکه کمتر از یک روز ابوحنیفه این جواب را نپسندید و نظرش این بود که از این بیشتر است. فرمود بیچاره چرا منکر این مطلب میشود. مگر خوردشید از مشرق طلوع نمیکند و در مغرب غروب نمی نماید در فاصله ای کمتر از یک روز ... تا آخر خبر. احتجاج طبرسی - عبدالکریم پسر عتبه هاشمی گفت خدمت حضرت صادق در مکه بودم گروهی از معتزله از قبیل عمرو بن عبید و واصل بن عطا و حفص ابن سالم و چند نفر از سران آن دسته خدمت حضرت صادق رسیدند این جریان موقع کشته شدن ولید بود که در میان شامیان اختلاف افتاده بود. اینها شروع بصحبت کردند و سخن را طولانی کردند حضرت صادق فرمود شما خیلی صحبت کردید یک نفر را نماینده خود قرار دهید او با من باختصار حرف بزند.

نمایندگی بمرو بن عبید دادند سخنرانی طولانی کرد و از جمله سخنان او این بود که گفت مردم شام خلیفه خود را کشتند و بین آنها اختلاف افتاد. بالاخره ما یک نفر که دارای دین و مروت و عقل است و از خاندان رهبری و خلافت بشمار میرود یعنی محمد بن عبدالله بن حسن را انتخاب نمودیم. تصمیم گرفتیم با او بیعت کنیم و مردم را به پیروی از او دعوت نمائیم هر که با ما موافقت نمود از او پشتیبانی کنیم هر که از ما کتاره گرفت با او کاری نداشته باشیم هر که با ما مخالفت کرد با او پیکار میکنیم بواسطه ستمگری و انحرافش تا او را وادار به پیروی از

حق نمائیم .

تصمیم گرفتیم این جریان را بشما عرضه بداریم چون بدون شما نمیتوانیم این کار را از پیش ببریم بواسطه دانش زیاد و پیروان فراوانی که دارید .

سخن خود را که تمام کرد حضرت صادق فرمود همه شما همین سخن را میگوئید گفتند بلی . آنگاه حمد و سپاس خدا را نموده درود بر پیامبر اکرم فرستاد سپس فرمود : ما وقتی مردم بمصیبت خدا مشغول شوند ناراحت میشویم اما اگر اطاعت خدا را نمایند خشنودیم .

اکنون بگو به بینم اگر ملت مسلمان بدون جنگ و خونریزی اختیار خود را بتو بسپارند و بگویند هر کس را تو انتخاب کنی ما قبول داریم تو چه کسی را انتخاب میکنی؟ گفت من بین مسلمانان بمشورت و امیکذارم فرمود بین همه مسلمانان؟ گفت آری . پرسید بین دانشمندان و مردمان خوب؟ گفت بلی فرمود : قریش و غیر قریش؟ گفت بین عرب و عجم .

فرمود بگو بینم ابابکر و عمر را دوست میداری یا از آندو بیزاری؟ گفت دوست میدارم . فرمود اگر از آندو بیزار میبودی میتوانستی با ایشان مخالفت کنی ولی در صورتی که آنها را دوست بداری اکنون مخالف آندو رفتار کردی زیرا عمر ابابکر را تعیین نمود و با او بخلافت بیعت کرد و با هیچ کس مشورت نکرد باز ابابکر خلافت را بعمر وا گذاشت بدون اینکه با کسی مشورت کند . عمر در شوری شش نفری قرارداد تمام انصار را از مشورت محروم نمود فقط بهمان شش نفر از قریش داد . سپس سفارشی کرد در مورد آنها بمردم که خیال نمیکنم تو هم مسلکهایت بهیستندید . گفت چه کرد؟

فرمود دستور داد سه روز سهیب بر مردم نماز بگذارند و آنها بمشورت بپردازند احدی با آنها نپیوندد مگر پسر عمر با او مشورت بکنند ولی از خلافت نصیبی نداشته باشد .

بمهاجرین و انصاری که حضور داشتند سفارش کرد که اگر سه روز گذشت

و با کسی بیعت نکردند گردن هر شش نفر را بزنند اگر چهار نفر با یکی بیعت کردند و دو نفر مخالف بودند گردن آن دو نفر را بزنند. آیا بچنین شورائی تن در میدهید و مایلید همینطور شوری قرار دهید بین مسلمانان؟

گفتند نه. فرمود عمرو! از این جریان نیز میگذریم حالا بگو اگر با این دوست تو (محمد بن عبدالله بن حسن) بیعت شود تمام مسلمانان در پیشوائی او اتحاد کنند حتی دو نفر مخالف هم نداشته باشد آنوقت بخواهید تکلیف کافرهای که نه مسلمان شده اند و نه جزیه (مالیات) می پردازند معین کنید آیا آن علم و دانش را دارید که مطابق رفتار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با آنها معامله کنید در جنگ کردن؟

گفتند بلی. فرمود: گرچه مجوسی و اهل کتاب باشند؟ گفتند آری فرمود در صورتی که اهل کتاب نباشند آتش پرست یا بت پرست یا حیوان پرست باشند باز میدانید با آنها چگونه رفتار کنید؟ گفتند فرقی نیست بین این دودسته که توضیح دادی.

فرمود قرآن میخوانید؟ گفتند آری فرمود این آیه را بخوان *دقاتلوا الذین لایؤمنون بالله ولا بالیوم الاخر ولا یحرمون ما حرم الله ورسوله ولا یدینون بدین الحق من الذین اتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون*.

در این آیه خداوند شرط میکند جزیه را بگیرند از کسانی که اهل کتاب هستند تو میگوئی اهل کتاب با دیگران مساویند؟ گفت بلی فرمود این علم را از کجا آموخته ای. عرض کرد دشنیدم مردم چنین میگویند. فرمود از این هم بگذریم اگر این اهل کتاب از دادن جزیه امتناع ورزند و با آنها جنگ کنی و پیروز شوی درباره غنیمت جنگی چه خواهی کرد؟

گفت يك پنجم آن را جدا میکنم و چهار پنجم را بین سر بازانی که جنگ

(۱) سوره توبه آیه ۲۹: جنگ کنید با کسانی که ایمان بخدا و روز قیامت ندارند و حرام خدا و پیامبر را حرام نمیدانند و اعتراف بدین حق نمیکنند از کسانی که دارای کتاب هستند تا جزیه بدهند با کمال خواری.

کرده اند تقسیم مینمایم. فرمود بین تمام سر بازان قسمت میکنی؟ گفت آری.  
فرمود این کار مخالف دستور و رفتار پیغمبر است اکنون میتوانی از فقهای  
مدینه و کهنسالان آنها بررسی که در جواب همه میگویند که پیغمبر اکرم  
با اعراب مصالحه نمود باین شرط که در مسکن و وطن خود باشند و مهاجرت نکنند  
در صورتیکه احتیاج بکمک جنگی پیدا کرد آنها سر باز ندهند و پیامبر را کمک  
کنند ولی از غنیمت نصیبی نداشته باشند باز تو میگوئی؟ بین همه مساوی تقسیم  
میکنی در این صورت مخالف رفتار پیامبر در مورد مشرکین عمل کرده ای.  
از این نیز بگذریم در باره زکوة چه میگوئی؟ این آیه را خوانده اند انما الصدقات  
للفقراء والمساكين والعاملین علیها ، تا آخر آیه.

فرمود بسیار خوب چطور بین آنها تقسیم میکنی؟ گفت بهشت قسمت میکنم  
هر دسته ای را یک سهم از این هشت قسمت میدهم فرمود اگر يك دسته هزار نفر  
و يك دسته فقط يك نفر یا دو یا سه نفر باشند چه میکنی؟

گفت: به آن یک نفر برابر با ده هزار نفر میدهم. فرمود: بسیار خوب  
همین کار را در مورد زکوة شهر نشینان و بادیه نشینان میکنی و هر دو را مساوی  
قرار میدهی؟ گفت: بلی. فرمود: در هر دو مورد مخالف دستور و رفتار پیامبر اکرم  
عمل کرده ای زیرا پیغمبر اکرم زکات بادیه نشینان را بین خودشان و شهر نشینان  
را بین شهر نشینان تقسیم مینمود و مساوی تقسیم نمیکرد باندازه ای که حضور داشتند  
و بمقداری که صلاح میدانست میداد اگر حرف مرا قبول نداری از فقهاء مدینه و  
پیر مردان پیرس بدون اختلاف خواهند گفت که پیامبر اکرم چنین تقسیم  
میکرد.

در این موقع بعمر و بن عبید فرمود: از خدا بترس شما نیز از خدا بترسید  
پدرم که بهترین مردم روی زمین و داناترین آنها نسبت بقرآن و سنت پیامبر بود

(۱) سوره توبه آیه ۶۰ زکوة بین فقیران و بیچارگان و مأمورین جمع آوردی زکوة

و . . . و . . . و تقسیم میشود .



میگفت: که پیامبر اکرم فرموده: هر کس با شمشیر مردم را دعوت به پیروی از خود بنماید با اینکه در میان مسلمانان از اودا نا تر باشد او گمراه و زورگو است مناقب شهر آشوب - ج ۳ ص ۳۷۵: عمرو بن عبید خدمت حضرت صادقؑ رسید و این آیه را خواند: «ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه» گفت: آقامایلم گناهان کبیره را از روی قرآن بشناسم.

امام علیؑ شروع به تفصیل نموده فرمود:

- ۱- شرك به خدا بدلیل «ان الله لا یفرق ان یشرك به»
- ۲- یأس و ناامیدی از رحمت خدا بدلیل «ولا تأسوا من روح الله»
- ۳- نافرمانی پدر و مادر زیرا نافرمان پدر و مادر شقی است بدلیل این آیه «وبرأ بوالدنی ولم یجعلنی جباراً شقیاً»
- ۴- آدم کشی بدلیل این آیه «ومن یقتل مؤمناً متعمداً»
- ۵ و ۶- نسبت عمل زشت بزنان پاک دادن و خوردن مال یتیم بدلیل این آیه «ان الذین یأکلون اموال الیتامی ظلماً»
- ۷- فرار از جنگ بدلیل این آیه «ومن یولهم یومئذ دبره»
- ۸- رباخواری از این آیه استفاده می شود «الذین یأکلون الربوا»
- ۹- سحر و جادوگری بدلیل آیه «ولقد علموا لمن اشتربه»
- ۱۰- زنا بدلیل آیه «ولا یزنون ومن یفعل ذلك یلق اثمناً»
- ۱۱- قسم دروغ «ان الذین یشترون بهدالله و ایمانهم ثمناً»
- ۱۲- خیانت کردن «ومن یغلل یأت بما غل»
- ۱۳- ندادن زکات بدلیل آیه «یوم یحیی علیها فی نار جهنم»
- ۱۴- شهادت دروغ و کتمان شهادت «ومن یکتبها فانه اثم قلبه»
- ۱۵- شراب خواری بدلیل فرمایش پیامبر اکرم شراب خوار مانند بت پرست است.
- ۱۶- ترك نماز بدلیل این فرمایش هر کس نماز را عمداً ترك کند دیگر با

خدا و پیامبرش کاری نخواهد داشت .

۱۷ و ۱۸ - ییمان شکنی و قطع پیوند خویشاوندی بدلیل آیه « الذین

ینقضون عهدالله »

۱۹- دروغگوئی و گزاف سرائی بدلیل آیه « واجتنبوا قول الزور »

۲۰- جرئت پیدا کردن بر خدا بدلیل این آیه « إفاٰمنوا مكرالله »

۲۱- کفران نعمت بدلیل این آیه « ولئن كفرتم ان عذابى لشديد »

۲۲- کم فروشی بدلیل آیه « ويل للمطففين »

۲۳- لواط بدلیل آیه « الذین یجتنبون کبائر الاثم »

۲۴- دین سازی و بدعت بدلیل قول پیامبر اکرم : هر کس تبسم کند در

سورت بدعت ساز مثل اینستکه کمک بنا بودی دین خود کرده .

۴ عمرو بن عبید از خدمت امام خارج شد بلند بلند گریه میکرد .

میگفت : هلاک شد کسی که میراث شما را صاحب گردید و در علم و مقام

با شما مبارزه کرد .

ابوالقاسم بغار در مسند ابی حنیفه نقل میکند که حسن بن زیاد گفت: از

ابوحنیفه پرسیدند فقیه ترین مردم که دیده‌ای کیست . گفت : جعفر بن محمد . وقتی

منصور او را احضار نمود از پی من فرستاده گفت : مردم خیلی فریفته جعفر بن محمد

شده اند از آن مسائل مشکل خود مقداری آماده کن . من چهل مسئله تهیه دیدم

بعد منصور از پی من فرستاد آوقت در حیره بود .

وارد شدم ، جعفر بن محمد طرف راستش نشسته بود همینکه چشمم به آنجناب

افتاد چنان هیبت و جلالش مرا گرفت بیشتر از هبتمی که از منصور داشتم سلام

کردم اشاره کرد بنشین . نشستم .

در این موقع منصور گفت : یا ابا عبدالله این شخص ابوحنیفه است فرمود: بلی

او را می‌شناسم . منصور بمن گفت : خوب است مسائل خود را از ابا عبدالله بپرسی

من شروع کردم بسؤال کردن جواب میداد میفرمود شما اینطور میگوئید ولی اهل

مدینه چنین میگویند. اما ما چنین میگوئیم گاهی حرف ما را میپذیرفت و گاهی حرف اهل مدینه را گاهی نیز هر دو را رد میکرد. بالاخره چهل مسئله را پرسیدم حتی یکی را فرو گزار نکرد سپس فرمود: ابوحنیفه! مگردان تا این مردم کسی نیست که از اختلاف مردم اطلاع داشته باشد؟!

ابان بن تغلب در ضمن خبری گفت: مردی از اهل یمن خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید امام علیه السلام فرمود مرحبا بشو سعد آن مرد گفت: آقا این نامی است که مادرم برایم گذاشته ولی خیلی کم مرا باین نام می شناسند امام فرمود: راست میگوئید سعد مولی.

عرض کرد: فدایت شوم این لقبی است که بمن داده اند. فرمود: لقب خوب نیست خداوند میفرماید: «ولاننا بزوا بالالقاب» (۱) فرمود: چه شغل داری گفت: خانواده ما منجم هستند.

فرمود: چند درجه نور خورشید از نور ماه بیشتر است. گفت: نمیدانم. فرمود: چند درجه نور ماه از زهره بیشتر است. جواب داد نمیدانم. فرمود: نسبت نور ستاره مشتری و عطارد حقدر است. گفت: نمیدانم. فرمود: اسم ستاره هائیکه وقتی طلوع میکنند گاوها بهیجان درمی آیند چیست. گفت: نمیدانم.

فرمود: برادر یمنی در یمن شما دانشمند هم هست؟ عرض کرد: بلی. عالم یمن پرنده را پرواز میدهد و در يك ساعت اطلاع از جریانی میدهد که باید يك اسب سوار تند رو در يك روز آن مسافت را طی کند.

فرمود: عالم مدینه از عالم یمن داناتر است زیرا عالم مدینه خبر از جایی میدهد که نمی توان از آنجا خبر داد و پرنده فکر را پرواز میدهد و در يك چشم بهزدن اطلاع دارد از جریانهائی که در مسیر خورشید اتفاق می افتد که دوازده بوز و دوازده دریا و دوازده عالم را می بیناید.

یمنی گفت: خیال نمی کنم کسی پیدا شود که چنین اطلاعاتی داشته باشد

(۱) سوره حجرات آیه ۱۱: مردم را با لقب مسخره و سرزنش نکنید.

و این جریانها را بداند .

سالم ضریب گفت : مردی نصرانی از حضرت صادق راجع به بدن اسان پرسید فرمود : خداوند اسان را بر دوازده بند آفریده و چهل وشش استخوان و صد و شصت و سه رگ ،

رگها ، بدن را آبیاری میکنند و استخوانها آنرا سرپا نگه میدارند و گوشت استخوانها را نگه میدارد و عصب ها گوشت را نگه میدارند .

در دستش هشتاد و دو استخوان قرار دارد در هر دست چهل و یک استخوان از این چهل و یکی در دستش سی و پنج و در آرنج دو استخوان و در بازو یک استخوان و در شانه سه استخوان مجموع آنها چهل و یک استخوان می شود در دست دیگر همین طور . در پایش چهل و سه استخوان در پا سی و پنج استخوان و در ساق پا دو استخوان و در زانو سه استخوان و در ران یک استخوان و در نشیمنگاه دو استخوان همین مقدار دریای دیگر .

در ستون فقرات دوازده فقره است در هر یک از پهلوهایش هفت دنده است و در گردنش هشت استخوان است و در سرش سی وشش استخوان و در دهان بیست و هشت و سی و دو .

توضیح - اینکه در دهان بیست و هشت و سی و دو فرموده منظور در ابتدای روئیدن استخوان است بعد نزدیک بیست سالگی چهارتای دیگر میروید بهمین جهت بعد میفرماید سی و دو .

ممکن است بواسطه اختلاف اشخاص این تعداد مختلف شود از این خبر چنین استفاده می شود که بدن انسان استخوان اطلاق نمی شود .

مناقب ج ۳ ص ۳۸۱ - یکی از خوارج (۱) بهشام بن حکم گفت : آیا ملت های غرب می توانند زن از اعراب بگیرند ؟ گفت : آری . پرسید عربها با نژاد قریش می توانند ازدواج کنند ؟ گفت : آری .

(۱) کسانی که در نهروان با حضرت علی جنگ کردند این ماجم نیز از آنها بود .

گفت: قریش می‌توانند با بنی هاشم ازدواج کنند؟ گفت: آری. آن مرد خارجی خدمت حضرت صادق رسید و جریان را عرض کرده اضافه نمود که هشام مدعی بود از شما شنیده. فرمود: بلی صحیح است من این حرف را زده‌ام. مرد خارجی گفت: اکنون من از شما خواستگاری میکنم. حضرت صادق علیه السلام فرمود تو همطر از در دین خود داری و خوبشادندانت برای تو کافی هستند.

ولی ما خاندان پیامبر را خداوند از گرفتن زکات ننگه داشته زیرا زکات چرک دست مردم است بهمین جهت ما خوش نداریم کسانی که در امتیاز ما سهمی ندارند با خود شریک کنیم.

مرد خارجی از جای حرکت نموده میگفت: بخدا سوگند مانند این شخص را تاکنون ندیده‌ام به بدترین صورت مرا رد کرد، در ضمن گفتار دوست خود را هم پذیرفت.

ابوهفان در حضور ابن ماسویه گفت: جعفر بن محمد علیه السلام فرمود: مزاجهای مردم چهار نوع است: ۱- مزاج دموی (خونی) که او بنده است و گاهی بنده آقای خود را میکشد. ۲- طبیعت بادی او دشمن است اگر روزی را بپندی بازاز جای دیگر روزن می‌گشاید. ۳- بلغمی مزاج - این پادشاهی است که اداره میکند. ۴- تلخ مزاج که زمین است اگر فروبرود ساکنین روی خود را نیز فرومیبرد. ابن ماسویه گفت: دو مرتبه بگو بخدا قسم جالینوس طبیب نمی‌تواند اینطور تشریح نماید.

در کتاب امتحان الفقهاء می‌نویسد: مرد دلاکی بنا برخواست پدری جهت ختنه کردن پسرش مشغول کار شد ولی در موقع کار آلت بچه قطع گردید اگر بچه مرد باید نصف خون بها را بدهد اما اگر زنده بماند باید تمام دیه را بپردازد اگر بمیرد نصف خون بها را او میدهد و نصف دیگر را پدرش می‌پردازد زیرا شریک در مرک فرزندان بوده اما اگر زنده ماند باید دیه کامل بدهد زیرا قطع نسل کرده چنین خبری از حضرت صادق نقل شده.

در همان کتاب است که مردی بحال مرگ درآمد وصیت کرد يك غلام بنام یسار یسرمن است او را ارث بدهید و غلام دیگر بنام یسار و آزاد است .

جواب : باید سؤال شود کدام يك از این دو غلام بدون پرده پیش زنان آن مرد میرفته اند که پدرش می گفته از او حجاب نگیرید همان غلام یسر اوست . اگر بچه هایش گفتند پدرمان که دستور حجاب بزنان نمیداده بواسطه آن بوده که این یسر کوچک بوده و در دامن آنها بزرگ شده .

باز می پرسند آیا در میان شما خانواده علامتی اختصاصی وجود دارد اگر گفتند آری دقت باید نمود آن علامت اگر در یسر کوچک بود او برادر آنها است اگر آن علامت نبود باید قرعه بزنند بین آن دو غلام هر کدام قرعه بنام غلام درآمد او آزاد است . از حضرت صادق نیز نقل شده .

توضیح - این دو روایت با اینکه مورد اعتماد نیست از آن جهت نقل کردیم تا توجه فرمائید که اهل سنت نیز از حضرت صادق نقل میکنند و بفرمایش امام اعتماد دارند. روایت دوم: مختصری با اصول شیعه موافق است که در جای دیگر باید این مطلب را تحقیق نمود .

مناقب - ج ۳ ص ۳۹۰ - مردی بی دین از حضرت صادق پرسید چرا باید غسل جنابت نمود با اینکه کسار حلالی انجام داده عمل حلال که باعث کثافت نمی شود .

فرمود : زیرا جنابت مانند حیض است چون نطفه خونی است که محکم نشده عمل آمیزشی با يك جنبش زیاد انجام می شود پس از تمام شدن آمیزش بدن نفس میکشد انسان از تنفس او بوی بدی استشمام میکنند غسل جنابت از همین جهت لازم می شود .

غسل جنابت امانتی است که خداوند مردم را مأمور به آن نموده تا آنها را آزمایش نماید .

ابوحنیفه از حضرت صادق در مورد این آیه پرسید : « والله ربنا ما كنا مشركين » فرمود : نظر توجیست در باره این آیه ؟ ابوحنیفه گفت : اینها مشرك نبوده اند .

حضرت صادق علیه السلام فرمود : خداوند میفرماید : « انظر كيف كذبوا علي انفسهم » (۱) ابوحنیفه گفت : نظر شما در این باره چیست ؟  
فرمود : اینها گروهی از مسلمانانند که مشرك شده اند از راهی که خود متوجه نبوده اند .

عباد مکی از حضرت صادق علیه السلام پرسید : مرد مریضی با زنی زنا کرده اگر حد بر او جاری کنند ممکن است بمیرد چه باید کرد ؟ فرمود : این مسئله را از جانب خود میپرسی یا کسی گفته پرسی . گفت : سفیان ثوری گفت از شما پیرسم .

فرمود : مردی را پیش پیغمبر آوردند که بیماری استسقاء مبتلا بود بطوریکه شکمش ورم کرده بود و رگهای رانش معلوم میشد . با زنی مریض زنا کرده بود پیامبر دستور داد يك شاخ بزرگ بیاورند که صد شاخه داشته باشد . يك ضربت به آن مرد و يك ضربت بزن زد و آنها را آزاد نمود . اینست تفسیر فرمایش آنجناب : بگیر بدست خود يك دسته چوب و آنرا بزن .

كشوف الغمه : محمد بن طلحه از سفیان ثوری نقل کرد که گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم دیدم جبهه ای از خز سیاه رنگ (۲) و ردائی از خز پوشیده بود . سفیان گفت : از روی تعجب باد نگاه کردم فرمود : ثوری ! چرا این چنین نگاه میکنی ؟! شاید تو از دیدن لباس من درشکفتی . گفتم : یا بن رسول الله این لباس شایسته شما نیست و نه آباء شما چنین لباسی داشته اند .

(۱) سوره انفصاح آیه ۲۳ و ۲۴ : قسم بخدا ما مشرك نبوده ایم . در این آیه میفرماید نگاه کن چگونه بخود دروغ میبندند .

(۲) لباسی که از پشم و ابریشم بافته شود .

فرمود نوری آن زمان هنگام تنگدستی و فلاکت مردم بود بمقدار تنگدستی و گرفتاری زمان لباس میپوشیدند ، اما حالا زمانی است که نعمت از هر جانب فروریخته ، در اینموقع آستین جبه خود را کنارزد در زیر آن جبه ای پشمی سفید داشت که آستین و دامنش از آن کوتاهتر بود . گفت : نوری این لباس را برای خدا پوشیده ام و این لباس رو را برای شما پوشیده ام ، آنچه مال خداست پنهان کرده ام و لباسی که برای شما پوشیده ام آشکار است .

کافی- داود رقی گفت : یکی از خوارج در مورد این آیه از من پرسید :  
« وَمِنَ الضَّالِّينَ وَمِنَ الْمُعْزِزِينَ قُلْ أَلَّذِكْرُ مِنْ حَرَمٍ أَمْ الْإِنشِيبُ - وَمِنَ الْاَهْلِ  
اِثْنِینَ وَمِنَ الْبَقَرَاتِینَ » (۱)

کدام نوع را حلال نموده و کدام نوع را حرام . من نمیدانستم چه جواب باو بدهم . خدمت حضرت صادق رسیدم موقعی که بهیچ رفته بودم جریان را با ایشان عرض کردم . فرمود : خداوند برای قربانی در منی حلال کرده گوسفند و بز اهلی را و قربانی کردن بز کوهی را حرام نموده است . این فرموده خدا که از شتر دوتا و از گاو دوتا خداوند حلال نموده قربانی شترهای عربی را و شتر خراسانی را حرام نموده گاو اهلی را حلال کرده و گاو کوهی را حرام نموده .

داود رقی گفت : این جواب را برای آن مرد بردم گفت این جوابی است که شتران از حجاز آورده اند ( اشاره باینست که این جواب را از خاندان نبوت که ساکن حجاز هستند بدست آورده ای ) .

کافی- حسین بن یزید گفت : شنیدم از حضرت صادق میفرمود : که ابوحنیفه بمن گفت : دیر روز مردم از شما در شکفت شدند از آنهمه چانه زدن برای خریدن شتری که برای قربانی میخریدی زیرا تا جائی که ممکن بود چانه زدی .

(۱) انعام ۱۴۲ : از بزه دوتا و از بز دوتا بگونهها حرام است یا ماده یا بچه های

که در شکم ماده ها است از شتر دوتا و از گاو نیز دوتا .



باو فرمود خدا راضی نیست که من در مال خود قریب بخورم و کلاه سرم برود. ابوحنیفه گفت نه بخدا هرگز خدا راضی نیست که در مال خود قریب بخوری چه کم و چه زیاد ما چیزی بشما نگفتیم مگر اینکه چنان راه جواب را برای ما بستید که راه فرار نداشتیم.

کافی - عبدالله بن سنان گفت وقتی حضرت صادق پیش ابوالعباس سفاح در حیره رفت. یک روز برای دیدن عیسی بن موسی خارج شد در بین راه کوفه و حیره عیسی بن موسی با ابن شبرمه قاضی بامام علیه السلام رسید. عرض کرد آقا کجا تشریف میبردید؟ فرمود پیش تو میآمدم. گفت خدا زحمت این راه را برای شما کم کرد در خدمت امام رفت ابن شبرمه عرض کرد آقا چه میفرمائید در مورد سؤالی که امیر از من نموده ولی من جواب آنرا نمیدانستم؟ فرمود چه چیز.

عرض کرد از من پرسید اولین نوشته ای که در زمین نوشته شد کدام نامه بود فرمود خداوند بحضرت آدم فرزندانش را بصورت ذر نشان داد پیامبران، پادشاهان و مؤمنین و کفار یکی یکی آنها را دید. همینکه رسید بداد پیامبر عرض کرد خدایا این کیست که او را گرامی داشته و بمقام پیامبری مقتدر کرده ای اما عمر کوتاهی دارد.

خداوند وحی کرد این پسر دود است که چهل سال عمر میکند من مدت زندگی و ارزاق را معین کرده ام اما هر کدام را بخوام کم و زیاد میکنم در نزد من نوشته اصلی است. اگر تو از عمر خود چیزی باو ببخشی باو خواهم داد. عرض کرد خدایا من شصت سال از عمرم را باو میدهم تا صد سال تمام داشته باشد.

خداوند بجبرئیل و میکائیل و ملک الموت دستور داد این جریان را یادداشت کنید او بزودی فراموش میکند. یادداشتی نوشتند و با بالهای خود آنرا امضاء نمودند از طینت علیین.

هنگام وفات آدم که رسید ملک الموت برای قبض روح او آمد آدم گفت برای چه آمده ای؟ گفت برای قبض روح تو. گفت هنوز از عمر من شصت سال

دیگر باقیمانده . گفت آن شصت سال را بفرزندت داود بخشیدی . جبرئیل فرود آمد و آن یادداشت را آورد .

حضرت صادق فرمود بهمین جهت وقتی یادداشت و سند بدهی مدیون را بیرون آورند کوچک میشود . بالاخره روح ادرا قبض نمود .

کافی: محمد بن مسلم گفت خدمت حضرت صادق رسیدم ابوحنیفه آنجا بود عرض کردم آقا خواب عجیبی دیده‌ام . فرمود خواب خود را بگو که معبر خواب اینجا است . اشاره با ابوحنیفه نمود .

گفتم در خواب دیدم مثل اینکه وارد خانه ام شدم يك مرتبه زلم بیرون آمد مقدار زیادی گردو را شکست و بر سر و صورت من پاشید از این خواب تعجب کردم . ابوحنیفه گفت تو با بستگان زنت که اشخاص پستی هستند در مورد ارتن اختلاف خواهی داشت پس از ناراحتی زیاد بالاخره سهم خود را خواهی گرفت انشاءالله . حضرت صادق فرمود بخدا قسم خوب گفتی .

ابوحنیفه رفت گفتم فدایت شوم من از تعبیر این ناصبی خوشم نیامد . فرمود خدا ناراحتی را برایت نیاورد تعبیر ما با آنها یکی نیست و نه تعبیر آنها موافق تعبیر ما است جواب خواب تو آن بود .

عرض کردم: پس شما چگونه قسم خوردید که خوب گفتی با اینکه اشتباه بود؟ فرمود بلی منظورم این بود که خوب اشتباه گفتی . عرض کردم تعبیر آن چیست؟ فرمود تو زنی بیچنگ می‌آوری و از او بهره جنسی میبری همسرت میفهمد و لباسهای تو را پاره پاره میکند زیرا پوست لباس مغز است . محمد بن مسلم گفت بخدا قسم فاصله تعبیر و ظهور خواب تا روز جمعه بیشتر طول نکشید صبح جمعه من در خانه نشسته بودم زنی رد شد از او خوشم آمد غلام خود را امر کردم او را بیاورد . غلام آن زن را آورد و داخل خانه نمود از او بهره جنسی بردم همسرم متوجه جریان شد وارد اطاق گردید زن که فرار کرده و از در خارج شد من تنها ماندم لباسهای تازه ام را که در عیدها میپوشیدم پاره پاره کرد .

کافی : هشام خفاف گفت حضرت صادق بمن فرمود از علم نجوم چقدر اطلاع داری ؟ گفتم در عراق کسی از من واردتر در علم نجوم نیست . فرمود گردش فلک چگونه است ؟

من شب کلاه را از سرم برداشتم و چرخى داده گفتم اینطور . فرمود اگر گردش فلک اینطور باشد پس چرا ستاره‌های بنات‌المنش و جدی و فرقدین (۱) از طرف قبله يك روز گردش نکرده‌اند . عرض کردم بخدا قسم تا کنون متوجه آن نشده‌ام و نه از کسی که وارد بحساب نجوم بوده در این مورد چیزی شنیده‌ام .

فرمود نسبت نور ستاره سکینه و زهره چقدر است ؟ گفتم نام این ستاره را تا کنون نشنیده‌ام و نه کسی اسم آن را برده . فرمود سبحان الله نام يك ستاره را بکلی ازین برده‌اید پس چطور حساب میکنید .

فرمود نسبت نور زهره با ماه چقدر است ؟ گفتم جز خدا کسی نمیداند .

فرمود نسبت نور ماه با خورشید چقدر است ؟ عرض کردم نمیدانم . فرمود راست

میگوئی . فرمود چطور میشود که دسیاه که در هر کدام يك منجم هست منجم این لشکر برای سپاهیان خود پیش‌بینی پیروزی میکند منجم سیاه دیگر نیز برای لشکر خود همینطور . پس از برخورد جنگ یکی فرار میکند و دیگری پیروز میشود . علم نجوم چه سودی داشت ؟

عرض کردم بخدا قسم این را هم نمیدانم . فرمود راست میگوئی اصل

حساب درست است ولی کسی نمیتواند پی برد بآن مگر تاریخ ولادت تمام مردم را بداند .

کافی ص ۳۶۲ ج ۵- محمد بن حسن گفت ابن ابی العوجاء از هشام بن حکم پرسید مگر خداوند حکیم نیست ؟ گفت چرا احکم الحاکمین است . گفت پس چگونه ایندر آیه درست است که میگوید *فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی*

(۱) يك ستاره پر نور طرف شمال است و ستاره کم نورتری در مقابل آن که با آنها راه

و ثلاث و رباع فان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة» (۱).

این دستور لازم نیست. گفت چرا ؟

گفت باز در این آیه میفرماید «ولن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل» (۲) هرگز نمیتوانید بین زنان عدالت بکار برید گرچه بسیار علاقه بخرج دهید پس متوجه باشید که زیاد روی در تمایل بیک طرف پیدا نکنید.

کدام حکیم اینطور صحبت میکنند . هشام بن حکم نتوانست جواب او را بدهد . عازم سفر بمدینه شد و خدمت حضرت صادق رسید . فرمود هشام نه وقت حج است و نه عمره بجه کار آمده ای ؟ گفت فدایت شوم يك جریانی بود که خیلی مرا مشغول کرده . این ابی العوجاء سؤالی از من کرد که نتوانستم جوابش را بدهم . گفت چه سؤالی ؟ جریان را عرض کرد حضرت صادق فرمود در این آیه که میفرماید دو یاسه یا چهار زن بگیرید اگر میترسید که عدالت نوزید بیک زن اکتفا کنید در نفقه و مخارج است .

امادر آن آیه که میفرماید هرگز نمیتوانید عدالت را بین زنان مراعات کنید گرچه علاقه زیاد داشته باشید پس متوجه باشید که زیاد روی در تمایل بیک طرف نکنید که طرف دیگر را حیران و سرگردان کنید ، در این آیه منظورش دوست داشتن است.

هشام وقتی این جواب را برای ابن ابی العوجاء نقل کرد بخدا قسم این جواب مال تو نیست .

کافی - زراعه گفت حضرت صادق فرمود روزی من بیش زیاد بن عبیدالله حارثی بودم مردی از پدرش شکایت کرده گفت پدرم دختر مرا بدون اجازه من

(۱) بازواج خود در آورید از زنانی که خوشتان میآید دو یاسه یا چهارتا . اگر میترسید که عدالت نوزید بیک زن اکتفا کنید - سوره نساء آیه ۳ .

(۲) سوره نساء آیه ۱۲۹ .

شوهر داده .

زیاد باطرفیان خود گفت چه میگوئید درباره این پیش آمد . گفتند ازدواجش باطل است .

در این موقع زیاد روی بجانب من نموده گفت شما چه میگوئید؟ وقتی از من پرسید در بجانب کسانی که جواب دادند کرده گفتم مگر شما از پیامبر اکرم روایت نمی کنید که مردی از پدر خود شکایت کرد در همین مورد فرمود تو و ثروت متعلق بپدرت میباشد؟ گفتند چرا .

گفتم چگونه ممکن است خودش با مالش متعلق بپدرش باشد و جایز نباشد دخترش را بشوهر بدهد؟ گفته آنها را قبول کرد و سخن مرا نپذیرفت .

کافی - معاویة بن عمار گفت خواهر مفضل بن غیاث از دنیا رفت وصیت کرد مقداری از مالش را در این موارد خرج کنند . يك ثلث در راه خدا و يك ثلث بمستمندان و يك ثلث در انجام حج اگر بسه قسمت مساوی تقسیم میشد برای حج کافی نبود .

من و او رفتیم پیش ابن ابی لیلی جریان را گفت . او پاسخ داد که يك ثلث در این و يك ثلث در آن و يك ثلث هم برای قسمت سوم . رفتیم پیش ابن شبرمه او هم مثل ابن ابی لیلی جواب داد . ابوحنیفه نیز مثل آن دو جواب داد .

رفتیم بمکه بمن گفت : از حضرت صادق بیس آئین فریضه حج را انجام نداده بود . از حضرت صادق پرسیدم فرمود : اول باید حج را بجا آورد چون از جانب خدا بر او واجب شده هر چه از پول باقیماند نصفش را در آن راه و نصف دیگر را در راه دوم باید صرف نمود .

وقتی از مکه برگشتم بمسجد رفتیم ابوحنیفه را دیدم باو گفتم : از حضرت صادق پرسیدم فرمود : اول باید حج را بجای آوری که بر او واجب شده بقیه را در دو قسمت وصیتش بطور مساوی صرف میکنید . در جواب من ابوحنیفه هیچ نگفت .

بعد بمجلس درس او رفتیم دیدم همین مسئله را شاگردانش طرح کرده اند و میگویند که ابوحنیفه گفته باید اول حج را بجا آورد که از جانب خدا بر او واجب شده. پرسیدم ابوحنیفه این حرف را زد؟ گفتند: بلی. او بما چنین گفت. کافی - ج ۱ ص ۵۸ - عیسی بن عبدالله قرشی گفت: ابوحنیفه رفت خدمت حضرت صادق. آنجناب با او فرمود: ابوحنیفه شنیده‌ام تو قیاس میکنی. گفت: بلی فرمود: قیاس نکن اول کسی که قیاس کرد شیطان بود که گفت مرا از آتش و آدم را از گل آفریده‌ای. بین آتش و گل قیاس کرد اگر نورایت آدم را با نورایت آتش مقایسه میکرد می فهمید چقدر فرق است بین ایندو نور و چقدر فرق بین صفای ایندو نور است.

کافی - ج ۳ ص ۵۰۷ - حبیب خثعمی گفت: منصور دوانیقی نامه‌ای نوشت به محمد بن خالد که فرماندار او بود در مدینه تا از اهل مدینه سؤال کند چطور شده در زمان پیامبر زکات دوست درهم، پنج درهم بوده ولی حالا زکوة دوست درهم هفت درهم است. دستور داده بود در نامه که از عبدالله بن حسن و جعفر ابن محمد نیز سؤال کند.

محمد بن خالد از مردم مدینه پرسید گفتند: ما دیده‌ایم پدر امان ابن کار را می‌گرداند پیش عبدالله بن حسن و حضرت صادق فرستاد. عبدالله بن حسن نیز جواب مردم مدینه را داد. از حضرت صادق که پرسید فرمود: پیامبر اکرم در هر چهل اوقیه (۱) يك اوقیه قرار داده چون زکوة یکچهلم است وقتی حساب کنیم هفت درهم می‌شود که همان هفت درهم بوزن شش درهم سابق است در هم‌های سابق پنج دانق بوده.

حبیب گفت: ما حساب کردیم دیدیم آنچه فرموده صحیح است. عبدالله بن حسن گفت: این مطلب را از کجا آوردی. امام فرمود: در نوشته مادرت فاطمه علیها السلام دیدم. او رفت. محمد بن خالد پیغام فرستاد که کتاب فاطمه زهرا علیها السلام

(۱) هر اوقیه چهل درهم است هر درهم ۱۸ نخود نقره است.

را برای من بفرست. در جواب او فرمود: بگو من گفتم در کتاب فاطمة زهرا خواندم نگفتم آن کتاب پیش من است.

حبیب گفت: محمد بن خالد بمن گفت: مثل جعفر بن محمد کسی را ندیده‌ام. توضیح: درهم در زمان پیامبر شش دانق بوده بعد کم کردند و هر درهم پنج دانق شد در نتیجه هر شش درهم معادل پنج درهم زمان پیامبر گردید باز تغییر کرد بطوریکه وزن هفت درهم زمان حضرت صادق معادل پنج درهم زمان پیامبر گردید با این توضیح اکنون میتوان خبر را بدو صورت توجیه نمود:

اول چون آنها شنیده بودند نصاب اول نقره دوست درهم است و در دوست درهم پنج زکات باید داد ولی دیدند فقها در این زمان میگویند نصاب اول ۲۴۰ درهم است که باید ۷ درهم داد نمیدانستند علت آن چیست.

امام جواب داد علت آن اینست که وزن درهم از زمان پیامبر کم شده بهمین جهت امام با اوقیه توضیح داد چون آنها میدانستند هر اوقیه چهل درهم است و از آن زمان تغییری نکرده وقتی این حساب را کردند نسبت بین درهم زمان پیامبر زمان خود را فهمیدند چنین توجیه کرد پدر علامه قدس الله روحه.

دوم اینکه آنها متوجه کم شدن درهم در زمان خود بودند ولی نمی دانستند چرا نمی شود در دوست درهم زمان پیامبر پنج درهم از درهم های زمان خود بدهند.

امام جواب داد که پیامبر يك چهلم معین کرده چنانچه فرمود در هر چهل اوقیه يك اوقیه بهمین جهت در دوست درهم زمان پیامبر باید هفت درهم از دره های زمان خود بدهند تا يك چهلم درست شود وقتی حساب کردند دیدند همینطور است.

کافی - ابو جعفر احوال گفت: یکی از زندیقها (۱) گفت: چرا در هر هزار درهم بیست و پنج درهم زکوة باید داد؟ گفتم: این مثل نماز است که دور کعبت

(۱) زندیق معرب زندی است پیروان زرتشت ولی بطور کلی باشخاص بی دین میگویند.

و سه رکعت و چهار رکعت تعیین شده ادا از من قبول کرد. بعد من خدمت حضرت صادق رسیدم و این سؤال را از آنجناب کردم.

فرمود: خداوند درآمد مردم و تعداد مستمندان را حساب نموده چنین تعیین کرد که اگر از هر هزار درهم بیست و پنج درهم بدهند برای مستمندان کافی است اگر این مقدار کافی نبود بیشتر قرار میداد.

گفت: این جواب را برای آنمرد آوردم گفت این جواب بر پشت شتر از حجاز آمده است اگر من بخواهم از کسی اطاعت کنم از صاحب این سخن اطاعت می‌کنم.

کافی: کلبی نسابه گفت وارد مدینه شدم درحالیکه اعتقادی بمذهب شیعه نداشتم بمسجد رفتم گروهی از قریش را دیدم. از آنها تقاضا کردم عالم اهل بیت پیامبر را بمن معرفی کنند. عبدالله بن حسن را نشان دادند. بمنزلش رفتم شخصی بیرون آمد که خیال کردم غلام اوست. گفتم: از آفات برایم اجازه بگیر. رفت و برگشت گفت: وارد شو وقتی داخل شدم پیر مردی را دیدم بعبادت پرداخته معلوم می‌شد خیلی در راه عبادت می‌کوشد. سلام کردم. گفت: شما کیستید. گفتم: من کلبی نسابه هستم.

گفت: چکار دارید؟ گفتم: مردی بزنش گفته ترا طلاق دادم با اندازه ستاره های آسمان گفت: با رأس الجوزا از او جدا می‌شود بقیه ستاره ها برایش گناه و عقوبتی است. با خود گفتم این یکی. گفتم در باره مسح بروی کفش چه می‌گویند؟ گفت گروهی از مردان صالح این کار را کرده اند ولی ما خانواده پیامبر اینکار را نمی‌کنیم با خود گفتم این دو تا.

گفتم ما آبی حلال است یا حرام؟ گفت حلال است ولی ما خانواده صرف نظر کردیم از خوردن آن گفتم این سه تا.

گفتم: در مورد آشامیدن نیبذ (۱) چه می‌گویند؟ گفت: حلال است اما ما

(۱) شرابی که از انگور و خرما و کندم و جو میگیرند (مجمع البحرین).



خانواده نمی آشامیم. از جای حرکت کرده رفتم با خود می گفتم اینها باین خانواده دروغ می بندند.

وارد مسجد شدم دیدم گروهی از قریش و دیگران اجتماع کرده اند. سلام کرده گفتم دانشمند ترین این خانواده کیست؟ گفتند: عبدالله بن حسن. گفتم پیش او رفتم چیزی بدستم نیامد. یکی از آن میان سر بلند نموده گفت برویش جعفر بن محمد او دانشمند این خانواده است ولی بعضی از حاضرین او را سرزنش کردند.

با خود گفتم اول که اینها مرا به عبدالله بن حسن راهنمایی کردند بواسطه حسد بود گفتم منم منظورم همان شخص بود رفتم بدر منزل آنجناب دردم غلامی بیرون آمده گفت وارد شو برادر کلبی. از شنیدن این سخن که فهمیده بود من که هستم و مرا با نام و نشان اسم برد بوحشت افتادم با حالت اضطراب وارد شدم دیدم پیرمردی روی جا نماز است بدون بالش و تشک.

پس از اینکه سلام کردم گفت که هستی با خود گفتم سبحان الله غلامش در خانه گفت داخل شو برادر کلبی حالا آقا خودش از من می پرسد که هستی گفتم: من کلبی هستم که در علم نسب شناسی شهرت دارم با دست بریشانی خود زده گفت منم همین از خدا دروغ گفتند و در کمراهی و زیان زیادی هستند.

فرمود: برادر کلبی د و عاذاً و نمود و اصحاب الرئس و قرونأً بین ذلک کثیراً (۱) میتوانی نسبت و نژاد آنها را بیان کنی؟ گفتم نه آقا فرمود نسب و نژاد خود را می توانی بگوئی؟ گفتم آری من فلانی پسر فلان و او پسر فلان کس است تا چند پشت را نام بردم فرمود پس است اینطور که گفتم درست نیست. یکی از اجداد مرا نام برده گفت میدانی او پسر کیست؟ گفتم پسر فلان کس است.

فرمود پسر فلان چوپان کرد است که آن چوپان در کوههاییکه مربوط بفلان قبیله بود گوسفند میچرانید رفت پیش زن فلان کس که در آن کوه گوسفند

(۱) سوره فرقان آیه ۳۸ و نمود و اصحاب الرئس و گروه بسیاری دیگر بین آنها.

میچرا باید مقداری خوراکی باوداد و با او همبستر شد از آن زن فلان کس متولد شد که او پسر فلان کس از همان زن و فلانی و فلانی است .

فرمود این نامه را در میان اجداد خود می شناختی؟ گفتم نه فدایت شوم اگر صلاح میدانی از این مبحث چشم پوشیم. فرمود چون تو گفتی من نسب شناسم من چنین گفتم. عرض کردم من دیگر نخواهم گفت فرمود من نیز تکرار نخواهم کرد اکنون آنچه می خواستی بیرس سؤال کن .

عرض کردم مردی بزانش گفت ترا بهمد ستاره های آسمان طلاق دادم . فرمود : مگر سوره طلاق را نخوانده ای؟ گفتم: چرا فرمود بخوان خواندم : « فطلقهن لعدنهن واحصواالعدة » (۱) فرمود در این آیه ستاره های آسمان هم هست؟ گفتم نه . عرض کردم آقا مردی که بزانش بگوید تو را سه بار طلاق دادم چگونه است ؟

فرمود برگشت داده می شود بکتاب خدا وسنت پیامبر ، سپس فرمود طلاق صحیح نیست مگر در ایام یا کسی زن در صورتی که با او همبستر نشده باشد بادشاهد عادل . با خود گفتم این یکی .

باز فرمود بیرس . عرض کردم در مورد مسح روی کفش چه میفرمائید ؟ لبخندی زده گفت روز قیامت که هر چیزی را خداوند باصل خود بر می گرداند و پوست کفش را بگوسفند بر می گرداند آنوقت کسانی که مسح روی کفش کرده اند معلوم است وضوی آنها کجا میرود . گفتم این دو تا .

باز بمن توجه نموده فرمود بیرس گفتم خوردن مار آبی (۲) چگونه است ؟ فرمود : خداوند گروهی از بنی اسرائیل را مسح نمود هر کدام بدریا فرو رفتند تبدیل بمار آبی و ماهی تیغ دارو مار ماهی وشکل های دیگر شدند ، آنها که

(۱) سوره طلاق آیه ۶: هرگاه زنان را طلاق دادید در وقت عده آنها طلاق دهید و تاریخ عده را نگه دارید .

(۲) يك نوع ماهی است شبیه مار .

آواره بیابان شدند بصورت میمون و خوک و موش صحرائی و سوسمار و صورتهای دیگر. گفتیم این سه مسئله. بعد توجه بمن نموده فرمود سؤال دیگری را بکن و برو. عرض کردم در باره نبیذ چه میگویند؛ فرمود حلال است.

گفتم آقا ما شراب میگیریم و در آن مقداری ته مانده روغن زیتون یا چیزهای دیگر میریزیم آنرا می نوشیم.

فرمود: بد است بد آن شراب است که بوی گند میدهد. عرض کردم آقا پس شما چه نوع نبیذی را میفرمودید. فرمود اهل مدینه خدمت پیامبر شکایت کردند از تغییر طعم آب که باعث ناراحتی مزاج ما شده دستور داد که چند دانه خرما در آن بیاندازند شخصی بخند متکارش میگفت یکمشت خرما بریز در مشک آب از همان می آشامید و وضو میگرفت.

عرض کرد چند عدد خرما می انداخت؟ فرمود آنقدر که مشت او جا بگیرد گفتم یکی یا دو تا. فرمود همینطور گاهی یکی و گاهی دو تا عرض کردم آقا مشک چقدر آب میگرفت؟ فرمود بین چهل تا هشتاد رطل عراقی (۱)

سماعه رادی حدیث گفت کلبی گفت امام از جای حرکت کرد من نیز حرکت کرده خارج شدم با یکدست بروی دست دیگر میزدم و میگفتم اگر دانائی باشد این شخص است. کلبی شیعه بود تا از دنیا رفت.

تهذیب - ج ۳ ص ۱۴۸ - قره غلام خالد گفت اهل مدینه بناله درآمده رفتند پیش محمد بن خالد (فرماندار مدینه) و تقاضای طلب باران کردند.

قره گفت خالد بمن امر کرد که برو پیش حضرت صادق بگو نظر شما چیست اینها بناله و فغان پیش من آمده اند. مأموریت را انجام دادم فرمود بگو برای طلب باران خارج شود. عرض کردم چه وقت؟ فرمود: روز دوشنبه. گفتم چکار بکند؟

فرمود منبر را بیرون ببرند بعد پیاده خارج می شود همانطوریکه روز عید

(۱) هر رطل عراقی ۹۱ مثقال است در حدود ۴۵۰ گرم

قربان وعید فطر میرود در جلود را و اذان گویان در حالیکه نیزه کوتاهی شبیه عصا در دست دارند حرکت می کنند تا بجایگاه نماز برسند در آنجا دو رکعت نماز بدون اذان و اقامه می خوانند بعد بالای منبر میرود ردای خود را چپه می پوشد طرف راست را بطرف چپ و طرف چپ را بطرف راست می پوشد رو بقبله می ایستد با صدای بلند صد تکبیر میگوید بعد متوجه جمعیت طرف راست خود شده با صدای بلند صد مرتبه سبحان الله میگوید بعد متوجه جمعیت طرف چپ شده صد مرتبه لا اله الا الله میگوید با صدای بلند سپس رو بمردم نموده صد مرتبه الحمد لله میگوید بعد از آن دست بلند نموده دعا می کند مردم نیز دعا میکنند امیدوارم که نا امید نشوند .

گفت همین کار را کرد وقتی برگشتیم مردم میگفتند این طریقه طلب باران را حضرت صادق داده. در روایت یونس میگویند باز نگشتیم مگر بعد از اینکه از جان خود ترسیدیم (بواسطه شدت باران)

کافی : حماد بن عثمان گفت : در مکه مردی از غلامان بنی امیه بود بنام ابن ابی عوانه ، عبایی بدوش می افکند هر وقت حضرت صادق علیه السلام یا یکی از بزرگان آل محمد بمکه وارد می شد با آنها شوخی میکرد .

بگردز که حضرت صادق مشغول طواف بود عرض کرد آقا در مورد بوسیدن حجر الاسود چه میفرمائید ؟ فرمود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بوسیده .

گفت : من ندیدم شما ببوسید. فرمود خوشم نمی آید ناوانی را اذیت کنم یا خودم بواسطه ازدحام جمعیت اذیت شوم. عرض کرد شما که میفرمائید پیامبر اکرم ببوسید؟ فرمود بلی اما وقتی مردم چشمشان بپیامبر می افتاد باو احترام می گذاشتند و مراعات حق آن جناب را میکردند ولی مردم برای من حقی قائل نیستند .

کافی : ج ۵ ص ۶۵ - سفیان ثوری خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید دید

لباسی سفید مثل پوست تخم مرغ پوشیده است. عرض کرد آقا این لباس را شما نباید بپوشید.

فرمود گوش کن آنچه میگویم و حفظ نما سخنانم را که برای تو در دنیا و آخرت بهتراست. در صورتیکه بدین اسلام و سنت پیامبر بمیری و بی دین از دنیا بروی، پیغمبر اکرم در زمان فقر و تنگدستی زندگی میکرد ولی وقتی دنیا روی آورد و نعمت فراوان شد شایسته ترین مردم با استفاده از این نعمتها پاکان مردم و نیکوکاران و مؤمنین هستند نه کافران و منافقان و تبهکاران. توری این لباسی که بنظر تو بد آمد من با همین لباس از وقتی بیاد دارم هیچگاه صبح زابشام نرسانده‌ام که در مالم حقی باشد و خداوند مرا دستور داده باشد در محل معینی صرف کنم مگر اینکه صرف کرده‌ام.

بمدگره‌ی از همفکران سفیان توری که بظاهر خود را زاهد نشان میدادند و مردم را دعوت میکردند که در پشمینه پوشی با آنها هم‌آهنگ شوند آمده گفتند دوست ما نتوانست جواب شما را بدهد و از آوردن دلیل عاجز شد.

فرمود شما دلیل‌های خود را بیاورید گفتند دلیل ما از قرآن است فرمود استدلال کنید قرآن شایسته ترین برنامه‌ایست که باید عمل شود.

گفتند خداوند حکایت میکند از حال گروهی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در ریوژنرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون (۱) خداوند این دسته را ستایش میکند بواسطه اینکه دیگران را بر خود مقدم میدارند.

در آیه دیگر میفرماید: دریطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً (۲) غذا را با علاقه‌ایکه به آن دارند به بیچاره و یتیم و اسیر می‌بخشند. گفتند: ما

(۱) سوره حشر آیه ۹: دیگران را بر خود مقدم میدارند گرچه خود کمال احتیاج را

داشته باشند هر که از حرم خویشان را نکه دارد دستگاریست.

(۲) سوره دهر آیه ۸

بهمین دو آیه اکتفا می کنیم .

یکی از حاضرین گفت ما می بینیم شما نسبت به غذاهای لذیذ یا رسائی مینمائید با این وضع ب مردم دستور میدهید دست از اموال خود بردارند و شما از ثروت آنها بهره مند شوید .

امام علیه السلام فرمود : سخنان بی فایده را رها کنید اکنون بگوئید شما از ناسخ و منسوخ قرآن اطلاع دارید و محکم و متشابه را می شناسید که هر کس گمراه شد بواسطه وارد نبودن بناسخ و منسوخ و محکم و متشابه بود . گفتند تمام آنها را اطلاع نداریم ولی بعضی از ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه را می شناسیم .

فرمود از همین جهت گرفتار شده اید احادیث پیامبر نیز همین طور است . اما آیه ای که گفتید خداوند گروهی را مینتاید بواسطه کردار نیک آنها این عمل جایز و مباح بود و از این کارهای نشده بودند خدا پاداش آنها را خواهد داد ولی بعد دستوری داد برخلاف عمل آنها . دستور خداوند ناسخ عمل آنها می شود و این نهی خدا بواسطه ترحم بر مؤمنین و توجه به آنها بود که خود و خانواده شان را به مشقت نیاندازند بواسطه کمک کردن بدیگران در میان این خانواده ها اطفال ناتوان و بچه های کوچک و پیر مردان فرتوت و زنان که نسالی هستند که طاقت گرسنگی ندارند اگر همان کرده نانی که دارم بدیگران بدهم با اینکه نان دیگری ندارم از گرسنگی از دست میروند .

بهمین جهت پیامبر اکرم فرموده پنجه دانه خرما یا پنجه کرده نان یا پنجه درهم که انسان دارد و می خواهد صرف کند بهتر از همه آن است که صرف در مخارج پدر و مادر خود کند بعداً در راه خود و خانواده در مرتبه سوم آنچه بخویشاوندان فقیر بدهد در مرتبه چهارم همسایگان تنگدست در مرتبه پنجم آنچه در راه خدا مصرف کند که این ثوابش از همه کمتر است .

پیامبر اکرم بآن مرد انصاری که در هنگام مرگ پنجه یا شش برده خود را

آزاد نمود و چیز دیگری نداشت با چند بچه سفیر ، فرمود اگر بمن اطلاع میدادید نمیکذاشتم او را در قبرستان مسلمانان دفن کنید چند دختر بچه کوچک را میگذارد که از مردم گدائی کنند!!

آنگاه فرمود پدرم از پیامبر اکرم نقل کرد که فرمود شروع کن بکرم کردن کسانی که با تو خویشاوند هستند از نزدیکترین آنها پس خویشاوندی که بعد از او قرار دارد .

در ضمن قرآن مجید شاهد است بر رد گفتار شما و از این کار بشدت باز میدارد (والذین اذا اتفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا و کان بین ذلک قواماً (۱)). توجه می کنید خداوند در این آیه برخلاف نظر شما که میگوئید مردم را بر خود مقدم بدارید دستور میدهد و کسی که بگفته شما عمل نماید خداوند او را اسرافگر مینامد در چند آیه از قرآن میفرماید خداوند اسرافگران را دوست ندارد هم از زیاده روی در انفاق باز داشته وهم از سخت گیری.

حد وسط را دستور داده نه آنچه دارد انفاق کند بعد دست بدعا بردارد که خدایا بمن روزی عنایت کن خداوند هم دعایش را مستجاب نکند چنانچه از پیامبر اکرم نقل شده که فرمود خداوند دعای چند دسته از امت مرا مستجاب نخواهد کرد .

- ۱- کسی که نفرین بر پدر و مادر خود کند.
- ۲- کسی که قرض بدیگری داده نه شاهد گرفته و نه نوشته ای از او دارد بدکار پولش را نمیدهد او نفرین مینماید.
- ۳- مردی که نفرین بر همسر خود میکند باینکه خداوند طلاق را بدست او قرار داده و میتواند رهایش کند.
- ۴- مردی که در خانه بنشیند و دعا کند خدایا بمن روزی بده و بدببال کاری

(۱) سوره فرقان آیه ۶۷: کسانی که در موقع انفاق اسراف نمیکند و سخت نمی گیرند و مراعات حد وسط را مینمایند ،

رود و در جستجوی روزی نباشد. خداوند میفرماید بنده من مگر بتو اعضا و جوارح سالم نداده‌ام که در پی روزی بروی و در جستجوی نان خارج شوی و بر بستگان و خویشاوندان خود را تحمیل نکنی اگر چنین می‌کردی بهانه‌ای داشتی اکنون اگر بنخوام بتو روزی میدهم و در صورتی نخواهم سخت میگیرم دیگر بهانه‌ای نداری.

۵- کسی که خداوند با او ثروت زیاد داده همه را انفاق کند بعد دست بدعا بردارد که خدایا بمن روزی عنایت کن خداوند میفرماید مگر بتو روزی فراوان ندادم آیا اقتصاد و میانه روی را ملاحظه کردی که من دستور داده بودم و از اسراف خودداری کردی با اینکه نهی کرده بودم.

۶- کسی که نفرین در باره قطع رحم نماید.

آنگاه خداوند پیغمبرش را تعلیم میدهد که چگونه انفاق کند زیرا مقداری طلا در نزد آن حضرت بود و خواست شب آنها را نگه دارد همه را صدقه داد صبح سائلی آمد و درخواستی کرد ولی چیزی نبود که باز بدهد سائل پیامبر را بر نداشتن سرزنش کرد آنچنان غمگین شد چون بسیار رقیق القلب و مهربان بود.

خداوند پیامبرش را تأدیب نموده فرمود *ولا تجعل يدك مغلولة الى عنقك ولا تبسطها كل البسط فتقعد ملوماً محسوراً* نه دست را بگردن ببند و انفاق نکن و نه آنقدر گشاده دستی نما که بعد مورد سرزنش واقع شده اندر دهگین شوی میفرماید مردم از تو میخواهند و عذری نمی‌پذیرند وقتی همه را بخشیدی دستت خالی میشود اینها احادیث پیامبر است که قرآن آنرا تصدیق میکند و قرآن را مؤمنین که اهل آن هستند تصدیق مینمایند.

هنگام مرگ بابا بکر گفتند وصیت کن گفت وصیت به پنج يك مال خود مینمایم خیلی زیاد است! خدا به پنج يك هم راضی است بالاخره به پنج يك وصیت کرد با اینکه تانك مال خود میتواند وصیت نماید اگر میدانست تانك برایش بهتر است وصیت میکرد سپس کسان دیگری بعد از ابوبکر در فضل و یارسائی



میشناسید سلمان و ابوذر رحمة الله علیها هستند .

اما سلمان وقتی حقوق خود را می گرفت مقدار خوراک سالیانه اش را کنار می گذاشت تا سال دیگر که حقوق بگیرد . گفتند سلمان تو باین یارسانی چنین میکنی نمیدانی شاید امروز یا فردا مردی ؟ !

میگفت شما اینطور که انتظار مرگ مرا دارید چرا انتظار زنده ماندن مرا ندارید نمیدانید نفس انسان وقتی از لحاظ زندگی مقداری نداشته باشد که باعث اعتمادش شود سرکشی میکند وقتی اطمینان یافت که بقدر کفایت هست آسوده میشود .

ابوذر تعدادی شتر و گوسفند داشت که از شیر آنها استفاده مینمود وقتی خانواده اش احتیاج بگوشت پیدا میکردند یکی را میکشت گاهی نیز وقتی مبهمانی میرسید با میدید آنها که در کنار این آبگیر با او زندگی میکنند در فشار هستند شتر با گوسفندی با اندازهی رفع احتیاج میکشت و بین آنها مساوی تقسیم میکرد و خود نیز با اندازهی یکی از آنها بر میداشت چه کس از اینها زاهدتر ندبا سخنانی که پیامبر اکرم در مدح آنها فرموده موقعی نشد که هیچ نداشته باشند چنانچه شما مردم را وادار به چنین کاری میکنید که دست از مال و زندگی خود بردارند و دیگران را بر خود و خانواده خویش مقدم دارند .

بدانید که من از پدرم شنیدم از آباء گرام خود نقل میکرد که پیامبر اکرم روزی فرمود از هیچ چیز با اندازه موقعیت مؤمن تعجب نمیکنم اگر پیکر او را با قیچی ریز ریز نمایند در دنیا برفع اوست و اگر مالک مشرق و مغرب زمین گردد باز برفع اوست هر چه خدا نصیبش فرماید بصلاح اوست کاش معلوم میشد آنچه توضیح دادم مطلب را برای شما ثابت کرد یا باز بگویم .

مگر نمیدانید خداوند در ابتداء اسلام دستور داد هر مؤمنی در مقابل ده نفر از کفار باید جنگ کند و پایدار باشد و اجازه فرار نداشت . اگر فرار میکرد وعده آتش جهنم با او داده شده بود بعد این حکم را از جهت ترحم بر مؤمنین

تغییر داد و دستور رسید که هر يك از مؤمنین در مقابل دو نفر کافر باید پایدار باشند خداوند بایشان تخفیف داد دستور دو نفر ده نفر را نسخ کرد و از بین برد.

اکنون بگوئید اگر مردی ادعا کند من پارسا و زاهدم چیزی ندارم که خرجی ز منم را بدهم چنانچه زن شکایت کند و قاضی مرد را مجبور به پرداخت مخارج زن نماید آیا این قاضی برخلاف حق حکم کرده اگر بگوئید برخلاف حق حکم نموده تمام مسلمانان شما را نسبت بناحق میدهند چنانچه قبول کنید که درست است مطلب تمام است و خود را مغلوب نموده‌اید.

چنانچه میگوئید کسی که در موقع هر که بیش از ثلث خود وصیت کند وصیت اضافه بر ثلث او قبول نیست. دیگر بگوئید اگر تمام مردم همانطور که شما میگوئید زاهد و پارسا باشند و احتیاجی بمال دیگران نداشته باشند پس کفاره قسم و نذر و نیازها و زکوة واجب از طلا و نقره و خرما و مویز و شتر و گاو و گوسفند و سایر چیزهائی که زکات دارد به که باید پرداخت؟!

اگر درست باشد آنرا هیکه شما میروید باید هر چه دارند بدهند گرچه خودشان بسیار احتیاج بآن داشته باشند. بد راهی را انتخاب کرده‌اید و مردم را تشویق میکنید برخلاف کتاب خدا و سنت پیامبر و احادیثی که قرآن آنها را تصدیق مینماید از روی نادانی آنها را رد میکنید چون توجه بتفسیر قرآن و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و امر و نهی ندارید.

مگر داستان سلیمان پیامبر را نمی‌دانید که گفت خدایا بمن قدرتی بده که شایسته هیچکس بعد از من نباشد خداوند این قدرت را داد با همان سلطنت و قدرت عمل بحق میکرد و تبلیغ مینمود. در هیچ جایز خداوند بر او عیب نگرفته که چرا چنین قدرتی را خواست و نه مؤمنین بر او ایراد گرفته‌اند و داد نیز قبل از او بود با کمال قدرت و فرمانروائی که داشت.

یوسف پیامبر بیادشاه مصر گفت «اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم» مرا وزیر دارائی خویش قرار داده که امانت دار و واردم. بالاخره بیادشاهی مصر

و اطراف آن تا یمن رسید میآمدند از او گندم برای خوراک خود میگرفتند چون گرفتار قحط سالی شدند طرفدار حق بود و بآن عمل میکرد کسی بر یوسف ایرادی نگرفته .

ذوالقرنین بنده ای بود و دستار خدا. خداوند نیز او را دوست میداشت چرخ وی را گردانید و فرمانروای مغرب و مشرق شد طرفدار حق و عامل به آن بود کسی هم با او اشکالی نگرفته .

اکنون متوجه شوید و تربیت خدا را پیش بگیرید و دست از دستورات او بردارید در مسائلی که وارد نیستید باهش مراجعه کنید تا پاداش آن را بیابید و بهانه ای در جستجوی راه حق نگذاشته باشید. و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابیه قرآن را یاد بگیرید و حلال و حرام را تشخیص دهید تا بخدا نزدیک شوید و از جهل و نادانی فاصله پیدا کنید نادانی را بنادانان سپارید که بسیار زیادند دانشمندان کم هستند خداوند میفرماید و فوق کل ذی علم علمیم، بالاتر از هر دانائی دانشمندی است .

احتجاج طبرسی - حضرت صادق علیه السلام درباره این آیه: اهدنا الصراط المستقیم فرمود میگوید ما را راهنمایی کن براهی که موجب محبت تو و بهشت برین شود و مانع پیروی هوای نفس گردد که بدبخت شویم و یا بدلخواه خود رفتار کنیم و هلاک گردیم کسی که پیرو هوای نفس باشد و بدلخواه خود عدل کند مانند آن مردی است که شنیدم عوام مردم خیلی احترامش می کنند و از او تعریف می نمایند . علاقمند شدم او را ببینم بطوری که مرا نشناسد تا ببینم قدر و قیمتش چیست .

بالاخره دیدم در محلی اطرافش را گروهی از عوام اهل سنت گرفته اند در گوشه ای ایستادم و صورت خود را پوشیده بودم نگاهش میکردم پیوسته از جمعیت کناره میگرفت تا از آنها جدا شد و برای خود ادامه داد مردم از پی کار خود رفتند من از پی او رفتم ببینم چه میکند.

رسید بدکان نانوایی همینکه نانو اغافل شد دو کرده نان دزدید خیلی تعجب کردم

با خود گفتم شاید با او معامله دارد بعد رسید بانار فروشی او را نیز غافل نموده  
دوانار دزدید بیشتر تعجب کردم باز گفتم شاید معامله ایست .

ولی میگفتم پس چرا بصورت دزدی بردارد . همیطور رفت تا رسید بشخص  
مریضی دوگرده نان و انارها را باو داده رفت . از بی اورفتم تا رسید بصومعه‌ای  
در بیابان گفتم بنده‌ی خدا آوازه ترا شنیدم میل داشتم ترا به بینم ولی از تو چیزی  
مشاهده کردم نگران شدم مایلم بیرسم تا نگرانی من بر طرف شود .

گفت چه چیز؟ گفتم دیدم از ناوادوگرده نان دزدیدی از انار فروش نیز  
همینطور. اول پرسید تو که هستی گفتم یکی از فرزندان آدم از امت محمد. باز گفت  
از کدام خانواده هستی . گفتم از اهل بیت پیامبر . گفت : از کدام شهری جواب  
دادم مدینه . گفت شاید شما جعفر بن محمد بن علی بن حسین ابن علی بن ابی طالبی .  
گفتم بلی . گفت چه فایده‌ای برای تو دارد این شرافت نژادی که اطلاعی  
از دانش جد و پدرت نداری و گرنه نایسند نمی شمردی کاری را که باید انجام  
دهنده‌ی آنرا ستایش کنی.

گفتم چه چیز را نفهمیده‌ام . گفت قرآن کتاب خدا را . گفتم کدام آیه آن  
را نمیدانم . گفت این آیه که میفرماید « من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من  
جاء بالسئة فلا یجزي الا مثلها » (۱) وقتی من دوگرده نان دزدیدم دوگناه کردم  
با دزدیدن دوانار نیز چهارگناه می شود وقتی آنها را صدقه دادم می شود چهل ثواب  
از چهل ثواب چهارگناه کم کن باقی می ماند سی و شش ثواب .

گفتم : مادرت بعزایت بنشیند تو قرآن را نمیفهمی خداوند میفرماید :  
« انما یتقبل الله من المتقين » (۲) وقتی دوانان دزدیدی دوگناه کردی ، با دزدیدن  
دوانار چهارگناه کردی بیون بدون اجازه صاحبش بدیگری دادی چهارگناه

(۱) انعام آیه ۱۶۰ : هر کس يك كار نيك انجام دهده براي پاداش بکیر دوی جای

کار بد معادل خود آن کار است .

(۲) مائده آیه ۲۷ : خدا از هر هیز کاران قبول میکند .

دیگر بر آن افزودی نه اینکه چهل ثواب کرده باشی در مقابل چهارگناه . شروع کرد با من به بحث و نزاع رهایش کردم و براه خود رفتم .

اختصاص - سماعه گفت : مردی از ابوحنیفه پرسید ( لاشیء ) هیچی چیست این سؤال را نیز کرد که آن چیست که خدا جز آن را نمی پذیرد در جواب ( لاشیء ) فرمودند ، بسؤال کننده گفت همین قاطر مرا سوار شو برو پیش امام رافضیان به اد بفروش بقیمت ( لاشیء ) بهایش را بگیر .

آن قاطر را سوار شده خدمت حضرت صادق رفت امام فرمود برو از ابوحنیفه اجازه فروش این قاطر را بگیر . عرض کرد بمن اجازه داده فرمود بچند؟ گفت : ( بلاشیء ) هیچی بلام خود امر کرد که قاطر را ببرد بطویل . فرستاده ابوحنیفه بآن ابن حسن ساعتی منتظر بهای قاطر شد چون چیزی ندادند عرض کرد آقا پول قاطر چه شد؟ فرمود فردا صبح .

برگشت پیش ابوحنیفه جریان را گفت خوشحال شد فردا صبح ابوحنیفه خدمت امام رسید . فرمود آمده ای بهای قاطر را که ( لاشیء ) است بگیری . عرض کرد بلی . حضرت صادق سوار همان قاطر شد ابوحنیفه نیز سوار یکی از مرکبها هر دو بطرف بیابان رفتند همینکه خورشید بالا آمد امام صادق علیه السلام چشمش بسراب افتاد که چنین بنظر میرسید دریای آبی در حرکت است .

فرمود ابوحنیفه در آن فاصله يك ميلي چه میبینی عرض کرد آب است یا بن رسول الله باز به آن مکان که رسیدند دیدند در فاصله يك ميل دیگر دیده میشود و دور شد امام صادق فرمود بهای قاطر خود را بگیر زیرا خداوند در این آیه میفرماید :  
 « كَسْرَابٌ بِقَيْمَةِ يَحْسِبُهُ الظَّمْثَانُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهُ عِنْدَهُ (۱) »

(۱) سوره نور آیه ۳۹: مانند سرابی است که آب نما است تشنه آن را آب میانگارند

وقتی به آنجا می رسد می بیند هیچی نیست خدا ناظر کار و اعمال آنها است .

ابوحنیفه پیش دوستان خود برگشت یا ناراحتی زیاد گفتند چه شده . گفت :  
فاطمه از بین رفت . آن فاطمه را ده هزار درهم خریده بود .

کنز الفوائد کراچکی : نوشته است که ابوحنیفه با حضرت صادق غذا خورد  
وقتی امام دست از غذا کشید گفت : ( الحمد لله رب العالمین اللهم ان هذا منك  
و من رسولک ، یعنی این نعمت از خدا و پیامبر تو است .

ابوحنیفه گفت : یا ابا عبدالله با خدا شریک قراردادی ، فرمود وای بر تو خدا  
در قرآن میفرماید : « وما نعلموا الا ان اغناهم الله و رسوله من فضله » (۱)  
در آیه دیگر میفرماید : « ولو انهم رضوا ما آتاهم الله و رسوله وقالوا احسبنا الله  
سیؤتینا الله من فضله و رسوله » (۲)

ابوحنیفه گفت : بخدا قسم مثل اینکه تا کنون این دو آیه را در قرآن نخوانده  
بودم و نه تا حالا شنیده بودم .

حضرت صادق فرمود : بلی من خوانده‌ام و شنیده‌ام ولی خداوند این آیه را  
در باره تو و امثال تو نازل نموده « ام علی قلوب افعالها » یا بر دلها قفل زده شده  
و فرمود : کلا بل ان علی قلوبهم ما كانوا یکسبون ، چنین نیست بلکه ظلمت  
ظلم و بد کاریشان بر آنها غلبه نموده .

(۱) توبه آیه ۷۴ - آنها بجای آن بی نیازی که بفضل خدا و رسولش نصیب آنها  
شد شکر گویند در مقام انتقام و دشمنی برآمدند .

(۲) اگر آنها خشنود باشند به آنچه خدا و پیامبرش بآنها داده و بگویند کافی است  
برای ما خدا بزودی خدا و پیامبرش از فضل خود به آنها خواهند داد .

## باب هشتم

### شرح زندگی همسران و فرزندان امام

#### و رد امامت اسماعیل و عبدالله

کشف الغمه - ج ۲ ص ۳۷۸ - محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤل ص ۸۲ مینویسد فرزندان حضرت صادق هفت نفر بودند شش پسر و یکدختر بعضی بیشتر از این نیز گفته اند. اسمهای ایشان موسی علیه السلام که لقب کاظم داشت ، اسماعیل ، محمد ، علی و عبدالله و اسحاق ، ام فروة .

عبدالعزیز بن اخضر گفت فرزندان حضرت صادق عبارتند از اسماعیل ملقب باعرج و عبدالله و ام فردة که مادرشان فاطمه دختر حسین انرم فرزند حسن بن علی بن ابی طالب بود .

وموسی بن جعفر که امام بعد از حضرت صادق مادرش ام حمیده کنیز ام ولدی بود و اسحاق و محمد و فاطمه که بازدواج محمد بن ابراهیم پسر محمد بن علی ابن عبدالله بن عباس درآمد و در خانه او از دنیا رفت مادر آنها کنیز صاحب فرزند بود .

یحیی و عباس و اسماء و فاطمه صفری که اینها نیز فرزند چند کنیز صاحب فرزندی بودند .

ابن خشاب گفته است: حضرت صادق علیه السلام شش پسر و یکدختر داشت. اسماعیل و امام موسی علیه السلام و محمد و علی و عبدالله و اسحاق و ام فروة که او را بازدواج پسر عمویش درآورد که با زید بن علی خروج کرد .

ارشاد - ص ۳۰۳ - حضرت صادق دارای ده فرزند بود اسماعیل و عبدالله و ام فروة که مادرشان فاطمه دختر حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب بود و موسی علیه السلام و اسحاق و محمد فرزندان کنیزی ام ولد بودند .

عباس و علی و اسماء و فاطمه که فرزندان چند کنیز ام ولد دیگرند .  
اسماعیل بزرگترین برادران امام موسی کاظم بود حضرت صادق علیه السلام او را  
بسیار دوست میداشت و مورد محبت و لطف خویش قرار میداد گروهی از شیعه  
خیال می کردند او امام و جانشین پدرش هست بعد از حضرت صادق چون از همه  
برادران سنش زیادتر بود و امام هم او را خیلی دوست داشت و احترام می کرد در زمان  
حیات پدر در محلی نزدیک مدینه بنام عربی از دنیا رفت از همانجا بر روی دوش  
مردم جنازه را بمدینه پیش حضرت صادق آوردند و در بقیع دفن شد .

روایت شده که حضرت صادق علیه السلام در فوت او بسیار بی تابی کرد و خیلی  
محزون و اندوهناک شد بدون کفش و رداء جلو جنازه فرزندش آمد چندین مرتبه  
دستور داد جنازه را بزمین بگذارد رویوش از روی صورتش بر می داشت و او را  
میدید .

منظورش این بود که ثابت کند پدرش از دنیا رفته برای آنهاست که  
گمان میکردند او امام است بعد از پدرش . و این شبهه از میان برود .  
پس از فوت اسماعیل رحمه الله علیه ، کسانی که از اصحاب حضرت صادق  
چنان گمانی را داشتند دست از این اعتقاد کشیدند مگر گروه کمی که معتقد  
بزنده بودن اسماعیل شدند و آنها از اصحاب خاص یا راویان امام صادق محسوب  
نمی شدند اشخاصی دور از امام و با فاصله بودند پس از درگذشت امام صادق علیه السلام  
بعضی از همین اشخاص معتقد بامامت حضرت موسی بن جعفر شدند و بقیه تشکیل  
دو فرقه را دادند .

۱- گروهی گفتند اسماعیل از دنیا رفته و پدرش محمد بن اسماعیل را امام  
میدانستند زیرا معتقد بودند که امامت متعلق بپدرش بوده و پس برای امامت  
از برادر مقدم تر است .

۲- گروهی دیگر اعتقاد بزنده بودن اسماعیل داشتند که آنها هم اکنون  
عدهی کمی هستند که قابل توجه نیستند این دو دسته مشهور با اسماعیلیه میباشند .



اما معروف از این دودسته همانهایی هستند که میگویند امامت بعد از اسماعیل متعلق به فرزندش و همین طور تا روز قیامت در میان فرزندان و اعقاب اسماعیل است .

عبدالله بن جعفر بزرگترین برادر امام پس از اسماعیل بود هیچکدام از برادران بقدر او قرب و منزلت بیش پدر نداشتند در باره اش حرفها میزدند که مخالف پدرش حضرت صادق است و رفت و آمد با حشویه مینماید و علاقه ای به مذهب مرجئه دارد پس از پدر ادعای امامت کرد و استدلال بر این می نمود که از همه برادرانی که باقی مانده اند بزرگتر است بعضی از اصحاب حضرت صادق معتقد بامامت او شدند بعد همه برگشتند و بامامت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام معتقد شدند چون متوجه نارسائی دلیل او شدند در ضمن موسی بن جعفر علیه السلام با دلائل و معجزات امامتش روشن گشت تعداد بسیار کمی بر امامت عبدالله باقی ماندند که مشهور بفضلی شدند این لقب را از آن جهت بایشان دادند که عبدالله پاهایش دراز بود بعضی گفته اند کسیکه مردم را دعوت بامامت عبدالله میکرد نامش عبدالله بن افطح بود ، باین جهت فضلی لقب یافتند .

اسحاق بن جعفر فرزند دیگر حضرت صادق بسیار دانا و صالح و پرهیزکار و کوشا در عبادت بود مردم از او حدیث و آثاری نقل نموده اند او معتقد بامامت برادرش موسی بن جعفر علیه السلام بود خودش حدیث تصریح بامامت آن حضرت را از پدرش نقل کرده .

محمد بن جعفر یکی دیگر از فرزندان امام صادق مردی شجاع و سخاوتمند بود یکروز در میان روزه میگرفت و در قیام باشمشیر هم عقیده با زندیها بود همسرش خدیجه دختر عبدالله بن حسن میگفت هرگز محمد از خانه خارج نشد با لباسی جز اینکه آن لباس رابه دیگری بخشید هر روز يك گوسفند برای مهمانان خود میکشت .

در سال ۱۹۹ در مکه زمان مأمون خروج کرد پیروان زید که مشهور

بزیديه جارودی بودند با ادهمداستان شدند . عیسی جلودی مأمور جنگ با او شد سپاهیانش را متفرق نموده او را گرفت و پیش مأمون فرستاد . وقتی وارد بر مأمون شد او را احترام کرد و نزدیک خود جای داد جایزه گرانی باو بخشید در خراسان به همراه او بود هر وقت بدربار مأمون میرفت با گروهی از پسر عموهای خود سوار می شد و بمقر خلافت میرفت . مأمون از او خیلی تحمل میکرد بطوریکه کمتر پادشاهان از رعابای خود چنان تحملی دارند .

مأمون گفت : من خوشم نمی آید هر وقت میخواستی پیش من بیایی با این خویشاوندات که بر من خروج کرده اند در سال ۲۰۰ و آنها را امان دادم می آئی دستور داد که دیگر با محمد بن جعفر سوار نشوند . هر وقت میخواهند بیرون آیند با عبدالله بن حسین سوار شوند . آنها پس از این دستور ملازم منزل شدند و از بیرون آمدن با عبدالله بن حسین امتناع کردند . باز دستور داد با هر کس مایلید خارج شوید . پس از این دستور هر وقت محمد بن جعفر میخواست پیش مأمون برود با اوسوار می شدند و به همراه او از دربار مأمون بر میگشتند .

موسی بن سلمه گفت خبر دادند به محمد بن جعفر که غلامان ذوالریاستین غلامات را بر سر خریدن هیزم کتک زدند . از منزل خارج شد يك برد بکمر و یکی بشانه انداخته بود و بردست چوبدستی ضخیمی داشت این رجز را میخواند :  
( الموت خیر لك من عیش بذل ) مرگ بهتر از زندگی با خواری گروهی از مردم به حمایت او آمدند غلامان ذوالریاستین را زدند و هیزم را از آنها گرفتند این خبر بمأمون رسید پیغام داد به ذوالریاستین که برو پیش محمد بن جعفر و از او عذر خواهی کن .

محمد بن سلمه گفت : من پیش محمد بن جعفر بودم که ذوالریاستین آمد باو گفتند اینك ذوالریاستین وارد می شود گفت باید روی زمین بنشینند فرشی که در خانه بود جمع نمودند و بگوشه ای انداختند در اطاق جز يك تشك که محمد بن جعفر بر روی آن نشسته بود وجود نداشت وقتی ذوالریاستین وارد شد محمد او را تعارف کرد که روی تشك

بنشینند. ولی ذوالریاستین امتناع ورزیده روی زمین نشست و عذرخواهی نمود و تنبیه غلامان خود را در اختیار او گذاشت تا هر کیفری بخواهد بکند.

محمد بن جعفر در زمان مأمون در خراسان از دنیا رفت. مأمون برای تشییع جنازه اش خارج شد وقتی رسید که او را بیرون آورده بودند همینکه چشمش افتاد از مرکب پیاده شد همانطور پیاده رفت در جلو جنازه تا آنرا بزمین گذاشتند نماز بر جنازه او خواند پیکرش را بلند کرد و داخل قبر گذاشت در همانجا بود تا احد را ترتیب دادند بعد خارج شد باز ایستاد تا کار دفن او پایان رسید.

عبدالله بن حسین در حالی که برای مأمون دعا میکرد گفت یا امیر المؤمنین خیلی غصه و ناراحت شدید اگر - وارشوید بهتر است گفت این يك خويشاوندی بود که مدت دو بیست سال است قطع شده بود.

اسماعیل بن محمد بن جعفر گفت: من به برادرم که پهلویم ایستاده بود گفتم خوب است با مأمون در باره قرض پدرمان صحبت کنیم که موقعی از این مناسبتر نیست. مأمون قبل از اینکه چیزی بگوئیم گفت چقدر پدرتان قرض دارد. گفتم بیست و پنج هزار دینار. گفت خدا قرض او را پرداخت نموده. بکه وصیت کرده گفتم پسری بنام یحیی دارد که ساکن مدینه است. گفت او در مدینه نیست در مصر است. ما اطلاع داشتیم که او در مصر است نمی خواستیم چیزی بگوئیم مبادا ناراحت شود چون میدانست ما خوش نداریم آنها از مدینه خارج شوند.

علی بن جعفر (رضی الله عنه) فرزند دیگر حضرت صادق راوی حدیث و صاحب عقیده کامل پرهیزکار و دانشمند بود که پیوسته ملازم برادر خود موسی بن جعفر علیه السلام بود و حدیث زیادی از برادر خود نقل کرده.

عباس فرزند دیگر امام صادق (رحمة الله علیه) مردی فاضل بود.

اما موسی بن جعفر علیه السلام با شخصیت ترین فرزند حضرت صادق علیه السلام بود از همه بالاتر و مشهورتر و سخاوتمندترین مردم و گرامی ترین اشخاص از نظر زندگی و نایب ترین و پرهیزکارترین و بزرگوارترین و فقیه ترین فرد روی زمین بشمار

میرفت .

تمام شیعیان پدرش امامت او را پذیرفته و احترام بحق ایشان نموده در مقابل دستورش تسلیم شدند روایات زیادی از پدرش در مورد امامت آنجناب نقل کردند و دلائلی زیاد که شاهد جانشینی ایشان بود ذکر نمودند . پناه علمی شیعیان بود و دستورات دینی را به آنها می آموخت معجزات و دلائل زیادی که موجب قطع با امامت و اعتقاد بر هبری آنجناب می شد همیشه نقل کرده اند .

امالی صدوق: عنبة بن بجاد عابد گفت : پس از اینکه اسماعیل پسر حضرت صادق فوت شد و از کار تجهیز و دفن او فارغ شدیم امام صادق علیه السلام نشسته سر بزر انداخت ما نیز اطراف آنجناب جمع شدیم . سر بلند کرده فرمود : مردم دنیا محل جدائی و جایگاه موقتی است نه منزلگاه همیشگی ولی جدائی انسان از کسی که با او انس گرفت واقعاً دل را می سوزاند و سخت ناراحت کننده است که علاج پذیر نیست ولی شخصیت اشخاص با مقاومت نیکو در مقابل این حوادث و اندیشه صحیح در چنین مواردی سنجیده می شود هر که بر برادر خود گریه نکند برادرش بر او خواهد گریست کسی که فرزند خویش را پیش نبرد خودش جلوتر از فرزند خواهد رفت در این موقع شعر ابی خراش هذلی را که در مرثیه برادرش سروده بود بعنوان شاهد خواند

ولا تحسبی انی تناسیت عهدہ ولکن صبری یا امیم جمیل (۱)

عیون اخبار الرضا - ج ۲ ص ۲۰۴ - عمیر بن یزید گفت : خدمت حضرت

رضا علیه السلام بودم سخن از محمد بن جعفر بمیان آمد فرمود : من تصمیم گرفتم که با

(۱) امیمه همسر عروه برادر ابی خراش بود پس از فوت عروه ابی خراش با بیچه او بازی میکرد امیمه گفت از انتقام و مصیبت برادرت فراموش کرده ای که با بیچه او بازی میکنی بخدا قسم اگر تو کشته شده بودی او از تو فراموش نمی کرد ابو خراش گریه کرد و این شعر را سرود که خیال نکن او را فراموش کردم اما در مصیبت او صبر جمیل دارم .

او در يك اطاق نباشيم .

من با خود فکر کردم این آقا ما را امر به صله رحم میکند خودش درباره عموی خود چنین میگوید . در این موقع نگاهی بمن نموده فرمود همین کار من از خیر خواهی و صله رحم است ادو وقتی با من رفت و آمد داشته باشد سخنانی در باره ام میگوید مردم او را تصدیق میکنند ولی وقتی نه من با او رفت و آمد داشته باشم نه او با من کسی حرفش را قبول نمیکند .

عیون اخبار الرضا - اسحاق بن موسی گفت وقتی عمویم محمد بن جعفر در مکه قیام کرد و مردم را بر هبری خویش دعوت نمود اسم خود را امیر المؤمنین گذاشت و با او بغلافت بیعت نمودند . حضرت رضا علیه السلام پیش او رفت منمهم بودم . فرمود : بیدر و برادرت دروغ نبنند زیرا این جریان برای تو تمام نخواهد شد این سخن را فرمود و با هم رفتیم بطرف مدینه چیزی نگذشت که جلودی مأموریت یافت و محمد بن جعفر را شکست داد امان خواست لباس سیاه پوشیده برهنبر رفت و خود را از خلافت خلع نموده گفت خلافت متعلق بمأمون است و مرا حقى در آن نیست او را بخراسان فرستادند و در گرگان از دنیا رفت .

کمال الدین - ج ۱ ص ۱۵۹ - ولید بن صبیح گفت مردی پیش من آمده گفت بیا تا بتو نشان بدهم آن مرد کجاست ( منظورش اسماعیل پسر حضرت صادق بود که این شخص با او ارادت داشت ) با او رفتم مرا برد پیش چند نفر که مشغول شراب خواری بودند اسماعیل بن جعفر نیز با آنها بود با اندوه تمام از آنها جدا شدم آمدم کنار خانه کعبه دیدم اسماعیل بن جعفر دست به پرده کعبه گرفته چنان اشک میریزد که از اشکش پرده تر شده است .

با عجله برگشتم دیدم اسماعیل با همان چند نفر نشسته . باز بطرف کعبه برگشتم دیدم دست به پرده دارد اشک میریزد .

جریان را خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم فرمود پسر اسماعیل گرفتار شیطانی شده که خود را بشکل او در میآورد .

در خرابیج از ولید نقل میکند که گفت بیا برویم بتو نشان دهم پس  
خدایت را .

حسن بن راشد گفت صحبت از اسماعیل شد پیش حضرت صادق گفت او گناهکار  
است گناهکار شباهت بمن و هیچکدام از اجدادش ندارد .

کمال الدین ج ۱ ص ۱۶۰ - سعید بن عبیدالله گفت حضرت صادق فرمود وقتی  
اسماعیل از دنیا رفت در حالیکه او را بیچیده بودند گفتم بازش کنند صورت و چانه  
و گردنش را بوسیدم باز گفتم او را بپوشند . دو مرتبه گفتم باز کنند باز پیشانی و  
چانه و زیر گلویش را بوسیدم باز گفتم بپوشانند سپس دستور دادم او را غسل بدهند  
وقتی کفن بر بیکرش کرده بودند گفتم صورتش را باز کنند پیشانی و چانه و زیر  
گلویش را بوسیدم و دعائی برای اینکه در آینده محفوظ باشد خواندم سپس در کفن  
پوشانند عرض کردم از چه دعائی برای حفظ او استفاده کردید؟ فرمود از قرآن .  
صدوق بعد از این روایت مینویسد این که امام فرمود دستور دادم او را  
کفن کنند امامت اسماعیل را باطل میکند زیرا امام را باید فقط امام غسل بدهد  
وقتی حضور داشته باشد .

کمال الدین: ابو کهمش گفت در هنگام مرگ اسماعیل پسر حضرت صادق  
حضور داشتم . امام صادق سجده ای طولانی نمود بعد سر برداشت نگاه مختصری  
بصورت او نمود باز بسجده رفت از سجده اول طولانی تر بعد سر برداشت در این  
موقع اسماعیل بحال مرگ رسید امام چشمهای او را بست و چانه اش را بهم نزدیک  
نمود و روی او لحافی انداخت آنگاه از جای حرکت نمود ولی چنان ناراحت  
بود که خدا میداند .

داخل اندرون شد پس از ساعتی بیرون آمد سر مه کشیده بود و خود را روغن  
زده لباسهایش را تغییر داده بود و آن ناراحتی بکلی از بین رفته بود در مورد کفن  
و دفن از دستورات لازم را داد وقتی کارش تمام شد کفن او را خواست و در حاشیه  
کفن نوشت اسماعیل گواهی میدهد به لاله الا لله .

کمال‌الدین - حسن بن زید گفت دختری از حضرت صادق فوت شد يك سال  
بر او نوحه وزاری داشت باز فرزند دیگر از دنیا رفت يك سال دیگر نوحه  
وزاری داشت سپس اسماعیل از دنیا رفت بسیار اندوهگین و ناراحت شد دیگر  
نوحه وزاری را قطع نمود. بحضرت صادق عرض کردند آقا در خانه شما صدای  
نوحه وزاری می‌آمد فرمود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود (لکن حمزة لابواکی له)  
ولی عمومی حمزه گریه کننده ندارد.

کمال‌الدین - محمد بن عبدالله کوفی گفت هنگام وفات اسماعیل که شد حضرت  
صادق سخت ناراحت گردید پس از اینکه چشمهای او را بست پیراهنی کوتاه  
باتازه خواست و پوشید آنگاه بیرون شد در مورد حمل و دفن او دستوراتی داد.  
یکی از اصحاب عرض کرد فدایت شوم ما خیال کردیم بواسطه شدت ناراحتی  
مدتی از استفاده شما محروم خواهیم شد. فرمود ما خانواده‌ی هستیم که نا مصیبت  
وارد نشده جزع میکنیم وقتی گرفتار مصیبت شدیم صبر می‌کنیم.

کمال‌الدین - مرثیة غلام محمد بن خالد گفت پس از فوت اسماعیل حضرت صادق  
تالب قبر رفت و نگاهی درون قبر نمود و در کنار آن نشست ولی داخل قبر نشد  
فرمود پیغمبر اکرم نسبت بپیراهیم همین کار را کرد.

خرابج ص ۲۰۰ - مفضل بن عمر گفت حضرت صادق از دنیا رفت و جانشین  
خود را موسی بن جعفر قرار داد اما برادرش عبدالله مشهور با فطوح که بزرگترین  
فرزند امام بود ادعای امامت نمود. موسی بن جعفر علیه السلام دستور داده قدری هیزم  
در وسط حیاط جمع کردند آنگاه از پی عبدالله فرستاد نقاضا کرد آنجا بیاید  
در خدمت امام گروهی از شیعیان حضور داشتند وقتی عبدالله آمد و نشست امام  
دستور داد آتش را بیافروزند تمام هیزمها آتش گرفت کسی نمیدانست این  
آتش افروزی برای چیست بالاخره تمام بصورت آتش گداخته درآمد امام موسی  
این جعفر از جای حرکت کرد بالباسهایش نشست وسط آتش قریب يك ساعت باما  
شروع کرد بحديث گفتن بعد از جای حرکت نموده لباسهای خود را نکان داد و

بمحل اول خویش برگشت .

آنکاه روی بعبده نمود فرمود اگر گمان میکنی تو امام هستی بعد از پدرت برو درون همان آتشها بنشین . رنگ عبدالله پدید از جای حرکت نموده با کمال ناراحتی از منزل موسی بن جعفر خارج شد .

خرابیج - دادد بن کثیر رقی گفت شخصی بنام اباجعفر وارد خراسان شد گروهی از خراسانیان پیش او اجتماع نموده تقاضا کردند پولها و امانتها و مسائل و درخواستهایی که دارند پیش امام ببرد .

ابوجعفر وارد کوفه شد و برای زیارت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفت دریک ناحیه حرم مردی را دید که گروهی اطرافش را گرفته اند پس از زیارت پیش آنها رفت دید همه شیعه و فقیه هستند و از استاد خود درس میگیرند .

از کسی که درس میداد پرسید که کیست گفتند ابو حمزه ثمالی است گفت در همین بین که نشسته بودیم مرد عربی وارد شده؟ گفت من از مدینه آمده ام امام صادق از دنیا رفت ابو حمزه چنان ناله ای زده و دو دست خود را بر زمین کوبید . پرسید شنیدی که وصیتی کرده باشد . گفت بلی وصیت کرد بفرزندش عبدالله و پسرش موسی و منصور دوانیقی . ابو حمزه گفت خدا را سپاس که ما را راهنمایی کرد . توجه داد که کوچک امام است بزرگی را مشخص گردانید و امر امامت را با وصیت کردن بمنصور مخفی نگه داشت .

ابو حمزه رفت بطرف قبر امیرالمؤمنین شروع بنماز . ما هم نماز خواندیم من باد گفتم نفهمیدم چه گفتمی برایم تفسیر کن . گفت با این وصیت فهماند که بزرگی لیاقت امامت را ندادد و فرزند کوچک را بعنوان امامت برگزید زیرا او را با فرزند بزرگ خود شریک قرار داد و با وصی قرار دادن منصور امر امامت را مخفی نمود . خراسانی گفت باز هم توضیح ابو حمزه را نفهمیدم بالاخره وارد مدینه شدم تمام پولها و امانت و نامه ها همراه من بود از آن جمله يك درهم بود که زنی بنام شطیطه داد با حوله ای .



باو گفتم این يك درهم چیست برای امام باید صد درهم بفرستی گفت ان الله لا يستحي من الحق خدا از حق خجالت ندارد. من درهم او را برای اینکه نشانه داشته باشد کج کردم و داخل یکی از کیسه‌ها انداختم وارد مدینه شدم از جانشین امام صادق علیه السلام سؤال کردم گفتند پسرش عبدالله است. پیش او رفتم دیدم درخانه آب پاشی شده و جاروب کرده‌اند و خدمتکاری بر درخانه است باخود گفتم این رسم امام نبوده بالاخره اجازه خواستم. پس از اجازه دادن وارد شدم. دیدم عبدالله درمحل مخصوص خود نشسته این نیز بنظر من خوب نیامد. گفتم آقا شما جانشین حضرت صادق امام و پیشوای خدا بر خلق هستی؟ گفت بلی. گفتم در دوست درهم چقدر باید زکوة بدهند گفت پنج درهم. گفتم در صد درهم چقدر گفت دو درهم و نیم. گفتم مردی بزنش گفت تو بعدد ستارگان آسمان طلاق داده شده‌ای بدون شاهد. گفت طلاقش صحیح است و از میان ستارگان همان رأس الجوزاء برای سه مرتبه طلاق کافی است.

از جوابهای او و وضعی که برای خود ترتیب داده بود در شکفت شدم. گفت هرچه باخود آورده‌ای بیاور بمنزل ما. گفتم من چیزی نیاورده‌ام. از آنجا خارج شده رفتم زیارت قبر پیامبر پس از بازگشت بمنزل دیدم غلام سیاهی ایستاده بمن سلام کرد جواب دادم گفت بیا برویم پیش کسی که او را جستجو میکنی.

با او رفتم مرا بدر خانه‌ای کنار افتاده برد خودش داخل شد بعد مرا نیز داخل خانه نمود چشمم بموسی بن جعفر علیه السلام افتاد روی بوریای نماز است فرمود جلو بیا ابا جعفر! مرا نزدیک خود نشاند دلائل امامت را از نظر ادب و علم و سخن گفتن در آنجناب آشکارا دیدم.

فرمود هرچه باخود داری بیاور. امانتها را خدمت آنجناب بردم بیک کیسه اشاره نموده فرمود این کیسه را باز کن باز کردم فرمود هرچه دارد روی زمین بریز روی زمین ریختم يك درهم کج شیطه آشکار شد همان را برداشت فرمود این بسته را نیز باز کن باز کردم حوله‌ای که او داده بود برداشت

فرمود این را برایم فرستاده (ان الله لا يستحي من الحق) خدا از حق خجالت ندارد سلام مرا بشطیطه برسان این کیسه پول را باو بده.

بقیه امانتهائی که آورده‌ام برگردان بخراسان و رد کن بصاحبانش بگو قبول کرد و بخودتان بازگردانیدم منی در خدمت امام بودم که مرا تعلیم مینمود و حدیث میکرد فرمود مگر ابو حمزه ثمالی بتو نگفت جانشین حضرت صادق کیست وقتی برای زیارت امیر المؤمنین علیه السلام رفته بودی. گفتم چرا. فرمود مؤمن (۱) اینطور است وقتی خداوند قلب او را نورانی کند از اشاره‌ها واقع را درک کند سپس فرمود اکنون برو از اصحاب مورد اعتماد پدرم بپرس که وصی و جانشین پدرم کیست.

گروهی از اصحاب حضرت صادق را دیدم که گواهی دادند امام صادق موسی بن جعفر را وصی خود قرار داده. داد رقی گفتم از خراسان برایم نامه نوشت: اشخاصی که پولهایشان را امام پذیرفت همه فطمی مذهب شده بودند ولی شطیطه منتظر بازگشت من بود. وقتی او را دیدم سلام مولارا رساندم و گفتم که پول او را تنها قبول کرد و از دیگران را بازگردانید و بدره‌ی زر را باو دادم خیلی خوشحال شد گفت این پولها نزد تو امانت باشد برای کفن و دفنم پس از سه روز از دنیا رفت.

صاحب مناقب مینویسد: امت اسلام پس از درگذشت پیامبر اختلاف کردند که آیا امامت باید باتمیین پیامبر باشد یا با انتخاب مردم برای کسانی که میگویند باید پیامبر تعیین کند و نص صریح داشته باشد ثابت شد از طریق شیعه و اهل سنت که ائمه دوازده نفرند ولی پس از امام صادق گروهی پیدا شدند که برخلاف همه مدعی شدند امامت در هفت نفر تمام میگردد و هفت امامی شدند.

باینکه حضرت صادق تصریح کرده بود امامت پسرش موسی بن جعفر و دو فرزندش اسحاق و علی را شاهد گرفت و مفضل بن عمر و معاذ بن کثیر. عبدالرحمان

(۱) اشاره بابو حمزه میفرماید که با همان اشارات جریان را درک کرد.

ابن حجاج و فیض بن مختار و یعقوب سراج و عمران بن اعین و ابابصیر و داود رقی و یونس بن ظبیان و یزید بن سلیمان و سلیمان بن خالد و صفوان جمال را شاهد گرفت و نوشته‌هایی که بآنها داد گواه بر این مطلب است خود امام نیز اطلاع داد که بعد از درگذشت او چه فتنه‌ای میشود بهمین جهت مرگ فرزند خود اسماعیل را آشکارا کرد و غسل و تجهیز و دفن و تشییع جنازه او را با پای برهنه نمود بعد از فوت او کسی را مأمور کرد که به نیابت از او حج گزارد.

منصور بن حازم گفت بر درخانه خدمت حضرت صادق نشسته بودم اسماعیل نیز حضور داشت در این موقع موسی بن جعفر که پسر بچه‌ای بود رد شد اسماعیل گفت پسر کنیزی تمام سعادت و نیکی را بدست آورد.

زرارة بن اعین گفت: حضرت صادق داود بن کثیر رقی و حمران بن اعین و ابابصیر را خواست مفضل بن عمر نیز آمد و گروهی را آورد ناسی نفر رسیدند. گفت داود صورت اسماعیل را بگشا، روپوش از روی او برداشت فرمود خوب نگاه کن مرده است یا زنده.

عرض کرد آقا مرده است بیک يك آنها نشان داد تا همه دیدند فرمود خدایا تو شاهد باش. دستور داد او را غسل دهند و کفن کنند بعد فرمود مفضل صورتش را باز کن بین زنده است یا مرده همه نگاه کنید. گفت آقا مرده است فرمود درست نگاه کردید و دقت نمودید؟ گفتند آری از این کار امام در شکفت بودند. گفت خدایا تو شاهد باش او را برای دفن بردند وقتی درون قبر گذاشتند

فرمود مفضل صورتش را بگشا. صورت او را که باز کرد فرمود نگاه کنید ببینید مرده است یا زنده. عرض کرد آقا مرده است گفت خدایا شاهد باش بزودی گروهی هواپرست تصمیم میگیرند نور خدا را خاموش کنند اشاره بموسی بن جعفر نمود ولی خداوند نور خود را تمام خواهد کرد گرچه کافران نخواهند.

خاک بر روی قبر او ریختند باز سخن خود را تکرار نمود رو بر مردم نموده فرمود: این مرده غسل داده و کفن کرده که در لحد گذاشته شده کیست ؟

گفتند اسماعیل پسر شما است. فرمود خدایا شاهد باش. در این موقع دست موسی را گرفته فرمود: این رهبر واقعی است و حقیقت با اوست و بقیه ائمه و پیشوایان از نسل او خواهند بود تا خداوند زمین و ساکنان آن را در اختیار دوازدهمین پیشوا گذارد.

روایت شده که حضرت صادق یکی از شیعیان را خواست و باو مقداری پول داد تا به نیابت از اسماعیل حج گزارد باو فرمود وقتی توبه نیابت از اوج حج بگزاری نهم از ثواب مال تو است يك سهم با اسماعیل میرسد.

غیبت نعمانی ص ۱۷۶- فیض بن مختار گفت بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم فدایت شوم من زمینی را از سلطان اجاره میکنم بعد بدیگری اجاره میدهم که نصف یا ثلث یا بیشتر و یا کمتر مال من باشد این کار اشکالی دارد؟ فرمود نه. پسرش اسماعیل عرض کرد پدر جان این کار سابقه ندارد.

فرمود پسر جان مگر من همین کار را با کشاورزان خودم نمیکنم مگر بهمین جهت بتو نمیگویم با من باش تو این کار را نمیکنی. اسماعیل از جای حرکت کرده رفت. عرض کردم آقا چه لزومی دارد تا وقتی خودت هستی اسماعیل باشما باشد هر وقت شما رفتی میراث انبیا و امامت باو میرسد همانطوری که از پدر بشما رسید.

فرمود: فیض! اسماعیل آنطور که من برای پدرم بودم نسبت بمن نیست. عرض کردم آقا شکمی نیست که بعد از شما مرجع مردم خواهد بود بالاخره خدای نا کرده اتفاقی افتاد امام ما کیست؟ حضرت صادق جوابی نداد. زانوان مبارکش را بوسیده عرض کردم آقا بمن با این ریش سفید رحم بفرمائید مسئله آتش جهنم است خدا شاهد است اگر میدانستم قبل از شما میمیرم باکی نداشتم ولی میترسم پس از شما بمنم (و امام خود را شناسم).

فرمود صبر کن از جای حرکت نموده پرده ای را بالا زد و داخل شد مختصری که گذشت مرا صدا زد، وارد شدم دیدم در محل نماز است نماز را خواند و روی از

قبله برگردانیده در خدمتش نشستم.

در این موقع حضرت موسی بن جعفر که کودک کمی بود وارد شد در دستش شلاقی بود او را روی زانوان خود نشاند فرمود پدر و مادرم فدایت این شلاق چیست که در دست داری؟ عرضکرد این شلاق دست برادرم علی بود که با آن چهارپایان را میزد از دستش گرفتم.

حضرت صادق فرمود فیضا صحف ابراهیم و موسی به پیامبر اکرم رسید او در اختیار علی گذاشت آنجناب با امام حسن سپرد و حضرت امام حسن در اختیار امام حسین گذاشت و ایشان به علی بن الحسین دادند و آنجناب به محمد بن علی داد پدرم آنها را بمن سپرد نزد من بود بهمین جهت منم در اختیار این پسرم گذاشتم باهمین سن کم که دارد. در نزد اوست فهمیدم منظورش چیست.

عرضکردم آقا بازم بفرمائید. فرمود پدرم هر وقت میخواست دعایش مستجاب گردد مرا در طرف راست خود می نشاند دعا میکرد من آمین میگفتم دعایش رد نمیشد من نیز نسبت باین پسرم همین کار را میکنم دیروز در موقف حج دعا کردم برای تو نیز دعای خیر کردم من از شادی اشکهایم جاری شد.

باز گفتم آقا اضافه بفرمائید. فرمود هر وقت پدرم بسفر میرفت و من با ایشان بودم اگر خوابش میگرفت مرکب سواری خود را نزدیک مرکب ایشان میبردم یک یادومیل نکیه بر شانه من میکرد و باندازه ای که مایل بود استراحت مینمود این پسرم نیز نسبت بمن همینطور است.

عرضکردم باز بفرمائید فرمود من همان آینده ای که یعقوب در یوسف می دید در باره این پسرم می بینم. باز گفتم اضافه بفرمائید. فرمود این امام تو است که از من می پرسیدی اکنون از جای حرکت کن و اقرار بحقش بنما. از جای حرکت کرد دست و سرش را بوسیدم و برایش دعا کردم. حضرت صادق فرمود مرتبه اول اجازه بمن داده نشده بود برای تو.

عرضکردم آقا اجازه میدهی بدیگران این جریان را بگویم؟ فرمود آری

بزن و بجهات و رفیق هایت . زن و بچه ام همراه من بودند . یونس بن ظبیان نیز از رفقای من بود که در این سفر همراه بود . وقتی با آنها جریان را گفتم خدا را بر این نعمت بزرگ سپاسگزاری کردند .

یونس گفت نه بخدا من باید از خود امام بشنوم مردی عجول بود رفت خدمت حضرت صادق منم از بی ادبتم همینکه بدرخانه رسید شنیدم حضرت صادق باو میفرماید جریان همانطوری است که فیض برایت نقل کرده ساکت باش و قبول کن . گفت آقا بچشم قبول کردم .

وقتی من وارد شدم حضرت صادق علیه السلام فرمود فیض مطلب را داشته باش و محفوظ نگاه دار عرض کردم بچشم .

غیبت نعمانی : اسحاق بن عمار گفت برادر ام اسمعیل برای حضرت صادق اعتقاد و دین خود را بازگو کرد . گفت شهادت میدهم بوحدانیت خدای یکتا و رسالت پیامبر اسلام محمد مصطفی و اینکه جانشینان او علی بن ابی طالب علیه السلام یکی یکی را نام برد تا بحضرت صادق رسید گفت پس از شما اسمعیل فرمود نه اسمعیل نیست . در رجال کشی ۳ ص ۱۶۴ می نویسد : فطحی مذهبیان معتقد بامامت عبدالله بن جعفر بن محمد علیه السلام هستند آنها را فطحی گفته اند چون میگویند عبدالله سر بزرگی داشت بعضی گفته اند پاهایش دراز بود .

گروهی نیز میگویند این لقب بواسطه یکی از رئیسهای آنهاست در کوفه که عبدالله بن فطح نام داشت ابتدا گروهی از بزرگان صحابه و فقها باین مطلب اعتقاد داشتند چون روایتی داشتند که فرموده اند : امامت در فرزند بزرگتر است ؟

بعضی پس از امتحان که مسائلی از حلال و حرام پرسیدند جواب صحیح شنیدند از امامت او برگشتند در ضمن کارهایی میکردند که شایسته امام نبود . عبدالله هفتاد روز پس از درگذشت امام صادق از دنیا رفت بقیه از امامت او

دست کشیدند معتقد بامامت موسی بن جعفر علیه السلام شدند مگر گروه اندکی که می گفتند امامت دو برادر جز از امام حسن و امام حسین نخواهد بود این دسته محدود بر امامت در عبدالله باقیماندند آنها نیز بعد از فوت عبدالله معتقد بامامت حضرت موسی بن جعفر شدند.

از حضرت صادق روایت شده که فرمود: به پسرش موسی بن جعفر پسرم برادرت ادعای مقام مرا خواهد کرد با او منازعه مکن و حرفی با او مزن او اولین کسی است که بمن ملحق میشود.

رجال کشی - ص ۱۸۲ - هشام بن سالم گفت: پس از درگذشت حضرت صادق علیه السلام ما در مدینه بودیم من و مؤمن طاق و ابو جعفر و سایر مردم اعتقاد بامامت عبدالله داشتیم. من و مؤمن طاق در موقعی که گروهی از مردم در خانه او اجتماع داشتند وارد شدیم. اعتقاد ما بامامت ایشان بواسطه روایتی بود که امامت متعلق بفرزند بزرگتر است مگر نقصی و عیبی داشته باشد.

وخواستیم چند مسئله از او سؤال کنیم. گفتیم زکات در چه مقدار واجب میشود گفت در دوست درهم پنجاه درهم. گفتیم در صد درهم چقدر گفت دو درهم و نصف. گفتیم بخدا مرجه چنین نمیگویند. عبدالله دست به آسمان برداشته گفت بخدا من نمیدانم مرجه چه میگویند.

با گمراهی از پیش او خارج شدیم امیدانستیم بکه پناه بریم. میان کوچه های مدینه نشستیم بگریه کردن حیران و سرگردان نمیدانستیم بکه پناه بریم، امام ما کیست با خود میگفتیم بمرجه به پیوندیم یا بقدریه یا جزء زیدیه شویم یا بمعترله ملحق کردیم یا جزء خوارج شویم.

در همین موقع ناگاه چشمم به پیرمردی افتاد که با دست بمن اشاره میکند ترسیدیم از جاسوسهای منصور باشد زیرا او در مدینه جاسوسهایی داشت که مواظب باشند طرفداران حضرت بامامت چه کسی اتحاد مینمایند تا گردن او را بزنند ترسیدیم این شخص از همانها باشد.

بمؤمن طاق گفتم تو کناره بگیر من از این شخص میترسم اکنون که مرا  
مرا میخواهد و بتوکاری ندارد خودت را بدام نیانداز و بی جهت بکشتن مده او  
فاصله گرفت من از پی پیر مرد رفتم گویا از چنگ او خلاصی نداشتم مرتب از او  
تعقیب کردم تا رسیدیم بدرخانه موسی بن جعفر علیه السلام پیر مرد مرا رها کرد خودش  
رفت .

در اینموقع غلامی بردر خانه ایستاد بمن گفت وارد شو خدا ترا رحمت کند  
وارد شدم حضرت موسی بن جعفر قبل از هر چیز فرمود: بمن جثه و قدریها و زبیدیها  
و معتزله و خوارج پناه نبر . بسوی من بسوی من . بیابسوی من !!  
عرض کردم فدایت شوم پدرت از دنیا رفت؟ فرمود آری. گفتم پس از او امام  
ما کیست فرمود؟ اگر خدا بخواهد هدایت میشود. گفتم عبدالله خود را امام میداند  
فرمود عبدالله مایل است خدا پرستیده شود. گفتم پس امام کیست؟ باز فرمود:  
اگر خدا بخواهد هدایت میشود. عرض کردم شما امام هستی؟ فرمود: این جواب  
را نمیدهم .

با خود گفتم درست سؤال نکردم گفتم فدایت شوم آیا شما امام داری؟  
فرمود نه. ناگهان چنان هیبت و جلال و عظمت آن آقا بردلم وارد شد بیشتر از مقداری که  
از حضرت صادق در زمان آنجناب داشتم عرض کردم آقا اجازه میدهی از همان  
مسائلی که از پدرت میپر سیدم سؤال کنم؟

فرمود بیس ولی مبدا این مطلب را آشکار کنی که مسئله کشتن است .  
سؤال کردم دریائی خروشان بود عرض کردم آقا شیعیان شما و پدرت گمراه و  
سرگردانند اجازه میدهی آنها را متوجه کنم شما دستور دادی که آشکار نکنم .

فرمود هر کدام را لایق و شایسته راهنمایی می بینی باو بگردولی پیمان بگیر  
که آشکار نکنند اگر آشکار کنند سبب کشته شدن می گردند اشاره بحلقوم  
مبارک خود نمود . از خدمت آنجناب خارج شدم در بین راه مؤمن طاق را دیدم  
گفت : چه خبر؟



گفتم هدایت یافتیم جریان را توضیح دادم بعد مفضل عمر و ابا بصیر را دیدم آنها خدمت موسی بن جعفر رفتند سخنان آنجناب را شنیده مسائلی سؤال کردند و بامامت ایشان یقین نمودند .

گفت بعد دسته دسته مردم را میفرستادم همه قطع بامامت موسی بن جعفر پیدا می کردند مگر مثل عمار و دوستانش اما عبدالله دیگر بازاریش کساد می شد و کسی پیش او نمی رفت. پرسید چه شده که کسی اینجا نمی آید باو گفتند هشام بن سالم مردم را از شما برگردانده چند نفر را در مدینه مأمور کرده بود که مرا بزنند .

رجال کشی : علی بن جعفر پسر حضرت صادق گفت مردی که گمان می کنم از واقفی (۱) مذهبان بود بمن گفت برادرت موسی بن جعفر چه شد؟ گفتم: از دنیا رفت گفت از کجای دانی؟ گفتم اموالش را تقسیم کردیم و زنانش ازدواج کردند و امام بعد از او جانشینش شد .

گفت امام بعد او کیست . گفتم پسرش علی ( بن موسی الرضا ) گفت او چه شد؟ گفتم از دنیا رفت. باز گفت از کجا میدانی مرده است گفتم اموالش را تقسیم کردیم و زنانش ازدواج نمودند و جانشین او اکنون امام است. گفت جانشین او کیست؟ گفتم پسرش ابو جعفر محمد تقی گفت : تو با این سن و مقامی که داری پدرت حضرت صادق بوده این حرف را در باره پسر بچه ای میزنی ؟

گفت تو يك شیطانی هستی . در اینموقع محاسن خود را گرفت و بطرف آسمان بلند کرده گفت چه می توان کرد وقتی خداوند او را لایق منصب امامت میداند ولی مرا با این محاسن و پیری شایسته نمی داند .

رجال کشی : حسین بن موسی بن جعفر گفت : من خدمت حضرت جواد در مدینه بودم . علی بن جعفر ( پسر حضرت صادق ) نیز حضور داشت مرد عربی از

(۱) کسانی بودند که بامامت حضرت رضا اعتقاد نداشتند و دره موسی بن جعفر توقف

اهالی مدینه در مجلس بود. اعرابی گفت این جوان کیست؟ اشاره به امام محمد تقی کرد.

گفتم این وصی پیغمبر است. گفت سبحان الله پیامبر بیش از دوست و چند سال است که فوت شده این شخص جوانی است چطور می شود وصی پیغمبر باشد. گفتم این وصی علی بن موسی است که آنجناب وصی موسی بن جعفر و ایشان وصی محمد بن علی و آن سرور وصی علی بن الحسین و ایشان وصی حسین بن علی و آنجناب وصی حسن بن علی و ایشان وصی علی بن ابی طالب است که علی بن ابی طالب وصی پیغمبر است صلوات الله علیهم.

در اینموقع طیب جلو آمد تا حضرت امام محمد تقی را فصد کند علی بن جعفر از جای حرکت نموده گفت: آقای من اجازه بدهید اول مرا فصد کنند تا زهر آهن در من اثر کند بعد شما را فصد نماید. به آن مرد عرب گفتم: این شخص عموی پدر اوست.

طیب رگه او را زد وقتی امام محمد تقی از جای حرکت نمود علی بن جعفر حرکت کرد کفش های امام را جفت کرده و مقابلش گذاشت تا بیوشد.

کافی - ج ۳ ص ۲۰۶ - زراعه گفت: پسری از حضرت صادق دیدم در زمان حیات پدرش حضرت باقر تازه براه افتاده بود. غلامی به همراه او بود به آن پسر بچه گفتم این کیست؟ گفت غلام من است غلام از روی شوخی گفت من غلام نویستم پسر بچه گفت این بضرر تو است غلام پسر بچه را طوری زد که مرد. جنازه او را در پارچه ای پیچیده بقبرستان بقیع آوردند حضرت باقر در حالی که جنبه ی خز زرد رنگ و عمامه ای بهمین رنگ و ردای خز زرد رنگی بر تن داشت بطرف بقیع می آمد تکیه بمن کرده بود مردم او را تسلیت می گفتند بواسطه فوت پسرزاده اش وقتی به بقیع رسید جنازه بچه را پیش گرفت و نماز خواند چهار تکبیر گفت دستور داد دفنش نمایند. بعد دست مرا گرفت يك کنار برد فرمود لازم نیست برای

بیچه هانماز بخوانند. امیر المؤمنین دستور میداد آنها را دفن میکردند بعد از پیامبر و نماز بر آنها خوانده نمی شد ولی من بر این پسر بیچه نماز خواندم تا مردم مدینه نگویند اینها بر بیچه های خود نماز نمی خوانند.

کافی: محمد بن حسن بن عماد گفت: پیش علی بن جعفر بن محمد پسر حضرت صادق نشسته بودم مدت دو سال بود گردش بودم و هر چه از برادرش موسی بن جعفر علیه السلام شنیده بود میگفت و من می نوشتم. در اینموقع محمد بن علی پسر حضرت رضا داخل شد در مسجد پیامبر علی بن جعفر با پای برهنه بدون ردا از جای حرکت کرده با استقبال اورفت دستش را بوسید و بسیار احترام نمود.

امام محمد تقی باو گفت: عمو جان بنشین خدا ترا رحمت کند. گفت: آقای من چگونه بنشینم با اینکه شما استاد اید. وقتی علی بن جعفر بازگشت اصحاب او شروع بسرزنش نمودند میگفتند شما عموی پدر او هستید این کار هارا نسبت به او انجام میدهی

گفت ساکت باشید با دست محاسن خود را گرفته گفت وقتی مرا با این بیری خدا شایسته امامت نداند و این جوان را لایق امامت دانسته او را باین مقام مفتخر نبوده من منکر مقامش شوم بخدا پناه میبرم از آنچه شما میگوئید من بنده ی او هستم.

تهذیب- محمد بن مسلم گفت خواستم وارد خیمه حضرت صادق شوم دیدم بازنی صحبت میکند لحظه ای صبر کردم فرمود وارد شو این زن مادر اسماعیل است که آمده من خیال میکنم اینجا همان مکانی است که سال اول اوجح خود را از بین برد و خداوند آن حج را قبول نکرد.

من تصمیم داشتم احرام بپندم گفتم آب داخل خیمه بگذارید کنیزم رفت تا آب را داخل خیمه ببرد من که وارد شدم دیدم مانعی برای همبستر شدن با کنیز نیست. با او همبستر شدم.

گفتم سرت را غسل بده ولی خوب خشک کن که همسرم صاحب تو نفهمد

وقتی خواستی احرام ببندی بدنت را غسل بده دیگر سرت را غسل نده مبادا همسرم متوجه شود .

کنیز وارد خیمه همسرم شد رفت تا چیزی بردارد صاحبش دست بسراو کشید متوجه شد که تراست سراورا تراشید و کتک زد اکنون باو گفتم اینجا همان محلی است که خدا و مذحج ترا نپذیرفت .

کافی : اسمعیل پسر حضرت صادق مقداری پول داشت مردی از قریش تصمیم مسافرت بیمن گرفت . اسماعیل خدمت حضرت صادق رسیده عرض کرد پدرجان فلان کس میخواهد بیمن برود ومن فلان قدر پول دارم صلاح میدانی در اختیار او بگذارم از یمن چیزی برآیم بخرد ؟

امام صادق فرمود : پسر جان مگر نشنیدی او شراب میخورد . اسماعیل گفت : مردم چنین میگویند . فرمود : این کار را نکن . ولی اسماعیل برخلاف دستور پدر پول را باو سپرد آن مرد پول اسماعیل را از بین برد و چیزی از سفر یمن نیاورد .

اتفاقاً همان سال اسماعیل و حضرت صادق به حج رفتند اسماعیل مشغول طواف خانه خدا بود و میگفت خدایا پاداش مرا در مورد آن پول بده و عوض آنرا عطا کن .

حضرت صادق علیه السلام از پشت با دست بازویش را فشار داده فرمود نه پسرم حقی بر خدا نداری نه پاداش میدهد و نه عوض آنرا خواهد داد بعد از اینکه شنیدی شراب میخورد گفت پدر منکه ندیدم او شراب بخورد از مردم شنیدم . فرمود پسر جان خداوند در قرآن میفرماید : « یؤمن بالله و یؤمن للذمین » یعنی تصدیق میکند خدا و مؤمنین را وقتی مؤمنین گفتند او شراب خوار است باید تصدیق گفتار ایشان را می کردی و اعتماد بشراب خوار نمی نمودی خداوند در قرآن میفرماید : « ولا تؤنوا السفهاء اموالکم » اموال خود را بنادانان مسپارید . کدام شخص از شراب خوار نادان تراست شراب خوار را نباید زن داد و نه وساطت او را پذیرفت

و نه اورا امین دانست هر کس باو اعتماد کند اگر مالش از دست رفت نه خدا باو اجر میدهد و نه عوض آن مال را خواهد داد .

در کتاب تمحیص : عبدالله بن سنان گفت از معتب شنیدم که اسماعیل پسر حضرت صادق مبتلا به تب شدیدی شد بحضرت صادق جریان را خبر دادند فرمود برو از او پیرس امروز چه کار بدی کرده ای که خداوند فوری ترا بکیفر آن مبتلا ساخت .

وقتی وارد شدم در بستر افتاده بود از کارش پرسیدم چیزی نگفت ولی بمن گفتند امروز کنیزی که دختر شخصی بنام زلفی بود زده . کنیز بدرب اطاق بر خورد نموده و صورتش مجروح شده .

خدمت حضرت صادق رسیدم و جریان را عرض کردم . فرمود خدا را سپاس که برای فرزندان ما خانواده خداوند کیفر را در همین دنیا میکند . آن کنیز را خواست باو فرمود : اسماعیل را حلال کن از کتکی که بتو زده گفت حلال کردم . امام علیه السلام باو چیزی بخشید باز فرمود برو ببین حالش چطور است وقتی رفتم دیدم تب او قطع شده .

بصائر : عمار بن حیان گفت حضرت صادق علیه السلام خبر داد از نیکوکاری که اسماعیل فرزندش نسبت باو نموده . فرمود من اورا دوست داشتم ولی حالامحبتش زیاد تر شد .

در کتاب زید نرسی است از حضرت صادق که فرمود برای خدا بدائی بزرگتر از بدائی که برای اسماعیل پسرم پدید آمد پیدا نشده .

در همان کتاب می نویسد : حضرت صادق فرمود : من با خدا راز و نیاز کردم در باره اسماعیل که او امام بعد از من باشد ولی خدا امتناع ورزید جز اینکه باید پسر م موسی امام باشد .

## باب نهم

زندگی خویشاوندان امام و شرح قیام فرزندان  
امام حسن و اولاد زید

بصائر الدرجات ج ۳ ص ۳۷- علی صائغ گفت حضرت صادق با محمد بن عبدالله بن حسن ملاقات کرد محمد او را بمنزل خود دعوت نمود امام علیه السلام از رفتن امتناع ورزید اسمعیل را فرستاد و اشاره کرد که چیزی نگوید بادت بر روی دهان خود گذاشت که سخنی نگوید.

وقتی بمنزل رفت باز یک نفر را فرستاد که امام بیاید حضرت صادق نرفت. فرستاده برگشت و از امتناع امام اطلاع داد. محمد خندیده گفت چیزی او را از آمدن باز نمیدارد جز اینکه مشغول مطالعه صحف است (از روی مسخره این حرف را زد).

اسماعیل برگشت سخن محمد را برای پدر خود نقل نمود امام علیه السلام يك نفر را فرستاده فرمود اسماعیل بمن گفت سخن ترا راست میگوئی من مطالعه میکنم صحف اولی را صحف ابراهیم و موسی. از خود ویدرت پرس بین این کتابها پیش شما هست.

پیغام امام را که رساند محمد سکوت کرده جوابی نداد. فرستاده سکوت محمد را بامام عرض کرد فرمود وقتی جواب درست بشنود سخن کمتر میگویند.

بصائر: محمد بن عبدالملک گفت مادر حدود شصت نفر در خدمت حضرت صادق بودیم که ایشان در وسط ما بود عبدالخالق پسر عبدربه آمد و گفت من پیش ابراهیم ابن محمد نشسته بودم صحبت از این شد که شما مدعی هستی کتاب حضرت علی پیش شما است.

امام صادق فرمود نه بخدا حضرت علی کتابی نداشت فقط دو پوست پیش ما هست که میل داشتم آنها پیش این غلام باشد و اهمیتی ندارد. امام علیه السلام نشست بعد بما توجه نموده فرمود بخدا آنطور که میگویند نیست که دو جفر نوشته باشد بخدا دو پوست تخت است که هنوز پشم ها و مویهای آن نریخته یکی از آندو پراز کتاب نوشته است و دو پوست تخت دیگر اسلحه پیامبر اکرم است.

بخدا سوگند پیش ما صحیفه ایست بطول هفتاد ذراع خداوند حلال و حرامی ندارد جز اینکه در آن صحیفه ذکر شده حتی جریمه يك خدشه وارد کردن. باناخن خود روی دست خط کشید حتی باین اندازه خدشه وارد کردن. ترد ما است مصحف فاطمه علیها السلام که در قرآن نیست.

بصائر: علی بن سعید گفت: خدمت حضرت صادق نشسته بودم مردی گفت: فدایت شوم عبدالله بن حسن میگوید آنچه در اختیار ما است از امر امامت در نزد دیگری نیست امام صادق علیه السلام پس از سخنانی فرمود از عبدالله تعجب نمی کنید؟ خیال میکنند پدرش علی امام نبوده میگوید علمی نزد ما نیست بخدا راست میگوید او علمی ندارد ولی بخدا سوگند اشاره بسینه خود کرد - نزد ما است اسلحه پیامبر زره و شمشیرش نزد ما است مصحف فاطمه که يك آیه از قرآن در آن نیست گفتاری از پیامبر اکرم است که علی علیه السلام بخط خود نوشته. جفر نیز پیش ما است که میدانند جفر چیست پوست گوسفند یا شتر نیست.

بصائر: علی بن سعید گفت خدمت حضرت صادق نشسته بودم گروهی از شیعیان نیز حضور داشتند. معلی بن خنیس گفت فدایت شوم چقدر از حسن بن حسن کشیدی.

طیار عرض کرد در بین راه محمد بن عبدالله بن حسن را دیدم سوار بر الاغ اطرافش را گروهی از زبیده گرفته بودند چشمش که بمن افتاد گفت بیا بیا پیامبر اکرم فرمود هر که نماز ما را بخواند و بطرف قبله ما بایستد و کشتار ما را بخورد او مسلمانی است که در پناه خدا و پیامبر است هر که میخواهد بخواد و هر

که نمیخواهد برود .

گفتم از خدا بترس اینها که اطراف ترا گرفته اند فریبت ندهند . حضرت صادق علیه السلام به طیار گفت : دیگر چیزی نگفتی؟ گفت: نه . فرمود: چرا نگفتی؟ که این فرمایش را پیغمبر موقعی فرمود که مسلمانان همه مطیع او بودند بعد از درگذشت او اختلاف افتاد این مطلب از بین رفت .

محمد بن عبدالله بن علی گفت تعجب است از عبدالله بن حسن که از روی مسخره میگوید این مطلب در جعفر شما است که ادعا میکنید؟ امام صادق خشمگین شده فرمود: تعجب از عبدالله بن حسن است که میگوید در میان ما امام واقعی نیست نه خودش امام است و نه پدرش امام بود خیال میکنند علی بن ابی طالب امام نبوده و این مطلب را رد میکنند .

اما اینکه از جعفر صحبت کرده آن جعفر پوست گاوی است مانند خیک که در آن نوشته‌هایی است و جواب هر چه مردم تاروز قیامت از حلال و حرام بآن احتیاج داشته باشند بفرموده پیغمبر و خط علی است و در همان جعفر مصحف فاطمه است که یک آیه از قرآن در آن نیست در نزد من انگشتر پیامبر و زره و شمشیر و پرچم است بلی نزد من جعفر هست دماغ کسی که بمسخره میگیرد بخوا که دالیده شود .

بصائر: ابن خنیس گفت خدمت حضرت صادق بودم محمد بن عبدالله بن حسن آمد سلام کرده رفت امام علیه السلام چشم‌هایش پراشک شد عرض کردم آقا کاری کردی که تا کنون نمی‌کردی . فرمود دلم بحالش سوخت زیرا مردم او را نسبت بمقامی میدهند که مال او نیست در نوشته‌های حضرت علی علیه السلام نام او را جزء خلفا و پادشاهان ندیده‌ام .

خرابج- ابن ابی یعفور گفت: من و معلی بن خنیس به حسن بن حسن برخورد کردیم گفت یهودی بیا بیینم جعفر بن محمد چه گفته؟ امام علیه السلام فرمود او بن خدا از شما به یهودی بودن سزاوارتر است یهودی کسی است که شراب می‌خورد .



خرابج - با همین اسناد گفت شنیدم حضرت صادق (علیه السلام) میفرمود اگر حسن ابن حسن بازنا و ربا و شراب بمیرد بهتر است از مردن بحالی که اکنون دارد. عیون اخبار الرضا - عبید بن زرارة گفت خدمت حضرت صادق (علیه السلام) رسیدم در همان سالی که ابراهیم بن عبدالله بن حسن خروج کرد عرض کردم فدایت شوم این مرد مردم را فریب داد و گروهی را اطراف خود جمع کرد شما چه میفرمائید؟ فرمود از خدا بترسید تا آسمان و زمین یابر جا است شما نیز سکون را اختیار کنید (۱).

کشف الغم - عبدالعزیز بن اخضر گفت بین حضرت صادق و عبدالله بن حسن گفتگوهایی شد اول صبح عبدالله بن حسن خیلی درشتی کرد از هم جدا شدند و بطرف مسجد رفتند. جلو درب مسجد بهم رسیدند.

حضرت صادق بعد از عبدالله بن حسن فرمود شب شما خوش گذشته است با خشم و عصبانیت گفت خوش گذشته فرمود یا ابانجیل نمیدانی صلواتی باعث تخفیف حساب روز قیامت میشود. گفت همیشه یک حرفهائی میزنی که ما نمی فهمیم. فرمود من برایت از قرآن دلیل می آورم گفت از قرآنم دلیل می آوری؟ فرمود آری. گفت بیاور.

فرمود خداوند میفرماید «والذین یصلون ما امر الله به ان یوصلو یشکون ربهم و یخافون سوء الحساب» (۲) عبدالله بن حسن گفت دیگر نخواهی دید که من نطع رحم نمایم.

ابن جمهور در کتاب واحده مینویسد: که محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن به حضرت صادق گفت بخدا من از تو دانایتر و سخاوتمندتر و شجاعترم. فرمود

(۱) منظورش این است که او ادعای مهدویت میکند امام میفرماید تا آسمان صدا بنام مهدی بلند نکرده و زمین سپاه را فرو نبرد. موقع ظهور مهدی نیست.

(۲) سوره رعد آیه ۲۱ کسانی که پیوند خویشاوندی را حفظ میکنند که خدا آنرا دستور داده و از خدا میترسند و ترس از ناراحتی حساب قیامت دارند.

اما آنکه گفتی از من داناتری جد تو و من هزار بنده از دسترنج خود آزاد کرد آنها را نام ببر. اگر بخواهی اسامی آنها را تا آدم برایت ذکر میکنم . اما اینکه گفتی سخاوتمندتری بخدا سوگند يك شب نخواستیدم که خدا را بر من حقی باشد که از من مطالبه فرماید .

اما آنچه گفتی که تو شجاع تری گویا می بینم سر ترا آورده اند و بر در لانه زنبورها آویزان کرده اند خون از آن جاری است در فلان محل .  
 محمد پیش پدر خود رفت و جریان را نقل کرد که با جعفر بن محمد گفتگوئی کردم او چنین گفت . پدرش گفت خداوند مرا اجر دهد در باره تو جعفر بمن گفت سر تو را بر کنار لانه زنبوران می آویزند .

اعلام الوری ص ۲۷۱ مینویسد : گروهی از بنی هاشم در ابواء اجتماع نمودند از آن جمله ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و منصور (دوانیقی) و صالح ابن علی و عبدالله بن حسن و دویسرش محمد و ابراهیم و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان . صالح بن علی گفت : میدانید که امروز چشم مردم بشما است خداوند شما را اینجا جمع کرده اکنون بایک نفر از میان خود بیعت کنید و باو اعتماد دهید تا خداوند فرج عنایت کند .

عبدالله بن حسن پس از حمد خدا و ستایش او گفت شما میدانید که این پسر مهدی است بیایید با او بیعت کنید . ابو جعفر منصور گفت چرا خود را فریب میدهید میدانید مردم بهیچ کس میل و علاقه اطاعت ندارند آن مقدار که باین جوان دارند منظور همان محمد بن عبدالله بود . گفتند واقماً این مطلب را همه قبول دارند . تمام با محمد بیعت کردند و دست در دستش گذاشتند .

\* عیسی بن عبدالله گفت : فرستاده ای از طرف عبدالله بن حسن پیش پدرم آمد و پیغام آورد که تو نیز بیا ما در اینجا اجتماع نموده ایم برای کاری و خبر به جعفر بن محمد نیز برده او هم بیاید ولی دیگران این قسمت را چنین نقل کرده اند که عبدالله بن حسن گفت : به جعفر بن محمد چیزی نگوئید او کار را خراب

خواهد کرد .

عیسی گفت : پدرم مرا فرستاد تا به بینم اجتماع آنها برای چیست ؟ وقتی رسیدم که محمد بن عبدالله روی جل الاغی مشغول نماز بود . گفتم پدرم مرا پیش شما فرستاده تا پیرسم برای چه اجتماع کرده اید .

عبدالله گفت : جمع شده ایم تا با مهدی عجل الله تعالی فرجه بیعت کنیم در اینموقع جعفر بن محمد وارد شد عبدالله بن حسن با احترام نمود پهلوی خود نشاند و همان سخن را تکرار نمود .

جعفر بن محمد فرمود : چنین کاری نکنید که فایده ای ندارد اگر تو خیال میکنی این پسر مهدی است چنین نیست حالا موقع ظهور مهدی نیست اگر می خواهی او را بقیام واداری بواسطه امر بمعروف و نهی از منکر در این صورت ما از تو نمی گذریم که بزرگ قبیله ما هستی و با خودت بیعت میکنیم نه با پسر .

عبدالله بن حسن خشمگین شده گفت : میدانستم تو موافقت نخواهی کرد از کجا خدا ترا از غیب با خبر کرده ولی این حرفها بواسطه حسد است که بر فرزندش میبری . فرمود : نه بخدا حسد مرا وادار نمی کند این شخص و برادرهایش و فرزندان آنها این موفقیت را بچنگ می آورند دست زد بر شانه ابوالعباس سفاح باز دست روی شانه عبدالله بن حسن گذاشته فرمود : بخدا بتو و دو پسر تو نخواهد رسید این مقام را آنها بدست می آورند دو پسر تو کشته خواهند شد .

در اینموقع از جای حرکت کرد تکیه بردست عبدالعزیز بن عمران زهری داشت فرمود : آنکسکه زدا می زرد دارد می بینی . منظورش منصور دوانیقی بود گفت بلی من می بینم که او را می کشد .

عبدالعزیز گفت : محمد را میکشد؟ فرمود: آری ومن با خود گفتم این از حسادت است . ولی بخدا هنوز نمرده بودم که دیدم هر دو را منصور کشت .

وقتی این حرف را حضرت صادق فرمود و رفت آنها متفرق شدند . عبدالصمد

و ابو جعفر ( منصور دوانیقی ) از پی امام رفته گفتند این حرف را از روی حقیقت میگوئی؟ فرمود: بلی. میگویم و کاملاً خبردارم.

رجال کشی - سلیمان بن خالد گفت: حسن بن حسن را دیدم گفت: مگر ما حقی نداریم مگر ما را نباید احترام کرد اگر بکنفر از ما خانواده را انتخاب کردید دیگر کفایت میکنند شما را و من نتوانستم جوابی بدهم. خدمت حضرت صادق رسیدم و جریان را بایشان عرض کردم و فرمود: برو پیش ابوبگو ما پیش شما آمدیم و گفتیم نزد شما هست آنچه مردم ندارند. گفتند: نه ما هم شما را تصدیق کردیم همینطور هم بود اما رفتیم پیش سرعموهایتان گفتیم: آیا پیش شما هست آنچه مردم ندارند گفتند آری ما آنها را تصدیق کردیم و همینطور هم بود. من او را دیدم آنچه فرموده بود گفتیم.

حسن بن حسن گفت: ما هم داریم آنچه مردم ندارند. باز نتوانستم چیزی بگویم باز خدمت امام صادق رفته جریان را گفتم فرمود: برو با ابوبگو خداوند در قرآن میفرماید:

« ایتونی بکتاب من قبل هذا او اثاره من علم ان کنتم صادقین » (۱)

اکنون اگر راست میگوئید بنشینید تا از شما سؤال کنم. گفت: او را دیدم با او احتجاج نمودم گفت چیزی پیش شما نیست جز اینکه بر ما عیبجویی کنید اگر فلائی (منظورش حضرت صادق است) بیکار باشد و بمطالعه علوم بپردازد ولی ما گرفتار باشیم و از پی علم نرویم باعث می شود که حق ما از بین برود.

کافی - عبدالله بن ابراهیم بن محمد جعفری گفت: رفتیم پیش خدیجه دختر عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب تا او را تسلیت بدهیم برای فوت پسر دخترش دیدیم موسی بن عبدالله بن حسن نیز آنجا است خدیجه پهلوی زنان بود آنها را تسلیت گفتیم بعد متوجه موسی شدیم که بدختر ابی بشکر مرثیه خوان میکند این شعرها را بخوان او خواند:

(۱) احقاف آیه ۴: اگر راست میگوئید نوشته ای بیاورید یا دلیل اقامه کنید.

اعدد رسول الله و اعدد بعده      اسد الاله و ثالثاً عباس

و اعدد علي الخير و اعدد جعفرأ      و اعدد عقیلا بعده الرواسا

گفت بارك الله مرا محزون کردی بازهم بعنوان شروع کرد بخواندن :

و منا امام المتقين محمد      حمزة منا و المهذب جعفر

و منا علي صهره و ابن عمه      و فارسه ذاك الامام المطهر

تا نزدیک غروب آنجا بودیم در این هنگام خدیجه گفت : از عمویم محمد بن علی صلوات الله علیه شنیدم میگفت : زن احتیاج بنوحه سرا دارد تا اشکش جاری شود ولی شایسته نیست که او در نوحه سرایی فحش و ناسزا بگوید. وقتی شب شد ملائکه را با نوحه سرایی اذیت نکنید .

ما خارج شدیم فردا صبح زود رفتیم پیش آنها با خدیجه صحبت از این شد که چرا از خانه حضرت صادق فاصله گرفته است .

موسی بن عبدالله گفت : خانه خدیجه را خانه دزد مینامند بواسطه دزدی که آنجا می شد این انتخابی بود که مهدی ما کرد منظورش محمد بن عبدالله بن حسن بود با نسبت مهدی او را مسخره میکرد و شوخی می نمود منظورش این بود که او ما را در آن خانه جای داد .

موسی بن عبدالله گفت : شما را از يك جریان شگفت انگیز خبر دهم !!

پدرم وقتی تصمیم گرفت کار محمد بن عبدالله را درست کند و بایاران او ملاقات نماید گفت : این کار روبراه نخواهد شد مگر اینکه با جعفر بن محمد ملاقات کنم. با هم رفتیم پدرم بمن تکیه کرده بود وقتی نزدیک منزلش رسیدیم از خانه خارج شده بود و تصمیم مسجد داشت پدرم او را نکه داشت و صحبت کرد فرمود اینجا مناسب نیست در اینمورد حرف بزنیم انشاء الله هم دیگر را خواهیم دید .

پدرم شادمان برگشت فردا صبح یا یکروز بعد باهم رفتیم پدرم وارد شد منم با او بودم شروع بصحبت کرد از آن جمله گفت فدایت شوم خودت میدانی من ازتوسنم زیادتر است درمیان فامیل از تو بزرگتر هست از نظر من با اینوضع خداوند

ترا دارای مقامی کرده که هیچکس آن مقام را ندارد من با اعتماد لطفی که داری پیش تو آمده‌ام میدانم اگر با من موافقت کنی یک نفر از اصحاب از من کناره نمیگیرد از قبیلۀ قریش و سایر مردم دو نفر هم مخالف من نخواهند بود.

امام صادق فرمود: تو برای این کار از من شنوایر پیدا میکنی بمن احتیاجی نداری خودت میدانی که من وقتی میخواهم بروم خارج شهر یا تصمیم این کار را بگیرم عاجز میمانم یا برای انجام حج جز با مشقت و ناراحتی زیاد نمی‌توانم این کار را بکنم برو کسی دیگری را پیدا کن بکسی نگو پیش من آمده‌ای.

پدرم گفت: مردم همه چشم بتو دوخته اند اگر تو دعوت مرا بپذیری هیچکس با من مخالفت نمیکند تو می‌توانی جنگ نکنی و خود را بزحمت نیاندازی. در این موقع شلوغ شد، چند نفر آمدند صحبت نا تمام ماند. پدرم گفت: فدایت شوم چه می‌گوئی؟ فرمود: هم را خواهیم دید انشاء الله گفت آنطور که من میخواهم فرمود آنطور که تو میخواهی انشاء الله بنحوی که صلاح تو باشد.

پدرم بخانه برگشت کسی را پیش محمد فرستاد که در کوه بجهینه بنام اشقر بود که دو شبانه روز راه تا مدینه فاصله داشت با اطلاع داد که تا حدودی بمنظور هدف او نزدیک شده است. پس از سه روز باز رفتیم جلو درب ایستادیم هر وقت ما میخواستیم وارد شویم کسی مانع نمیشد. ولی غلام طول داد و دیر جواب آورد بعد اجازه داد وارد شدیم من در یک گوشه نشستم پدرم نزدیک شد سر آنجناب را بوسیده گفت من بامیدی آمده‌ام مرتبه سوم است با دلی پر از امید آمده‌ام که به هدف خود نائل خواهم شد.

حضرت صادق فرمود: پسر عمو جان ترا بخدا میسپارم از اقدام کردن نسبت باین کاری که تصمیم گرفته‌ای من هیت رسم موجب ناراحتی برای تو بشود بین آنها سخنانی رد و بدل شد تا بجائی رسید که نباید میرسید از جمله گفتار پدرم این بود که گفت: بیجه دلیل اولاد حسین سزاوارترند بخلافت از اولاد حسن.

حضرت صادق فرمود: خدا امام حسن و امام حسین را رحمت کند تو چرا چنین حرفی را میزنی. گفت: برای اینکه حضرت حسین باید امامت را به بزرگترین فرزندان امام حسن میداد.

امام صادق فرمود: خداوند وقتی به حضرت محمد وحی کرد هر چه مایل بود دستور داد دیگری را معین نکرد. حضرت محمد نیز علی را قرارداد او نیز آنچه پیامبر دستور داده بود انجام داد هرگز ما در باره علی چیزی جز همان احترام و گواهی که پیامبر نسبت بمقام او کرد نمیگوئیم اگر بنا بود حضرت حسین امامت را بدهد به بزرگترین فرزند امام حسن یا در اولاد هر دو قرار دهد قرار میداد ما هرگز باو بدین نیستیم که امامت را از پیش خود برای فرزندان خویش نگهداشت او از دنیا رفت و چنین کاری را نکرد و بدستور خدا عمل نمود او جد تو (از طرف مادر است زیرا مادرش دختر حضرت حسین بود) و عموی تو است اگر نسبت خوبی باو بدهی وظیفه خود را انجام داده‌ای در صورتیکه نسبت ناروایی بدهی خدا تو را بیمارزد از من گوش کن و اطاعت نما قسم بخدای یکتا که در خیر خواهی چیزی فروگذاری نکردم ولی خیال نمیکنم انجام دهی قضای خدا قابل برگشت نیست. در اینموقع پدرم روزنه‌ی امیدی پیدا کرده شاد شد. حضرت صادق علیه السلام فرمود بخدا قسم میدانی این همان چشم چپ است که جلو سرش مو ندارد و سیاه چهره است همان کسی است که در سیل بند اشجع بین کوچه‌ها کشته می‌شود نزدیک رودخانه.

پدرم گفت: این آن شخص نیست در آینده انتقام خون فرزندان ابوطالب را خواهیم گرفت کاملاً مطابق ستمی که بما روا داشته شد. حضرت صادق فرمود خدا ترا بیمارزد میترسم معنی این شعر در باره تو صدق کند **منتك نفسك في الخلاه ضلالا** (۱)

(۱) نیم خط دوم شمر است که مربوط باخطل شاعر است نیم خط اول آن اینست انق بساتك یا جریر فانما یعنی میش خود را بازدار که با گرگ پنجه نیافکند نفس بتو وعده های شیرینی داده و باعث بدبختی تو خواهد شد.

بخدا قسم حکومت او از مدینه تجاوز نخواهد کرد و بطائف نمیرسد هر چه  
کوشش کند بالاخره اتفاق خواهد افتاد بخود و برادرانت رحم کن بخدا قسم  
میبینم او منفورترین فرد روی زمین خواهد بود او را در میان قبیله اشجع میکشند  
اکنون پیکرش را می بینم روی زمین افتاده و با لباس بدار آویخته شده که زیر  
پای او آجر چیده اند این برادرش که حرفهای مارا می شنود بگوشش نمیرود .  
موسی بن عبدالله گفت : از این سخن منظورش من بودم . با او قیام می کند  
برادرش کشته می شود او فرار میکند باز پرچم دیگری را بدوش میگیرد ( با برادر  
دیگرش بنام ابراهیم ) ابراهیم کشته می شود و سپاهش فرار می کنند اگر این  
شخص بحرف من گوش بکند در این موقع از بنی عباس امان بگیرد تا خدا باد فرج  
بدهد من میدانم اینکار شدنی نیست من و تو هر دو میدانیم که پسر همان چشم چپی  
است که سیاه چهره و موی پیشانی کم است کشته می شود در سبیل بند محله  
اشجع داخل کوچه ها نزدیک رودخانه .

پدرم از جای حرکت کرده میگفت : خدا ما را از تو بی نیاز میکند بالاخره  
تو و دوستان بزور خواهید آمد منظور از بیعت نکردن اینست که دیگران  
بواسطه عقب نشینی تو با ما همداستان نشوید . فرمود : خدا میداند که من جز خیر  
خواهی نظری ندارم چاره ی دیگری نیست : پدرم با خشم تمام از جای حرکت کرد  
لباسش روی زمین کشیده می شد حضرت صادق از بی او آمده گفت : من از عمویت  
که دایی تو بیز هست شنیدم میگفت تو و برادرهایت کشته خواهید شد .

اگر اطاعت میکنی راه بهتری را انتخاب کن و خود را از این گرفتاری  
خلاص کن به آن خدای یکتا و بی همتا که پنهان و آشکارا میداند رحمن و رحیم  
و بزرگ و بلند مرتبه است دوست داشتم خود یا عزیزترین فرد خانواده ام فدایت  
بشوند هیچکس را مثل تو دوست نمی دارم مبادا خیال کنی من بتو خیانت میکنم .

پدرم با ناراحتی و خشم از خدمت ایشان خارج شد .

بیش از بیست روز طول نکشید که فرستاده های منصور آمدند پدرم و



مهاویم سلیمان بن حسن و حسن بن حسن و علی بن حسن و داود بن حسن و علی بن حسن و سلیمان بن داود بن حسن و علی بن ابراهیم بن حسن و حسن بن جعفر بن حسن و طباطبا ابراهیم بن اسماعیل بن حسن و عبدالله بن داود را گرفتند و درغل و زنجیر بستند آنها را درون محمل‌های بدون سرپوش و فرش جای داده بردند در مصلی نامردم بایشان ناسزا بگویند ولی مردم علاوه بر اینکه ناسزا نگفتند دلشان بهال آنها سوخت و گریه کردند بواسطه ناراحتی و کمال آزاری که بآنها روا داشتند .

بعد آنها را بردند جلو درب مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله . عبدالله بن ابراهیم جعفری گفت خدیجه دختر عمر بن علی نقل کرد که وقتی آنها را جلو درب مسجد همان در موسوم بیاب جبرئیل نگه داشتند حضرت صادق علیه السلام از پنجره خانه آنها را تماشا میکرد بعد خود را رساند بدرب مسجد تمام ردایش از ناراحتی و اندوه روی زمین کشیده میشد سه مرتبه فرمود خدا شما انصار را لعنت کند با پیامبر اکرم چنین پیمانی بستید و بیعت با این وضع نکردید (۱) .

بخدا قسم چقدر کوشش کردم و علاقه نشان دادم که باین روز نیافتند اما چاره از دستم رفت نمیتوان جلو فضا را گرفت. در این موقع از جای حرکت نموده از ناراحتی که داشت يك نعلین خود را بپا کرد و یکی را در دست گرفت تمام ردایش روی زمین کشیده میشد سپس داخل منزل خود شد و بیست روز تمام تب داشت شبانه روز گریه میکرد بطوری که نرسیدیم جانش تلف شود .

جعفری گفت موسی بن عبدالله نقل کرد وقتی محمل‌های آنها نمودار شد حضرت صادق علیه السلام از مسجد بیرون آمده رفت بطرف محملیکه عبدالله بن حسن در آن بود میخواست با او صحبت کند با شدت هرچه بیشتر جلوگیری کردند و یکی از یاسبانان با امام حمله کرد و بادست آنجناب را زده گفت دور شو از این

(۱) انصار در بیعت عقبه ضمن بیعت شرط کردند که از زن و فرزند و اولاد پیامبر

دفاع کنند همانطوری که از زن و فرزند خود دفاع میکنند .

شخص بزودی خدا چاره‌ی شما و دیگران را میسازد. آنها را بردند در کوچها. حضرت صادق رفت بطرف منزل خود.

هنوز به بقیع نرسیده بودند که آن پاسبان را یکی از شترها با پای خود زد  
ران پایش را چنان کوبید که از دنیا رفت آنها رفتند. بعد محمد بن عبدالله بن  
حسن آمد و خبر آورد که آنها را منصور کشته است بجز حسن بن جعفر و طباطبا  
و علی بن ابراهیم و سلیمان بن داود و داود بن حسن و عبدالله بن داود.

محمد بن عبدالله در این موقع قیام کرد مردم را به بیعت خود خواند. گفت:  
من سومین نفر بودم که با او بیعت کردم مردم در بیعت با او همداستان شدند يك نفر  
از قریش و انصار و سایر عرب مخالفت نکرد.

محمد بن عبدالله با عیسی بن زید که از محرمان او بود و ریاست شهر بانی را  
بمهدد داشت مشورت کرد که آیا از بی سران قوم خود بفرستد یا نه؟ عیسی گفت:  
اگر آنها را با ملامت بخوانی جواب نخواهند داد مگر اینکه سخت بگیری  
بمن اجازه بده تا با آنها روبرو شوم. گفت: پیش هر کدام مایلی برو.

گفت: اول بفرست از بی رئیس و بزرگ آنها اباعبدالله جعفر بن محمد وقتی براد  
سخت بگیری دیگران میفهمند بقیه را نیز بهمین طریق وادار خواهی نمود.

چیزی نگذشت که حضرت صادق را آوردند عیسی بن زید گفت: (اسلم  
تسلم) اسلام آور تا سالم بمانی. فرمود: بعد از حضرت محمد پیامبر تازه‌ای آمده  
محمد گفت: نه اما بیعت کن تا مال و جان و خانواده ات در امان باشد ترا بیچنگ  
وادار نخواهم کرد.

حضرت صادق فرمود مرا توان جنگ و جدال نیست من قبلا پدرت را نسبت  
بآن گرفتاری که مبتلا شد گوشزد کرده اورا بر حذر داشتم ولی چه سودی می بخشد  
نرسانیدن از چیزیکه مقدر شده است. پسر برادر تو نیز جوانان را جمع کن  
به پیرمردها کاری نداشته باش.

محمد گفت سن من و شما خیلی بهم نزدیک است. امام فرمود من با تو سرستیز

ندارم و پیامدهام که خود را قبل از تو بریاست رسانم . محمد گفت بخدا قسم چاره‌ای جز بیعت نداری . فرمود پسر برادر درمن جنبش و جست و گریزی باقی نمانده گاهی که تصمیم میگیرم از ملک و باغ خود خبر بگیرم ضعف و ناتوانی مانع میشود بارها خانوادهام مرا از رفتن بازداشته‌اند فقط بواسطه ضعف ترا قسم بخدا و حرمت خویشاوندی میدهم که مرا مجبور به بیعت نکن . که بعد از تو ما را بواسطه این بیعت در شکنجه قرار دهند .

گفت : ابوالدوانیق (منصور) مرد فرمود مرا چه با او مرده باشد یا زنده گفت : خواستم خوشحال شوی و خود را زینت نمائی . فرمود: دیگر موقع این کارها گذشته بخدا قسم منصور نمرده مگر بخواب رفته باشد .

گفت بخدا اگر بیعت نکشی بزور و ادا خواهی شد که آنوقت بیعت خوبی نخواهد بود هر چه او اصرار ورزید حضرت صادق انکار کرد دستور داد آنجناب را زندانی کنند .

عیسی گفت اگر او را زندانی کنیم چون زندان خراب شده و قفل و بندی ندارد میترسم فرار نماید . امام علیه السلام خندیده گفت : لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم . واقعاً میخواهی مرا زندانی کنی؟ گفت : آری بآن خدائی که محمد را پیامبری گرامی داشته زندانی میکنم و سخت هم میگیرم .

عیسی بن زید گفت: اگر صلاح است او را در مخفی‌گاه زندانی کنیم. اکنون آن محل خانه ریطه مادر یحیی بن زید است. امام علیه السلام فرمود: من میگویم و بزودی با ثبات میرسانم . عیسی گفت : اگر حرف بزنی دهانت را میشکنم .

فرمود ای چشم آبی سیاه چهره ترا می بینم که در جستجوی يك سوراخ هستی تا خویشتن را پنهان کنی تو که لیاقت جنگ و نیروی نبرد نداری من خیال میکنم اگر پشت سرت دست را بهم بزندی از ترس مثل شتر مرغ پرواز میکنی .

محمد با تند و شدت سخت گیری گفت او را زندانی کن و سخت بگیر بر او . حضرت صادق فرمود ترا نیز می بینم بخدا قسم از سیل بند معامله اشجع

خارج میشود بطرف بیابان. سواری که نشانی بر سینه دارد بتو حمله میکند نیزه کوتاهی که نصف آن سفید و نصف دیگرش سیاه است بدست گرفته سوار بر اسبی است که رنگش بین سیاه و قرمز است روی پیشانی اسب مقداری سفید است آن سوار نیزه‌ای بتو میزند ولی کارگر نمیشود ولی تو با شمشیر بر بینی اسب او میزنی از اسب بزمین میافتد.

يك نفر دیگر که از کوجه آل ابی‌عمار که در قبیله دثلیها است بر تو حمله میکند دارای دوزلف است که آنها را بافته و از زیر خود آشکارا دیده میشود بخدا قسم او کشفدهی تو است هرگز خدا او را نیامرزد.

عجده گفت یا ابا عبدالله حساب تو اشتباه است. در این موقع سراقی پسر مسلح از جای حرکت کرده بامش بر پشت مبارک امام زده بزور ایشان را زندانی کرد اموال امام و اسعابش را که باعجده بیعت نکردند بفتح خود ضبط کردند.

اسمعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب که پیر مردی ضعیف و از يك چشم نابینا بود آوردند پاهایش از گیر رفته بود او را بدوش گرفته بودند گفتند باید بیعت کنی. گفت: من پیر مردی ضعیف و ناتوانم اکنون احتیاج بکمک شما دارم نه بیعت کردن. گفتند: چاره‌ای نیست باید بیعت کنی. گفت: از بیعت من چه سودی میبری جز اینکه جای اسم یکنفر را در دفتر تو میگیرم با نوشتن نام من گفت راهی ندارد با شدت بر او سخت گرفت. اسماعیل گفت پس جعفر بن عجه را بیاورید شاید با هم بیعت کنیم حضرت صادق را آوردند اسماعیل گفت آفاندا بیت شوم آینده آنها را خوب آشکار کن شاید دست از ما بردارند. فرمود: من تصمیم گرفته‌ام با او صحبت نکنم هر کار مایل است بکند.

اسماعیل بحضرت صادق عرض کرد: بخاطر داری روزیکه ما خدمت پدرت حضرت باقر رسیدیم و من دو جامه زرد رنگ پوشیده بودم، با دقت بمن نگاه کرده اشکش جاری شد. عرض کردم آفا چرا گریه میکنید؟ فرمود: گریه ام برای اینستکه ترا در آخر پیری بی سرو صدا بدون اینکه اختلافی وزد و خوردی شود

می کشند.

گفتم این جریان چه وقت خواهد بود فرمود وقتی ترا دعوت بکارناشایستی کنند و تو خودداری نمائی همان موقعیکه چشم افتاد به آن مرد چشم چپ از اولاد امام حسن که بالای منبر پیامبر رفته مردم را بسوی خویش فرا می خواند تا با او بیعت کنند. ناهمی که مربوط باد نیست روی خود گذاشته ( مهدی ، نفس زکیه ) وصیت خود را بنما و هرچه لازم میدایی سفارش کنی بگو که امروز یا فردا کشته خواهی شد .

حضرت صادق علیه السلام فرمود: آری. ولی نه پیروردگار کعبه قسم این شخص هم مختصری از ماه رمضان را روزه میگیرد. ترا بخدا می سپارم و اجر مصیبت ترا از خداوند جویایم خداوند نگهبان فرزندان و خانواده ات باشد ( انا لله و انا الیه راجعون ) اسماعیل را بردند و حضرت صادق علیه السلام را بزندان برگرداندند .

بخدا قسم هنوز شب نشده بود که پسران برادر اسماعیل یعنی پسران معاویه ابن عبدالله بن جعفر آن پیرمرد را زیر پا آنقدر کوبیدند تا از دنیا رفت ، ولی محمد حضرت صادق را آزاد کرد . تا اول ماه رمضان بر همین وضع گذشت بعد شنیدیم که عیسی بن موسی برادر زاده منصور مأمور رس کوبی مدینه شده .

محمد بن عبدالله سیاه خود را ترتیب داد جلودار سپاه یزید بن معاویه بن عبدالله ابن جعفر بود. جلودار سپاه عیسی بن موسی پسر حسن بن زید بن حسن (۱) قاسم و

(۱) صاحب عهد الطالب می نویسد زید بن حسن بن علی متصدی موقوفات پینمبر بود و در کربلا با عموی خود نرفت پس از شهادت حضرت حسین با عبدالله بن زبیر بیعت کرد چون خواهرش زن او بود پس از کشته شدن عبدالله بن زبیر زید دست خواهرش را گرفت و بدینه آورد چند سال زندگی کرد پسرش حسن بن زید است که از طرف منصور فرماندار مدینه و ناظر اوضاع خارج از مدینه بود بنی عباس را یاری میکرد بر خلاف پسر عمو هایش حسن مثنی این شخص اول کسی بود از بنی هاشم که لباس سیاه بنی عباس را پوشید تا زمان هارون الرشید زنده بود .

محمد پسر زید و علی و ابراهیم پسران حسن بن زید بودند .

جلودار سپاه محمد زید بن معاویه فرار کرد عیسی وارد مدینه شد در داخل شهر بجنک پرداختند پناه بکوه ذباب بردند و سیاه پوشان از پشت حمله کردند محمد و سپاهیان وارد بازار شدند محمد رفت تا سپاهیان خود را جمع کند ، رسید بمسجد چرم فروشان در آنجا نه از سپاهیان بنی عباس ( سپاهپوشان ) و نه از سپاهیان خود ( سفید پوشان ) اثری دید پیش رفت تا رسید بدره بنی فزاره بعد داخل محله هذیل شد تا بالاخره رسید بمحله اشجع .

در اینجا همان سواری که حضرت صادق فرمود از پشت سر بر او حمله کرد و نیزه ای بر او زد ولی کارگر شد محمد با حمله نمود و شمشیری برایشانی اسبش زد سوار نیزه را حواله محمد نمود نیزه او داخل زره محمد گردید . ولی او بایک حمله دیگر سوار نیزه دار را مجروح کرد .

در اینموقع حمید بن قحطبه در حالیکه محمد از سوار تعقیب میکرد از طرف کوچه های عمارها بیرون آمد . نیزه ای به محمد حواله نمود که کارگر افتاد و نیزه شکست محمد بحمید حمله کرد . حمید بن قحطبه با آهن ته نیزه ضربتی به محمد زد که از روی اسب بزمین افتاد بعد از اسب پیاده شد چندان بر او جراحت وارد کرد که توان از دست داد حمید سر او را جدا نموده سپاه آنها از هر طرف حمله کردند و مدینه را بتصرف آوردند ما فراری شدیم .

موسی بن عبدالله گفت: من بالاخره خود را با ابراهیم ابن عبدالله (۱) رساندم

(۱) ابراهیم برادر محمد پنج سال فراری بود تا بالاخره وارد بصره شد در همان سالی که برادرش در مدینه قیام کرد چهار هزار نفر با او بیعت کردند برادرش محمد نوشت که قیام کند اول ماه رمضان سال صد و چهل و پنج قیام کرد بصره را بتصرف در آورد و لشکر باهواز و فارس فرستاد کم کم تقویت شد بطوریکه در دفتر سپاهیان نام صد هزار مرد جنگی نوشته شده بود در اهالی بصره میگفتند از بصره خارج نمود و لشکر باطراف نفرستد ولی گوش بحرف آنها نداد بطرف کوفه رفت منصور که از او بوخت افتاده ←

دیدم عیسی بن زید نیز پیش او مغفی شده او را از تدبیر بدی که در مورد آزاد کردن حضرت صادق و کشتن اسماعیل و ستم بمردم و حفر خندق با اینکه مردم از اینکار آنها را بر حذر داشته بودند سرزنش کردم .

با هم رفتیم بالاخره عیسی بن زید در بین راه از دنیا رفت من با پسر برادرم عبدالله بن محمد بن عبدالله بن حسن رفتم بهند در آنجا پسر برادرم نیز از دیپارفت من آواره و سرگردان برگشتم در روی زمین برایم جا نبود در اینموقع که از ترس در هیچ جا نمی توانستم بمانم یادم از فرمایش حضرت صادق علیه السلام آمد. در همان سال مهدی خلیفه عباسی بحج رفته بود من نیز بمکه آمدم مشغول سخنرانی بودم که من از پای منبرش حرکت کردم. فریاد زدم یا امیر المؤمنین بمن امان بده تا یک جریانی که بشفع تو است برایت بگویم. گفت اشکالی ندارد در امان هستی. آن جریان چیست ؟

گفتم : من ترا راهنمایی میکنم که موسی بن عبدالله بن حسن کجا است . گفت بسیار خوب در امان هستی. گفتم مرا اطمینان بده . او قسم خورد و آنقدر اصرار کردم و او پیمان میداد تا یقین کردم امان خود را از بین نمیرد در اینموقع گفتم من موسی بن عبدالله بن حسن هستم . مهدی تحت تأثیر اینکار من قرار گرفته گفت : بسیار خوب تو کرامی هستی و مورد لطف ما خواهی بود . گفتم : مرا بسیار بیکی از خویشاوندانت تا تحت نظر او باشم .

بود عیسی بن موسی را با پانزده هزار جنگجو فرستاد جلوداد آنها حبیب بن قحطبه بود با سه هزار نفر بین آنها جنگ سختی در گرفت و سپاه عیسی که هوادار منصور بودند فرار کردند بطوریکه بیش از چند نفر با عیسی باقی نماند در این موقع جعفر و ابراهیم فرزندان سلیمان بن عیسی از پشت سر سپاه ابراهیم بن عبدالله آمدند هزیمت شدگان نیز از جلو برگشتند و سپاه محمد را محاصره نمودند ابراهیم کشته شد و سپاهش متفرق شدند سر او را برای منصور آوردند روز دوشنبه پنجروز باقی مانده از ذقعه کشته شد مدت حکومت او از زمان خروج سه ماه پنجروز کم شد .

گفت : هر کدام را مایلی انتخاب کن . گفتم : عمویت عباس . عباس گفت : من کاری بتو ندارم . گفتم : امروز من بتو کار دارم ترا بجان امیر المؤمنین قبول کن . از روی ناچاری قبول کرد .

مهدی گفت : در میان اینها که حضور دارند چه کسی ترا می شناسد بیشتر از هواداران ما اطراف او جمع بودند . گفتم : حسن بن زید مرا می شناسد . موسی ابن جعفر ( امام هفتم ) و حسن بن عبدالله بن عباس نیز مرا می شناسند . اینها همه تصدیق کردند . بمهدی گفتم : قبل از اینکه دچار چنین وضعی شوم وسرگردان شهرها گردم پدر این شخص اشاره بموسی بن جعفر نمودم مرا از تمام این پیش آمدها اطلاع داد .

يك دروغ هم بحضرت صادق بستم گفتم بمن گفت : سلام مرا بمهدی برسان که او پیشوای عادل و بخشنده است . مهدی دستور داد بموسی بن جعفر پنج هزار دینار بدهند . حضرت موسی بن جعفر از آن مبلغ دوهزار دینار را بمن بخشید بزرگان اصحاب او نیز بمن کمک می نمودند او خود نیز لطف فراوانی کرد . هر وقت صحبت از فرزندان حضرت باقر محمد بن علی بن الحسین شود بگوئید : خداوند و ملائکه و حاملین عرش و کرام کاتبین به آنها صلوات و درود فرستند از میان آن خانواده بحضرت صادق بهترین درود را فرستند و خداوند بموسی بن جعفر جزای خیر دهد من بخدا قسم غلام آنهایم و آنها را بعد از خدا رهبر خود میدانم .

امالی شیخ ص ۵۹ - هشام بن سالم گفت : وقتی طالب الحق قیام کرد مردم بحضرت صادق عرض کردند امید است همین شخص آن یمانی معروف باشد ( که قبل از ظهور مهدی قیام میکند ) فرمود نه آن یمانی دوستدار علی است ولی این مرد دشمن علی بن ابی طالب است .

کافی - ج ۸ ص ۲۳۱ - معلی بن خنیس گفت : چند نامه از عبدالسلام بن نعیم و سدیر و چند نفر دیگر برای حضرت صادق بردم وقتی سیاهپوشان قیام کرده بودند قبل از ظهور بنی عباس . در آن نامه ها نوشته بودند : ما چنین



بینی کرده ایم که این مقام بتو خواهد رسید شما چه دستور میدهی ما چکنیم؟  
امام علیه السلام نامه ها را بر زمین زده فرمود: اف اف بر این ها بیزارم من امام  
ایشان نیستم مگر نمیدانید مهدی موعود سفیانی را میکشد.

در کتاب اقبال الاعمال می نویسد: عطفیة بن نجیح بن مطهر رازی و اسحاق بن  
عمار گفتند وقتی عبدالله بن حسن را بزندان بردند و منصور آنها را گرفت حضرت  
صادق علیه السلام نامه ای جهت تسلیت از این پیش آمد برایش نوشت:

بنام خداوند بخشنده مهر بان این نامه ایست برای بازمانده صالح و اولاد  
پاک امام حسن از طرف پسر برادر و پسر عمویش جعفر بن محمد.

اگر تو و خانواده ات مبتلا باین گرفتاری شده اید، بدان که این حزن و اندوه  
و ناراحتی تنها برای تو نبوده بهمان مقدار که تو ناراحت و اندوهگین شده ای  
من نیز همان مقدار در جزع و ناراحتی هستم جز اینکه توجه بدستور خدا مینمایم  
در باره پرهیز کاران راجع بصبر و تسلیت یافتن. چنانچه در این آیه به پیامبر خود  
میفرماید: « فاصبر لحکم ربك فانك باعیننا » (۱) باز میفرماید: « فاصبر لحکم  
ربك ولا تکن کصاحب الحوت » (۲) وقتی حمزه را گوش و بینی بریدند فرمود:  
« وان عاقبتهم فمأقبوا بمثل ما عوقبتهم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین » (۳)  
پیامبر بواسطه همین دستور، صبر کرد و از کیفر آنها گذشت.

در این آیه میفرماید: « و امر اهلك بالصلوة و اصطر علیها لانا لک رزقاً نحن  
نرزقک و الماقبة للتقوی » (۴) در این آیه میفرماید: « الذین اذا اصابهم مصیبة قالوا  
انالله و انالیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و اولئک هم المتهتدون » (۵)  
در آیه دیگر میفرماید: « انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب » (۶) در آیه  
دیگر حکایت از لقمان میکند که بفرزندش میگوید: « و اصبر علی ما اصابک ان

|                |                   |                     |
|----------------|-------------------|---------------------|
| (۱) طور آیه ۴۸ | (۲) قلم آیه ۴۸    | (۳) نحل آیه ۱۲۶     |
| (۴) طه آیه ۱۳۲ | (۵) سوره بقره ۱۵۶ | (۶) سوره زمر آیه ۱۰ |

ذلك من عزم الامور ، (۱) از قول موسی نیز نقل میکنند که بقوم خود میگوید :  
 « وقال موسى لقومه استعينوا بالله واصبروا ان الارض لله يورثها من يشاء من عباده  
 والعاقبة للمتقين » (۲)

در آیه دیگر میفرماید «الذين آمنوا و عملوا الصالحات و تواصلوا بالحق و  
 تواصلوا بالصبر» (۳).

در آیه دیگر میفرماید « ثم كان من الذين آمنوا و تواصلوا بالصبر و تواصلوا  
 بالمرحمة » (۴) در این آیه میفرماید : «ولنبلونكم بشيء من الخوف والجوع ونقص  
 من الاموال والانسف والثمرات وبشر الصابرين» (۵).

در این آیه میفرماید « وکاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا  
 لما اصابهم فی سبیل الله وما ضعفوا و ما استکانوا والله یحب الصابرين» (۶) در این آیه  
 میفرماید : «الصابرين والصابرات» (۷) در جای دیگر میفرماید : « واصبر حتی  
 یحکم الله وهو خیر الحاکمین» (۸) و از این قبیل آیات زیاد دیگری در قرآن.  
 بدان عموجان! پسر عموی عزیزم خداوند اهمیتی بناراحتی در دنیا برای  
 دوست خود نمیدهد چیز را بیشتر از ناراحتی و کوشش و گرفتاری با صبر برای ولی  
 خود دوست ندارد . و هرگز اهمیت به ثروت دنیا برای دشمن خود نداده اگر چنین  
 نبود دشمنان خدا دوستانش را نمیکشتند و آنها را پیوسته در وحشت و ناراحتی  
 قرار نمیدادند در صورتیکه خودشان آسوده و راحت و دارای قدرت و حکومت  
 هستند و جدت علی بن ابی طالب را از روی ستم بواسطه قیام بحق نمیکشتند و  
 همچنین عمویت حسین پسر فاطمه زهرا علیها السلام را .

اگر چنین نبود خداوند در قرآن میفرمود «اولا ان یکون الناس امة

- |                          |                             |
|--------------------------|-----------------------------|
| (۱) لقمان آیه ۱۷         | (۲) اعراف ۱۲۸               |
| (۳) سوره عمر آیه ۳.      | (۳) سوره بلد آیه ۱۷ .       |
| (۵) سوره مائده آیه ۱۵۵ . | (۶) سوره آل عمران آیه ۱۴۶ . |
| (۷) سوره احزاب آیه ۳۵ .  | (۸) سوره یونس آیه ۱۰۹ .     |

واحدة لجملنا لمن يكفر بالرحمن لبيوتهم سققاً من فضة ومعارض عليها يظهرن، (۱)  
 ودر این آیه میفرمود «ایحسبون انما نمدهم به من مال و بنین نمارع لهم  
 فی الخیرات بل لا یشعرون» (۲).

اگر چنین نبود در حدیث نمی آمد که اگر مؤمن معزوز نمیشد برای کافر  
 يك روسری از آهن قرار میدادم که هرگز سرش درد نگیرد باز در حدیث دیگر  
 نمیفرمود دنیا در نظر خدا باندازه پرمکسی ارزش ندارد اگر چنین نبود بکافر  
 شربت آبی نمیداد. باز در حدیث دیگر نمیفرمود اگر مؤمن در قله کوهی باشد  
 خداوند کافر بامنافی را میفرستد تا او را اذیت کند و گرنه در حدیث نمی آمد که  
 وقتی خدا مردمی را دوست داشته باشد یا بندهای را بخواهد بلالا بر او بشدت میبارد  
 از غمی خارج نمیشود مگر اینکه در غم دیگر فرو میرود.

اگر این مطلب نبود در حدیث نمی آمد که از این دو جرعه آشامیدن نزد  
 خدا چیزی محبوبتر نیست که بنده مؤمن در دنیا بیاشامد ۱- جرعه خشمی که  
 فرو خورد و جرعه اندوهی در مصیبت که صبر کند باشکیبائی کامل و امید ثواب از خدا.  
 اگر نه این بود اصحاب پیامبر برای کسانی که بآنها ستم روا میداشت  
 تقاضای طول عمر و صحت بدن و کثرت مال و فرزند از خدا نمیکردند اگر جز این  
 بود بما نمیرسید که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هر وقت یکی از اصحاب خود امتیاز  
 می بخشید و او را مورد لطف خویش قرار میداد طلب رحمت میکرد و استغفار  
 مینمود و از خدا برای خود درخواست شهادت میکرد.

(۱) سوره زخرف آیه ۳۳ اگر نه این بود که مردم يك گروه واحد هستند برای  
 کسانی که کافر بخدا بودند از ثروت فراوان سقنهای خانه آنها را از نقره خام قرار  
 میدادیم چندین طبقه که با نردبان بالا روند.  
 (۲) مؤمنون ۵۶: آیا خیال میکنند ثروت و اولاد آنها را افزایش میدهم به نفع آنها است  
 نمی فهمند.

اکنون عموجان و پسر عموها و برادرانم شکنیبا باشید و راضی بقضای خدا  
و تسلیم در مقابل فرمان او کارها را بخدا بسپارید و برپیش آمد صبر کنید و چنگ  
بفرمان او بزنید و سر باطاعتش فرود آورید .

خداوند صبر فراوان بشما عنایت کند و عاقبت ما و شما را ختم بسعادت و ثواب  
نماید و از هر هلاکتی ما را نجات بخشد به نیرو و قدرت خودش او شنوا و نزدیک  
بما است و درود بر روان پاک عجم مصطفی بر گزیده تمام جهانیان و خاندان  
بزرگوارش .

در اینجا نامه تسلیت آمیز حضرت صادق بیابان میرسد با خط عجم بن علی بن  
مهنجنا بزاز در ماه صفر سال ۴۴۸ این نامه دلالت بر مقام و شخصیت عبدالله بن  
حسن مینماید چون او را با عبد صالح خطاب میکنند و برای او و پسر عموهایش  
تقاضای سعادت مینماید . اینها دلیل است آنها را که منصور سوار بر شتر نموده  
برد نزد حضرت صادق پسندیده سیرت و مظلوم بودند و آشنا بمقام امامت ایشان  
بوده اند .

و آنچه در بعضی کتابها دیده میشود که اولاد امام حسن از قبیل عبدالله بن  
حسن از حضرت صادق و امام باقر کناره میگرفتند شاید این جریان از جهت تقیه  
بوده تا قیامها و مخالفتهای آنها را با حکومت وقت نسبت بائمه طاهرین ندهند .

از مطالبی که دلیل بر این مطلب است روایتی است که از خلاد بن عمیر  
گفتی نقل کردیم که گفت خدمت حضرت صادق رسیدم آنجناب فرمود آیا شما  
خبری از اولاد امام حسن دارید که آنها را بردند .

ما خبری داشتیم ولی مایل نبودیم این خبر را مابگوئیم و گفتیم انشاء الله خدا  
آنها را نجات خواهد داد . فرمود کجا نجات خواهند یافت آن وقت چنان  
با صدای بلند شروع کرد بگریه کردن که مانیز گریه کردیم .

بعد فرمود پدرم از فاطمه دختر حضرت حسین نقل کرد که گفت از پدرم  
شنیدم میفرمود گروهی از اولاد تو کشته میشوند در کنار شط فرات که گذشتگان

بر آنها پیشی نگرفته اند و نه دیگران بآنها خواهند رسید اکنون از فرزندان فاطمه جز آنها کسی باقی نمانده .

این دلیل واضحی است بر اینکه گرفتاران دست منصور از فرزندان امام حسن اشخاص پسندیده و خوبی بودند و بامقامی ارجمند رهسپار بسوی خدا شدند و موفق بسعادت و ثواب آخرت شدند .

از آن جمله ابوالفرج اصفهانی نقل میکنند از یحیی بن عبدالله نقل میکند یحیی کسی بود از فرزندان امام حسن علیه السلام که از زندان منصور نجات یافت . گفت عبدالله پسر فاطمه صغری حدیث کرد از پدر خود از جدش فاطمه زهرا دختر پیامبر اکرم که پیغمبر فرمود هفت نفر از فرزندان من در کنار شط فرات دفن میشوند که گذشتگان در یکی بر آنها سبقت نگرفته اند و آیندگان بآنها نخواهند رسید .

گفتم ما که هشت نفر هستیم . گفت : من اینطور شنیده ام . اما وقتی در ارباباز کردند همه مرده بودند من مختصر رمقی داشتم . مقداری آب بمن دادند و از زندان خارج نمودند من زنده ماندم .

از خبرهایی که دلیل بر عارف بودن آنها بمقام امام است خبری است در کتاب مسایح نقل کرده : چند نفر از عبدالله بن حسن موقعی که در محمل بود او را بطرف زندان کوفه میبردند پرسیدند یا بن رسول الله پسر شما مهدی است .

در جواب آنها گفت : محمد از اینجا خروج میکند اشاره بمدینه کرد باندازه لیسیدن گاو دماغش را حکومت خواهد کرد سپس کشته میشود ولی هر وقت شنیدید انتقام گیرنده ای از خراسان قیام کرد او مهدی است .

این اعتراف دلیل است بر اینکه آنها عارف بمقام امام و مهدی موعود بوده اند .

آنچه بیشتر این مطلب را ثابت میکند روایتی است که ابو جعفر طوسی نقل میکند از ابوالفرج معروف بهندی . گفت : حضرت صادق علیه السلام برای انجام حج بمکه آمده بود زیر ناودان خانه خدا آمد و شروع بدعا کرد . در طرف راست

آنجناب عبدالله بن حسن و طرف چپ حسن بن حسن و پشت سرش جعفر بن حسن قرار داشت .

در این موقع عباد بن کثیر بصری آمده گفت : یا ابا عبدالله. حضرت جوابی نداد تا سه مرتبه در مرتبه چهارم گفت: جعفر . فرمود: چه میخواهی ابا کثیر گفت: من در کتابی که دارم نوشته است این خانه را مردی دانه دانه سنگهایش را برمیکند . فرمود : کتاب تو دروغ گفته بخدا قسم مثل اینکه اکنون می بینم مردی را که پاهای زرد رنگ و ساقهای باریک دارد باشکم کننده و گردن باریک و سر بزرگ در کنار این رکن ایستاده اشاره کرد بر کن یمانی مردم را از طواف باز میدارد بطوری که مردم از او میترسند . بعد خداوند مردی از فرزندان مرا (اشاره بسینه خود نمود) میفرستد او را میکشد آنطوریکه عاد و ثمود و فرعون ذی الاوتاد کشته شدند .

در این موقع عبدالله بن حسن گفت : بخدا قسم حضرت ابا عبدالله راست میگوید همه ایشان را تصدیق کردند .

این تصدیق از آن جهت بود که آنها عارف بمقام مهدی موعود و آن پرچمدار حقیقت بودند. در ضمن باید توجه داشته باشید که فرزندان امام حسن اعتقاد نداشتند کسی که از آنها قیام میکند مهدی واقعی است گرچه این نام را بر خود میگذاشتند اولین کسی که خروج کرد و این نام را داشت محمد بن عبدالله بن حسن است . با اینکه بحیی بن حسین حسینی در کتاب امالی مینویسد : از طاهر بن عبید که از ابراهیم بن عبدالله سؤال کرد آیا برادرت محمد همان مهدی معروف است ؟

گفت : مهدی وعده ایست که خدا به پیامبر خود داده که از خانواده اش يك نفر را مهدی قرار خواهد داد او را نام نبرده و زمانش را معین نکرده برادرم برای اقامه دین و امر بمعروف و نهی از منکر قیام کرد اگر خدا بخواهد او همان مهدی معروف باشد این فضل و لطفی است از جانب او که بهر کس بخواهد میدهد و گرنه

برادرم يك واجب خدا را که قیام برای امر بمعروف و نهی از منکر است ترك نکرده بانتظار وعده‌ای که دستور انتظار آن را نداده‌اند .

در حدیث قبل از همان امالی نقل میکند از ابی خالد واسطی که محمد بن عبدالله ابن حسن گفت ابا خالد من قیام میکنم بخدا قسم کشته خواهم شد بعد عذر خویش را با اینکه میدانست کشته میشود بیان نمود. اینها تمام دلیل است بر اینکه منحرف از جاده حقیقت نشده و چنگ بخدا و پیامبر زده‌اند .

این آخرین قسمتی بود که از کتاب اقبال نقل کردیم .

کافی ج ۳ ص ۲۷۸- علی بن ابی حمزه از اسماعیل بن ارقط و مادرش ام سلمه خواهر حضرت صادق نقل کرد که من در ماه رمضان سخت مریض شدم بطوریکه مشرف بمرگ گردیدم بنی هاشم برای برداشتن جنازه جمع شدند همه یقین داشتند که من میمیرم مادرم خیلی ناراحتی کرد .

دائیم حضرت صادق باو فرمود برو بالای پشت بام دست بدعا بردار و توجه بخدا کن و دو رکعت نماز بگذار پس از نماز بگو بار خدایا تو این فرزند را بمن دادی با اینکه وجود نداشت خدا یا من او را از تو میخواهم بمن برگردان. مادرم باین دستور عمل کرد من بهوش آمدم و نشستم موقع سحر شد سحری آوردند من نیز با آنها سحری خوردم .

ابوالفرج اصفهانی از حسین بن زید نقل میکند که گفت من بین قبر و منبر پیامبر ایستاده بودم دیدم فرزندان امام حسن را از خانه مروان خارج نمودند با ابوالاثر میخواستند بیرند بر بده

حضرت صادق از پی من فرستاده پرسید چه خبر داری گفتم فرزندان امام حسن را بیرون آوردند و سوار محمل نمودند فرمود بنشین من نشستم غلامی را خواست بعد دعای زیادی کرد آنگاه بغلام خود فرمود برو هر وقت آنها سوار کردند بیا بمن خبر بده . غلام آمده گفت آنها را میاورند.

حضرت صادق از جای حرکت کرد و پشت پرده ای که از موی سفید بافته

شده بود ایستاد عبدالله بن حسن و ابراهیم بن حسن و سایرین را آوردند در مقابل هر کدام از آنها يك نفر از سپاهیان بنی عباس قرار داشت و همینکه چشم حضرت صادق با آنها افتاد اشکش جاری شد و بر روی محاسن مبارکش ریخت. روی بمن نموده فرمود بخدا دیگر بعد از این کار احترامی برای خدا نگه نمی دارند بخدا انصار و فرزندان انصار بعهده خود وفا کردند آن پیمانی که در بیعت عقبه با پیامبر بستند.

حضرت صادق فرمود پدرم از پدر خود از جدش از علی بن ابی طالب نقل کرد که پیامبر بعلی علیه السلام فرمود: از آنها در عقبه بیعت بگیر. عرض کرد چگونه بیعت بگیرم فرمود چنین بگیر که با خدا و پیامبر بیعت میکنند مشروط بر اینکه:

ابن جعد در حدیث خود دنباله آن را چنین نقل کرده که بیعت بگیر معصیت خدا را نمایند و مطیع او باشند. سایر محدثین گفته اند بیعت بگیر بر اینکه از رسول خدا و خانواده و فرزندان دفاع کنند همانطوری که از خود و فرزندان خویش دفاع می کنند بخدا قسم وفا نکردند تا پیامبر از میان آنها رفت بعد از این از احدی جلودست کسی را نگرفتند یا انتقامی سخت از انصار بگیر.

با همین سند از علی بن اسماعیل نقل میکنند که عیسی بن موسی را آوردند حضرت صادق فرمود این همان است عرض کردند منظورتان کیست - فرمود کسی که با خون ما خاندان پیامبر بازی میکرد بخدا ذره ای از آب حوض کوثر نخواهد آشامید.

روایت کرده از مغول بن ابراهیم گفت حسین بن زید در جنگک غم و و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن حضور داشت بعد پنهان شد و در خانه حضرت صادق علیه السلام بود که امام صادق از وقتی که پدرش کشته شده بود او را در دامن خود بزرگ کرده بود و از حضرت صادق دانش فراوانی کسب کرد.

عباد بن یعقوب گفت حسن بن زید را (ذی الدمهه) میگفتند صاحب اشک



بواسطه گریه زیادی که میکرد.

عیون - حاکم ابو احمد محمد بن محمد بن اسحاق انماطی نیشابوری با اسناد متصل گفت که وقتی منصور دوانیقی خانه های بغداد را میساخت شروع کرد بجستجوی سادات علوی با جدیت هر چه تمامتر هر کس را پیدا میکرد درون دیوارها و پایه ها قرار میداد که از کج و آجر ساخته میشد.

پسر بچه‌ی زیبایی از سادات بدست آورد که موهای مشکی داشت از فرزندان حسن بن علی بن ابی طالب او را در اختیار بنا گذاشت تا درون دیوار بگذارد و چند نفر از اشخاص مورد اعتمادش را گذاشت که مواظب کار بنا باشند و مشاهده نمایند آن پسر بچه را داخل پایه دیوار بگذارد.

بنا بدستور عمل نموده ولی خیلی دلش به حال او سوخت در دیوار منفذ و سوراخی گذاشت تا هوا داخل شود و پسرک بتواند نفس بکشد باد گفت تا راحت نباش صبر کن من بزودی ترا بیرون میآورم تاریکی شب که همه جا را بگیرد از داخل دیوار خارج خواهی شد.

شب که شد بنادر آن تاریکی آمد و پسر بچه سید را در آن تاریکی شب خارج نمود ولی باو سفارش زیاد کرد که مواظب خون من و کارگرانی که با من کار میکردند باش میادا بر باد دهی بهر وسیله که ممکن است خود را مخفی نما و من در این دلش ترا از داخل دیوار خارج کردم مبادا جدت روز قیامت از من داد خواهی بکنند بعد باهمان ابزار بنائی مقداری از موی سر آن پسر را چید باز سفارش نمود که خود را پنهان کن مبادا دیگر پیش مادرت برگردی.

پسرک گفت اگر چنین است که نباید پیش مادرم برگردم بمادرم خبر برسان که نجات یافته‌ام و فراری هستم تا اگران من نباشد شاید کمتر گریه کند. پسرک فرار کرد نمیدانست بکجا برود بالاخره راه را گرفت بدون هدف پیش میرفت. بنا گفت آن پسر بچه محل مادرش را بمن نشانی داده بود و از موی خود در اختیار من گذاشت. من بهمان آدرس مراجعه کردم صدائی مانند صدای زنبور

شنیدم . این صدای گریه مادرش بود پیش رفتم و جریان پسرش را نقل کردم  
و همان موی سرش را باو دادم و برگشتم .

اقبال الاعمال ص ۱۴۷ می نویسد از روایاتی که درباره دعای نیمه رجب  
رسیده یکی اینست که منصور وقتی عبدالله بن حسن و گروه دیگر از فرزندان ابی طالب  
را زندانی کرد و دو فرزند عبدالله محمد و ابراهیم را کشت از آن جمله داود بن حسن  
ابن حسن را نیز گرفت . این داود پسر دایه حضرت صادق علیه السلام بود زیرا مادر  
داود حضرت صادق علیه السلام را با شیر همین بچه شیر داده بود .

داود را در غل و زنجیر بردند . مادرش گفت مدتها از نظرم دور بود و در  
عراق در زندان بسر می برد هیچ خبر از او نداشتم پیوسته دعا و زاری میکردم و از  
خداوند تقاضای نجات او را مینمودم از دوستان متدین که اهل عبادت و کوشش  
در راه خدا بودند التماس دعا مینمودم ولی هیچ اثر اجابت در دعای خود نمیدیدم .  
روزی خدمت حضرت صادق رسیدم برای عیادت آنجناب چون بیمار بود

جویای حالتش شدم و دعا کردم بمن فرمود مادر داود ! از داود چه خبر داری ؟  
عرض کردم آقا داود کجاست . مدت زیادی است که دیگر او را ندیده ام در  
زندان عراق است . فرمود چرا پس دعای استفتاح را نمیخوانی ؟ آن دعائی است  
که درهای آسمان برایش گشوده میشود دعایش همان ساعت مستجاب میگردد  
صاحب آن دعا جزائی جز بهشت در نزد خدا ندارد عرض کرد آقا فدایت شوم آن  
دعا چیست ؟ فرمود : مادر داود ماه بزرگ حرام نزدیک میشود .

رجب ماهی است که دعا در آن مستجاب است ماه خداست که آن را اسم  
مینامند (۱) سه روز روزه بگیر در ایام البیض روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم  
در روز پانزدهم هنگام ظهر غسل کن . بعد دعائی باو تعلیم کرد با اعمال مخصوصی  
که در جای خود خواهد آمد ( که معروف باعمال ام داود است ) .

(۱) چون معنی اسم کرامت کسبکه نمیشود این ماه را چنین نامیده اند چون جنگ در

این ماه حرام است و صدای نرزه و شمشیر و ناله مجروح شنیده نمیشود . مجمع البحرین .

سپس سید گفت مادر جدمان داود رضوان الله علیه گفت آن دعا را نوشتم و رفتم ماه رجب آمدم هر چه دستور داده بود انجام دادم. آن شب بخواب رفتم آخر شب در خواب دیدم حضرت محمد و تمام کسانی که بر آنها صلوات فرستادم از ملائکه و پیمبران حضور دارند. حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرمود مادر داود مژده باد ترا و تمام دوستان را (در روایت دیگر است تمام برادر و یارانت را) همه درباره تو شفاعت کردند و مژده میدهند به برآورده شدن حاجتت. خداوند تو و فرزندت را حفظ میکند و بزودی پیش تو خواهد آمد. از خواب بیدار شدم.

باندازه زمانی که لازم است يك مسافر با عجله و مرکب راهوار از عراق بمدینه رسد بیشتر نگذشت داود آمد جریان را پرسیدم گفت زندانی بودم به بدترین وضع باغل و زنجیر (در روایت دیگری است با سنگینترین غلها) تا روز نیمه رجب.

شب در خواب دیدم مثل اینکه راه و فاصله بین ما از بین رفت و شما روی همان حصیر نماز هستی اطراف مرا مردانی گرفته اند و همه سرهایشان بسوی آسمان است و پای ایشان بروی زمین. اطراف تو مشغول تسبیح پروردگارند. يك نفر از آنها که یکو صورت و لباسهای تمیزی داشت و بوی خوشی از او استشمام میشد گمان میکنم جدت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بود گفت مژده باد ترا ای پسر پیرزن صالحه خداوند دعای مادرت را مستجاب نمود درباره تو از خواب بیدار شدم فرستادگان منصور در جلو درب زندان منتظر بودند در همان نیمه شب مرا پیش منصور بردند دستور داد آن زن و زنجیر را باز کردند و بمن نیکی نمود و ده هزار درهم نیز بخشید سوار مرکبی شدند و با سرعت تمام بطرف مدینه آمدم تا بالاخره وارد مدینه شدم.

مادر داود گفت او را بر دم خدمت حضرت صادق علیه السلام. آنجناب فرمود منصور حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را در خواب دید با و فرمود پسر مرا رها کن و گرنه ترا در آتش میافکنم منصور زیر پای خود احساس آتش نمود بسیار پشیمان شد بهمین

جهت ترا آزاد کرد.

در کتاب استدراک مینویسد که اعمش گفت منصور مرا خواست غسل کردم و کفن پوشیده حنوط بکار بردم وقتی رفتم بمن گفت آن حدیثی که دو نفری از حضرت صادق علیه السلام شنیدیم در محله بنی همان برایم نقل کن .

گفتم کدام حدیث . گفت حدیث ارکان جهنم . گفتم مرا معاف دار . گفت چاره ای نیست باید نقل کنی . گفتم جعفر بن محمد نقل کرد از آباء کرام خود که پیغمبر اکرم فرمود جهنم دارای هفت در است و همان درها پایه و ارکان جهنم است که متعلق بهفت فرعون ستمگر است .

اعمش گفت : ۱- نمرود پسر کنعان که فرعون ابراهیم خلیل بود .  
۲- مصعب بن ولید فرعون موسی ۳- اباجهل پسر هشام . ۴- اولی ۵- دومی  
۶- یزید قاتل فرزندانم .

اعمش در اینجا سکوت کرد . منصور گفت فرعون هفتم را بگو . گفتم مردی از فرزندان عباس که عهده دار خلافت میشود لقب او درائقی است و اسمش منصور است . گفت راست گفتمی همینطور حضرت صادق برای ما نقل کرد . در این موقع سر خود را بلند نمود بالای سرش پسر بچه ای زیبا که مانند او را ندیده بودم ایستاده بود . گفت اگر من یکی از درهای جهنم بودم براین پسرک پیروز نمیشدم . آن پسر از فرزندان علی از نسل امام حسین علیه السلام بود ، گفت یا امیرالمؤمنین ترا بحق اجداد خود سوگند میدهم مرا ببخش ، منصور قبول نکرد .

دستور داد یکی از مأمورین او را بقتل برساند . همینکه مأموردست بسوی او دراز کرد آن پسرک لبهای خود را بدعائی حرکت داد که من شنیدم مثل پرنده ای پرواز کرد .

اعمش گفت پس از چند روز او را دیدم گفتم ترا قسم یا امیرالمؤمنین میدهم

که آن دعا را بمن بیاموزی. گفت آن دعای محبت است مخصوص ماخانواده است آن همان دعائی است که امیرالمؤمنین وقتی در رختخواب پیغمبر خوابید در شب هجرت آنرا خواند. دعا را نقل کرد اعمش گفت منصور در باره مردی فرمان سختی داد و در خانه ای نشست تا نتیجه دستور فرمان خود را ببیند وقتی در را باز کردند کسی نبود منصور گفت نشنیدید چیزی بگوید ؟ نگهبان او گفت من شنیدم می گفت :

د یا من لا اله غیره فادعوه ، ولارب سواه فأرجوه نجنى الساعة .

منصور گفت بخدا قسم پناه بگیریمی برد او نجانش داد .

اخباری مناسب این باب در بخش اسماء پادشاهان در نزد ائمه گذشت .

## باب دهم

### در مدح و ستایشهای امام علیه السلام

در امالی شیخ طوسی ص ۱۷۶ - از موسی بن جعفر علیه السلام نقل میکنند که فرمود خدمت پدرم حضرت صادق بودم اشجع سلمی آمد برای مدیحه سرائی . دید امام علیه السلام بیمار و بستری است چیزی نگفت: حضرت صادق فرمود از بیماری بگذر بگو برای چه آمده ای این شعر را خواند .

البسك الله منه عافيه      في نومك المعترى وفي ارقك

يخرج من جسمك السقام كما      اخرج ذل السؤال من عنقك

فرمود غلام چقدر پول داری؟ عرض کرد چهار صد درهم . فرمود بده باشجع پول را گرفت سپاسگزاری کرده رفت . امام فرمود او را برگردانید . وقتی آمد عرض کرد آقا من درخواستی کردم شما عطا فرمودی چرا باز گردانیدید؟ فرمود مرا از آباء گرام خود از پیامبر حدیث نمود که بهترین بخشش آن است که بصورت يك نعمت پايدار بماند آنچه بتو دادم برایت نخواهد ماند ولی این انگشتر مرا بگیر اگر ده هزار درهم از تو خریدند بده وگرنه فلان وقت بیار پیش خودم آن مبلغ را بتو خواهم داد .

عرض کرد آقا مرا ثروتمند کردی ولی چون مسافرت زیاد میروم گاهی گذارم در محلهای خوفناك میافتد ، يك چیزی بمن بیاموز که جانم از خطر محفوظ بماند . فرمود هر وقت احساس خطر کردی دست راست خود را روی سر بگذار با صدای بلند این آیه را بخوان « افقر دين الله تبغون وله اسلم من في السموات طوعاً وكرهاً واليه ترجعون »

اشجع گفت گذارم بده ای افتاد که در آنجا جن وجود داشت . صدائی

شنیدم که کسی میگفت بگیریید او را همان آیه را خواندم . دیگری گفت چگونه او را بگیریم با اینکه پناه بآیه طیبه برد :

امالی : محمد بن رشید گفت آخرین شعر سید بن محمد رحمة الله علیه يك ساعت قبل از فوت شعر زیر بود زیرا بیهوش شد و صورتش سیاه گردید بعد بیهوش آمد صورتش سفید شده بود این شعر را سرود .

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| تلقاه بالبشرى لدى الموت يضحك  | احب الذی من مات من اهل وده   |
| فليس له الا النار مسلک        | ومن مات یهوی غیره من عدوه    |
| ومالی وما اصبحت فی الارص املك | ابا حسن تفديک نفسی واسرئی    |
| وانی بحبل من هواک للمسک       | ابا حسن انی بفضلک عارف       |
| وانا نعادی مبغضیک و تترك      | وانت وصی المصطفى و ابن عمه   |
| وقالیک معروف الضلالة مشرک     | موالیک ناج مؤمن بین الهدی    |
| فقلت لحاک الله انک اعفک (۲)   | ولاج (۱) لحانی فی علی و حزبه |

امالی - علی بن حسین بن ابی حرب از پدر خود نقل کرد که گفت رفتم پیش سید بن محمد حمیری برای عیادتش در همان بیماری که از دنیا رفت دیدم در حال جان دادن است گروهی از همسایگانش حضور داشتند آنها تمام عثمانی مذهب بودند .

سید مردی خوش صورت پیشانی بلند و گردنی کشیده داشت در صورتش نقطه ای سیاه پیدا شد مانند اثر يك مداد پیوسته زیاد میشد تا تمام صورتش را گرفت شیعیانی که حضور داشتند از این جریان ناراحت شدند اما ناصبیان آثار شادی و شامت و سرزنش در چهره آنها نمودار بود .

چیزی نگذشت که از همان محل نقطه سیاه نوری سفید درخشید پیوسته اضافه میشد تا تمام صورتش نورانی گردید سید چشم باز کرد و خندید این شعر را سرود :

(۱) لاج : علامت کرد . (۲) اعفک : احق

كذب الزاعمون ان علياً  
قد ورى دخلت جنة عدن  
فابشروا اليوم اولياء علي  
ثم من بعده تولوا بنيه  
لن يشجى محبه من هنات  
وعفانى الاله عن سيئاتى  
و تولوا على حتى الممات  
واحد بعد واحد بالصفات

پس از این اشعار گفت: اشهد ان لا اله الا الله حقاً حقاً اشهد ان محمد آرسول الله حقاً حقاً، اشهد ان علياً امير المؤمنين حقاً حقاً اشهد ان لا اله الا الله. در این موقع چشم روی هم گذاشت گوئی روح او چراغ روشنی بود که خاموش شد یاریگی بود که بزمین افتاد این جریان بین مردم مشهور شد بخدا قسم مخالفین و موافقین همه در تشییع جنازه‌ی او شرکت کردند.

امالی - محمد بن جبلة گفت سید بن محمد حمیری باجعفر بن عفان طائی روزی پیش من بودند و سید بجعفر گفت وای بر تو درباره آل محمد علیهم السلام چنین شعر میسرانی. ما بال بیتکم تمخرب سقفه و نیا یکم من ارذل الانواب (۱)

جعفر گفت: چه اشکالی دارد؟ سید گفت: وقتی نمیتوانی شعر بگوئی نکو ساکت باش آیا در مدح آل محمد چنین شعری باید بگویند. ولی من عذر ترا می پذیرم این طبع تو است همین مقدار علم داری و کمال قدرت تو تا همین جا است من این شعر را درباره آنها سروده‌ام تا آنکه شعر ترا از بین ببرد.

اقسم بالله و آلائه  
ان علي بن ابي طالب  
وانه كان الامام الذي  
يقول بالحق و يعنى به  
كان اذا الحرب مرتها القنا  
يمشى الى القرن وفي كفه  
مشى العفرنى بين اشباله  
والمرء عما قال مسؤل  
على التقى والبر مجبول  
له على الامة تفضيل  
ولا تلهيه الا باطيل  
واحجمت عنها البهاليل  
ايض ماضى الحد مصقول  
ابرزه للقص الغيل

(۱) چه شده سقف خانه‌های شما خراب است و بی ارزشترین لباسها را میپوشید.



|                     |                         |
|---------------------|-------------------------|
| عليه ميكال و جبريل  | ذالك الذي سلم في ليلة   |
| الف و يتلوهم سراويل | ميكال في الف و جبريل في |
| كانهم طير ابابيل    | ليلة بدر مدداً انزلوا   |
| و ذاك اعظام و تبجيل | فسلموا لما اتوا حذوه    |

جعفر باید اینطور شعر گفت . شعر نوشایسته اشخاصیست و دون همت است .  
جعفر پیشانی سید حمیری را بوسیده گفت : بخدا نوسر آمدشاعرانی مادنباله روشما  
هستیم .

کمال الدین ج ۱ ص ۱۱۲ - حیان سراج گفت از سید حمیری شنیدم میگفت :  
من ابتدا غالی مذهب بودم (۱) و معتقد بودم محمد بن حنفیه امام است و غایب شده  
مدتها همین مذهب من بود تا اینکه خداوند بر من منت نهاد و حضرت صادق را سبب  
راهنمایی من گردانید آنجناب مرا از آتش نجات داد و براه مستقیم راهنمایی کرد  
دلائل و شواهدی از آنجناب مشاهده کردم که یقین نمودم او حجت خدا است بر من  
و تمام مردم زمان همان امامی است که اطاعت او لازم است .

روزی عرض کردم یا بن رسول الله اخباری از آباء گرام شما نقل شد در مورد  
غیبت و اینکه بالاخره واقع خواهد شد بفرمائید کدامیک از امامان غائب میشوند  
فرمود این غیبت مربوط بششمین فرزند از نسل من است که او دوازدهمین امام  
است از ائمه هدی بعد از پیامبر اکرم اول آنها امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و آخر  
آنها قائم بحق بقیه الله در زمین و صاحب الزمان . بخدا قسم اگر در غیبت خود باقی  
بماند بمقداری که نوح در میان مردم زندگی کرد بالاخره ظهور خواهد نمود دنیا را  
پراز عدل و داد میکند همانطور که پراز ظلم و جور شده .

سید حمیری گفت این فرمایش را از مولایم امام صادق شنیدم و توبه کردم  
بدست او قصیده ای گفتم که اولش این است :

(۱) غالی مذهب کسانی را گویند که مرتبه خدایی برای ائمه قائل بوده اند سید جزه کیسانی ها  
بوده که با امامت محمد بن حنفیه قائل بودند و میگفتند او غائب شده نمرده است .

فلما رأيت الناس في الدين قد غووا  
تجمعرت باسم الله فيمن تجعفر وا  
ودنت بدين غير ما كنت دايماً  
وايقنت ان الله يعفو و يغفر  
وانى الى الرحمان من ذاك نائب  
فلمست بغال ماحييت و راجع  
ولا قائل حى برضوى محمد  
تا آخر قصيده. بعد باز اين اشعار را گفتم :

ايا راكباً نحو المدينة حسرة  
عذافرة يطوى بها كل سبب  
اذا ما هداك الله عاينت جعفرأ  
فقل لولى الله و اين المهذب  
الا يا امين الله و ابن امينه  
اتوب الى الرحمان ثم تأوى

تا آخر اشعار سيد . حيان سراج زادى. اين حديث خودش از كيسانى ها  
بوده است .

خرابج از حضرت باقر روايت شده كه وقتى دشمنان آل محمد خواستند كميت  
شاعر را بگيرند و او را از بين ببرند برايش دعا كرد كميت متواري بود .  
در تاريخى شب براى فرار بيرون آمد بر سر راه او گروهى را گماشته بودند تا  
هر وقت بيرون آمد او را بگيرند .

كميت همين كه رسيد ميان بيابان و خواست راهى را انتخاب كند شيرى  
آمد مانع شد از آن راه برود تصميم راه ديگرى را گرفت باز شير مانع شد مثل  
اينكه بكميت فهماند بايد راه پشت سرت را بگيرى . شير هم از همان راه آمد  
تا كميت از دست دشمنان نجات يافت .

همچنين حضرت صادق عليه السلام براى سيد حميرى دعا كرد وقتى از پدر و  
مادر خود فرار نمود چون آنها سلطان را تخريك كرده بودند كه سيد را كيفر  
كند. هر دو ناصبى و دشمن اهل بيت بودند. درنده اى سيد را راهنمائى كرد و  
نجات يافت .

مناقب شهر آشوب ج ۳ ص ۳۷۰ - داودرقی گفت سید حمیری خبر دادند که امروز اسم تو پیش حضرت صادق برده شد . فرمود کافر است . سید خدمت امام رسیده عرض کرد آقا من کافرم با این علاقه ایکه بشما خانواده دارم و دشمنی که بامردم بواسطه شما دارم ؟ فرمود چه فایده که نست بحجت زمان و امام وقت خود کافر هستی . دست او را گرفت و داخل خانه ای کرد در آنجا قبری بود دو رکعت نماز خواند .

با دست خود بر روی قبر زد قبر شکافته شد يك نفر خارج شد که خاک از سر و صورت خود میزدود . امام فرمود تو کیستی ؟ گفت من محمد بن علی معروف بابن حنفیه هستم . فرمود من که هستم . گفت جعفر بن محمد حجت زمان و امام وقت هستی . سید از خدمت امام بیرون آمد و این شعر را سرود :

تجمعرت باسم الله فیمن تجعفرا

مناقب : عثمان بن عمر کواء در ضمن خبری گفت سید حمیری بمن گفت برو از خانه بیرون غلامی از اهل نوبه خواهی دید که سوار قاطر سیاه سفیدی است بهمراه خود مقداری حنوط (۱) و کفنی دارد آن را بگیر .

گفت خارج شدم همان غلام را دیدم تا چشمش بمن افتاد گفت عثمان ! حضرت فرمود هنوز موقع آن نشده که از کفر و کمراهی خود برگردی . خداوند متوجه تو شد چون دید خدمتکار سید حمیری هستی برای این کار انتخاب نمود اینک آماده کار دفن و کفن سید باش .

مناقب - عباد بن صهیب گفت خدمت حضرت صادق بودم . خیر در گذشت سید حمیری را بایشان دادند برای او دعا کرد و طلب مغفرت نمود . مردی گفت یا بن رسول الله او شراب میخورد و ایمان بر جعت ( محمد بن حنفیه ) داشت فرمود پدرم از جدش نقل کرد ( ان محبی آل محمد لا يموتون الا تائبین ) دوست آل

(۱) يك نوع عطری است که برای مرده پس از غسل دادن بکار میبرند تا مدتی

جلوگیری از فاسد شدن بدن میکند .

تقدیمی میرد مگر با توبه. در این هنگام فرش نمازی که روی آن نشسته بود بلند کرد و نامه ای بیرون آورد که سید اظهار توبه کرده بود و تقاضای دعا می نمود.  
مناقب - سید حمیری درباره حضرت صادق این شعر را سرود که چند بیت آن انتخاب میشود.

|                     |                       |
|---------------------|-----------------------|
| امدح ابا عبدالله    | فتی البریة فی احتمالہ |
| سبط النبی محمد      | حبل تفرع من حباله     |
| الارض میراث له      | والناس طراً فی عیاله  |
| یا حجة الله الجلیل  | و عینه و زعیم آله     |
| و ابن الوسی المصطفی | و شبیه احمد فی کماله  |
| فضیاء نورک نوره     | و ظلال روحک من ظلاله  |
| اننی ولست بیالغ     | عشر الفریدة من خصاله  |

رجال کشی - داود بن نعمان گفت کمیت خدمت امام صادق رسید شعری سرود امام شعر او را تصحیح نمود آنگاه فرمود خداوند کارهای عالی را دوست دارد و از چیزهای نامرغوب و بد خوشش نمی آید.

کمیت عرضکرد آقا اجازه میدهی سؤالی بکنم امام تکیه کرده بود راست نشست و سینه خود را بر بالشی تکیه داد فرمود: سؤال کن. عرضکرد درباره آندو نفر چه میگوئی؟ فرمود: کمیت! اگر باندازه یک حجامت خون در اسلام ریخته شود یا مالی از راه حرام بدست آید و یا زنا و ناشوئی حرامی انجام شود گناه آن بگردن آندو نفر است تا روز قیامت. تا قائم ما قیام کند. ما بنی هاشم به بزرگی و کوچکی خود دستور میدهیم که بآنها ناسزا گویند و از ایشان بیزار باشند.

رجال کشی - درست بن ابی منصور گفت: خدمت موسی بن جعفر علیه السلام بودم

کمیت نیز حضور داشت باو فرمود کمیت تو این شعر را گفته ای؟

فالان صرت الی امیة والامور الی مصائر (۱).

(۱) اینک پناه به بنی امیه آوردم کارها باشخاص لایق سپرده شده.

عرض کرد آقا این شعر را گفته‌ام ولی ایمان خود را از دست ندادم من ارادتمند بشمایم و بیزار از دشمنان ولی این شعر را از روی تقیه گفته‌ام فرمود توجه داشته باش حالا که این را گفته‌ای تقیه جایز است در شراب خواری (۱).

رجال کشی - کمیت بن زید اسدی گفت خدمت حضرت باقر رسیدم فرمود کمیت اگر یولی میداشتیم بتو میدادیم ولی آنچه پیغمبر اکرم در باره حسان فرمود در باره تو میگویم ولا يزال معك روح القدس ما ذببت عناء پیوسته در پناه روح القدس باشی تا از ما خانواده دفاع میکنی.

رجال کشی - ابوالمسیح عبدالله بن مروان جوآنی گفت: مردی نیکوکار در محله ما بود که شعر کمیت را روایت میکرد همان قصیده هاشمیات را از خود کمیت شنیده بود و وارد بآن شعر بود. مدت بیست و پنج سال آن شعر را ترکه گفت و خواندن و روایت کردن آن را حلال نمیشمرد.

بعد از این مدت دومرتبه شروع کرد بر روایت کردن. گفتند: چه شد تو که مدتها بود این شعر را روایت نمیکردی؟ گفت: صحیح است اما خوابی دیدم که مرا دادار بر روایت نمودن آن شعر کرد. پرسیدند چه خواب؟

گفت: در خواب دیدم قیامت برپا شده مثل اینکه من در محشر هستم یک کتابچه ای بدست من دادند آن را باز کردم در اولش نوشته بود:

بسم الله الرحمن الرحيم نام کسانی که وارد بهشت میشوند از دوستان علی بن ابی طالب علیه السلام در خط اول اسمهایی را دیدم که نمیشناختم در خط دوم نیز همینطور بنخط سوم و چهارم نگاه کردم ناگاه چشم بنام کمیت بن زید اسدی افتاد این جریان باعث شد که شعر او را دومرتبه روایت کنم.

رجال کشی ص ۱۸۴ - فضیل رسان گفت خدمت حضرت صادق رسیدم پس از شهادت زید بن علی مرا داخل اطاق عقب برده فرمود فضیل عمویم شهید شد؟ عرض کردم: آری فدایت شوم. فرمود خدا او را رحمت کند مؤمن و عارف

(۱) در روایت دیگر میفرماید اگر از تقیه باشد اشکالی ندارد.

و عالم و راستگو بود اگر پیروز میشد بعهد خود وفا میکرد اگر زمامدار میشد میدانست باید چه کند و در اختیار که بسپارد. عرض کردم آقا اجازه میدهی برایت شعری بخوانم؟ فرمود: صبر کن دستور داد پرده بیاویزند و دربها را باز کنند بعد فرمود بخوان و من شروع کردم بخواندن.

لام عمرو باللوی مربع طامسة اعلامه بلقع

تامقداری از اشعار سید حمیری که بعد ذکر میشود خواندم.

در این موقع صدای گریه و ناله از پشت پرده بانوان بلند شد: فرمود: این

شعر را که سروده؟ گفتم سید بن محمد حمیری. فرمود: خدا او را رحمت کند. گفتم: آقا من دیدم او نبیذ مینوشید باز فرمود: خدا رحمتش کند گفتم: آقا او نبیذ رستاقیآشامید. فرمود: منظورت شراب است؟ عرض کردم: بلی. فرمود: خدا رحمتش کند « وما ذلک علی الله ان یغفر لمحبت علی » استبعادی ندارد که خدا دوستدار علی را بیامرزد.

رجال کشی - محمد بن نعمان گفت رفتم بیادت سید حمیری صورتش سیاه و چشمانش بر گشته بود و سخت تشنه مینمود در آن موقع معتقد بامامت محمد بن حنفیه بود و از اطرافیان او محسوب میشد و شراب نیز میخورد بتازگی از پیش منصور دوانیقی برگشته بود من خدمت حضرت صادق رفتم. عرض کردم: فدایت شوم من از پیش سید حمیری میآیم صورتش سیاه و چشمانش بر گشته و لبهایش از تشنگی خشک و از سخن گفتن مانده بود او شراب مینوشید. امام فرمود: الاغ مرا زین کنی سوار شده رفت من نیز بابایشان رفتم وارد خانه سید شدیم گروهی اطراف بستر او را گرفته بودند امام علیه السلام کنار سر او نشست صدا زد سید!

سید حمیری چشم باز کرده نگاهی بحضرت صادق نمود نمیتوانست سخن بگوید سیاه شده بود شروع بگریه کرد چشم بامام داشت نمیتوانست حرف بزند کاملاً آشکار بود که میخواهد حرف بزند ولی نمیتواند.

در این موقع امام علیه السلام لبانش را حرکت داد سید بسخن درآمده گفت آقا

بادوستان شما چنین معامله میکنند؟ فرمود: سید اقرار بحق بکن تا خداوند این ناراحتی را از تو برطرف کند و پیامرزد ترا و وارد بهشتی که بدوستایش وعده داده بشوی.

سید این شعر را سرود «تجعفرت بسم الله والله اکبر» امام علیه السلام از منزل او خارج نشد تا سید حرکت کرد و نشست.

روایت شده که حضرت صادق سید بن محمد حمیری داملاقات کرد با و فرمود: مادرت ترا سید نامیده و در این راه توفیق یافته ای تو واقعا سرور شاعرانی، سید در همین زمینه سروده:

|                              |                           |
|------------------------------|---------------------------|
| ولقد عجبت لقائل لی مرة       | علامة فهم من الفقهاء      |
| سماک قومک سیداً صدقوا به     | انت الموفق سید الشمره     |
| ما انت حین تنص آل محمد       | بالمده منک و شاعر بسواه   |
| مدح الملوک ذوی الفنی لمطائهم | والمده منک لهم یغیر عطاءه |
| فابشر فانک فائز فی حبههم     | لو قد وردت علیهم بجزاء    |
| ما یعدل الدنیا جمیعاً کلها   | من حوض احمد شربة من ماء   |

در بعضی از نوشته های علمای شیعه دیدم که با اسناد خود از سهل بن ذبیان نقل کرده بود گفت روزی خدمت حضرت علی بن موسی الرضا رسیدم قبل از اینکه کسی وارد شود فرمود مرحبا بنو پسر ذبیان هم اکنون میخواستم کسی را بفرستم از پی تو. عرض کردم: چرا یا بن رسول الله فرمود بواسطه خوابی که شب دیده بودم مرا ناراحت کرد و دلم سوخت. عرض کرد: خیر است انشاء الله.

فرمود در خواب دیدم يك نردبان صد پله است از تمام پله های آن بالا رفتم عرض کردم آقا انشاء الله صدسال عمر خواهید کرد برای هر پله ای يك سال فرمود هر چه خدا بخواهد.

فرمود وقتی با آخر نردبان رسیدم وارد قبه ای سبز شدم که از داخل بیرون آن دیده میشد در خواب جدم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را دیدم در آن قبه نشسته است در طرف

راست و چپ آن آقا دوپسر بچه یکسو صورت هستند که نور از صورت آنها میدرخشید. زنی آراسته و خوش منظر و مرد دیگری با قیافه‌ای بس جذاب در خدمت پیامبر نشسته بودند مرد دیگری نیز در حضور آنها ایستاده بود و این قصیده را میخواند «لام عمرو باللوی مربع».

همینکه پیامبر اکرم چشمش بمن افتاد فرمود مرحبا بتو فرزندم علی بن موسی الرضا بپدرت علی سلام کن. سلام کردم فرمود بمادرت فاطمه زهرا نیز سلام کن سلام کردم. فرمود سلام کن بدویدر گرامیت حسن و حسین بر آند و نیز سلام کردم فرمود سلام کن بشاعرو مدح سرای ما در دنیا سید اسماعیل حمیری. بر او نیز سلام کردم و نشستم. پیغمبر اکرم رو بسید اسماعیل کرده فرمود مشغول کار خود باش قصیده را بخوان شروع کرد بخواندن:

لام عمرو باللوی مربع طامسة اعلامه بلقع (۱)

اشک از چشمان پیامبر فروریخت باین قسمت شعر که رسید «وجه کالشمس اذ تطلع. پرچی است که در اختیار حیدر کرار است وقتی می‌آید صورتش همچون خورشید میدرخشد.

پیغمبر اکرم و فاطمه زهرا و آنهایی که حضور داشتند همه گریه کردند وقتی رسید باین شعر:

قالوا له لو شئت اخبرتنا الی من الغایة والمفزع

(به پیامبر اکرم گفتند اگر لطف بفرمائی و تعیین کنی بعد از خودمان ما بکه باید پناه بریم و رهبر ما کیست).

پیغمبر اکرم دستهای خود را بلند نموده گفت خدایا تو گواه باش بر من و آنها من معین کردم رهبر و پناه آنها علی بن ابی طالب است بادست اشاره بآنجناب نمود که در مقابلش نشسته بود صلوات الله علیه.

(۱) محبوب من در لوی چمن زاری خرم داشت که اکنون متروک وی آب و گیاه شده از محبوب منظورش پیامبر و از چمن زار خرم علی است که مردم او را تنها گذاشته اند.



وقتی سید اسماعیل از خواندن قصیده فارغ شد پیغمبر اکرم بمن روموده فرمود: علی بن موسی این قصیده را حفظ کن و بشیمان ما بگو و حفظ کنند و بآنها بگو هر کس حفظ کند و ادامه دهد خواندن این قصیده را من از طرف خدا برایش ضمانت بهشت میکنم.

حضرت رضا فرمود آنقدر قصیده را برایم تکرار کرد تا حفظ شدم. قصیده

این است (۱).

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| لام عمرو باللوی مربع     | طامسة اعلامه بلقع         |
| عجبت من قوم اتوا احمداً  | بنخلة ليس لها موضع        |
| قالوا له لو شئت اعلمتنا  | اننى من الغاية والمفزع    |
| فقال لو اعلمتكم مفزعاً   | كنتم عسيتم فيه ان تصنعوا  |
| صنيع اهل العجل اذ فارقوا | هارون فالترك له اودع      |
| ثم اتته بعد ذا عزيمة     | من ربه ليس لها مدفع       |
| ابلغ والا لم تكن مبلغاً  | والله منهم عاصم يمنع      |
| فمندها قام النبي الذي    | كان بما يأمره يصدع        |
| ينخطب مأموراً وفي كفه    | كف على ظاهراً تلمع        |
| من كنت مولاه فهذا له     | مولى قام يرضوا ولم يقنعوا |
| حتى اذا واروه في قبره    | وانصرفوا عن دفنه ضيعوا    |
| ما قال بالامس واوصى به   | واشتروا الضرب بما ينفع    |
| فالناس يوم الحشر راياتهم | خمس فمنها هالك اربع       |
| فراية العجل و فرعونها    | و سامرى الامة المشنع      |
| و راية يقدمها ادلم       | عبد لثيم لكع اكوع         |
| و راية يقدمها حبت        | للزور والتهيان قدا بدعوا  |

(۱) این قصیده در حدود پنجاه و چهار خط است که چند خط آنرا از باب تبرک ذکر

و رایة یقدمها نعل  
 اربعة فی سقر اودعوا  
 و رایة یقدمها حیدر  
 الحمیری ماد حکم کم یزل  
 لا یرد الله له مضجع  
 لیس لها من قمرها مطلع  
 و وجهه کالشمس اذ تطلع  
 ولو یقطع اصبع اصبع

کتاب مقتضب الاثر - عیسی بن داب گفت: وقتی جنازه حضرت صادق علیه السلام را

بیرون آوردند تا ببرند به بقیع و دفن کنند ابوهریره این شعر را گفت:

اقول و قد را حوا به یحملونه  
 اندرون ماذا تحملون الی الثری  
 ایا صادق بن الصادقین الیه  
 لحقاً بکم ذوالعرش اقسام فی الوری  
 نجوم هی اثنا عشرة کن سابقاً  
 علی کاهل من حاملیه و عاتق  
 نبیراً ثوی من رأس علیاه شاق  
 بابائک الاطهار حلقه صادق  
 فقال تعالی الله رب المشارق  
 الی الله فی علم من الله سابق

## باب یازدهم

اصحاب و اهل زمان امام علیه السلام

احتجاج - ص ۱۹۳ - سعید بن الخصیب گفت: من و ابن ابی لیلی وارد  
 مدینه شدیم در مسجد بیغمبر صلی الله علیه و آله بودیم که جعفر بن محمد رضی الله عنه وارد شد ما با احترام  
 ایشان حرکت کردیم از حال من و خانواده ام پرسید بعد فرمود: این کیست بانو؟  
 گفتم: این ابی لیلی قاضی مسلمانان، فرمود: بسیار خوب رو باو نموده فرمود:  
 مال این را میگیری و به آن دیگری میدهی بین زن و شوهر جدائی می افکنی و از  
 کسی هم باک نداری؟ گفت: بلی.

فرمود: از روی چه چیز قضاوت میکنی. گفت: بوسیله آنچه از پیامبر  
 اکرم صلی الله علیه و آله و ابابکر و عمر بمن رسیده، فرمود: این حدیث را از بیغمبر شنیده ای که  
 فرموده است بهترین داوران شما علی است. گفت بلی. فرمود با شنیدن این حدیث  
 چگونه قضاوت میکنی از روی قضاوت دیگری غیر علی رضی الله عنه.

رنگ صورت ابن ابی لیلی زرد شد امام علیه السلام بمن فرمود: برای خود همسفر دیگری انتخاب کن که دیگر بخدا سوگند يك کلمه با تو صحبت نخواهم کرد. احتجاج - کلینی از اسحاق بن یعقوب نقل میکند که توقیعی از ناحیه مقدسه امام زمان بیرون شد بوسیله محمد بن عثمان عمری باین مضمون:

اما راجع بابو الخطاب محمد بن زینبۀ اجدع او مردی ملمون است و پیروان او نیز همه ملمون هستند مبادا باهم عقیده های او بشینی من از آنها بیزارم و پدرانم نیز از آنها بیزار بوده اند.

معانی الاخبار - ص ۳۴۰ - یکی از اصحاب از جعفر صادق نقل کرد که شخصی باو گفت: ابو الخطاب میگوید: شما باو فرموده ای: وقتی بحق رسیدی هر کار میخواهی بکن فرمود: خدا لعنت کنند ابو الخطاب را بخدا قسم من باو چنین نگفتم.

در کتاب زید نرسی مینویسد: وقتی ابو الخطاب در کوفه پیدا شد و در مورد حضرت صادق ادعای خود را نمود من با عبیده بن زراره خدمت حضرت صادق رسیدم عرض کردم: آقا ابو الخطاب و پیروانش در باره شما ادعای بزرگی میکنند او بجای اللهم لبیک میگوید لبیک جعفر لبیک معراج (۱) پیروان او عقیده دارند همانطور که پیامبر اکرم بمعراج رفت او هم معراج رفته ولی معراج بسوی شما وقتی از معراج بزمین فرود آمده ادعای خدائی برای شما کرده و لبیک جعفر میگوید.

چشمان امام علیه السلام پرازشک شد و دانه دانه از گوشه چشم آنجناب ریخت دست بلند نموده گفت: خدایا من بیزارم از آنچه ابو الخطاب در باره ام ادعا میکند خدایا پوست و موی تنم اظهار بندگی ترا میکنند من بنده ی تو و فرزند بنده ی تو هستم ذلیل و خوارم در نزد تو. ساعتی سر بزمین انداخت گویی مناجات میکرد. بعد سر بلند نموده فرمود: آری! آری! بنده خاضع و خاشع و ذلیل برای خدای

(۱) ادعای خدائی در مورد حضرت صادق میکرده.

خود كوچك و خوار و خائف ترسان از خدا .

بعدها قسم مرا پرورد گار يست كه اورا ميپرستم و برايش شريكى قائل نيستم خدا ابوالخطاب را خوار و زار كند و چنان اورا در وحشت اندازد روز قيامت كه هرگز آسودگى را نبيند . لبيك پيغمبران چنين نبود خود من نيز و نه پيغمبران چنين لبيك گفته اند من اينطور لبيك ميگويم :

اللهم لبيك لبيك لا شريك لك . ما از خدمت آنجناب مرخص شديم به من فرمود : زيب اين سخنان را بتو گفتم تا در قبر آسوده باشم اين مطالب را از دشمنان مشفى بدار (۱)

در اختصاص مي نويسد : موسى بن طلحه نقل كرد از مردى كوفى كه گفت : در منى بودم عمران بن عبدالله قمى آمد چند خيمه آورد از خيمه هاى مردانه و زنانه كه در آنها پرده داشت . آن خيمه را در محل مخصوص خيمه هاى حضرت صادق بزمين كويد . چيزى نگذشت كه حضرت صادق با خانواده خود آمد فرمود : اينها از كجاست . گفتم : فدائيت شوم اين خيمه را عمران بن عبدالله قمى براى شما زده امام عليه السلام در آن خيمه فرود آمد بغلام خود فرمود : عمران بن عبدالله را بياور .

عمران آمد . گفت : آقا فدائيت شوم اين همان خيمه هائى است كه دستور دادى درست كنم . فرمود : چه قدر شد ؟ عرض كرد آقا كرابسهاى آنرا خودم بافتم و با دست خود اينها را ترتيب دادم دوست دارم از من بعنوان هديه بپذيري آن پولى كه بمن داده بوديد رد كردم .

امام عليه السلام دست او را گرفت آنگاه فرمود : از خدا درخواست ميكنم كه سه درود بر تو و آلش بفرستد و ترا روز قيامت در سايبانى قرار دهد كه جز سايه لطف خدا سايبانى نيست .

(۱) روايت معانى الاخبار وزيد نرسى بترتيب در ص ۳۳۸ و ص ۳۷۸ بود كه بمناسبت

اينجا ترجمه كرديم .

اختصاص - حماد ناب گفت : خدمت حضرت صادق بودم در منی با عده‌ای در این موقع عمران بن عبدالله قمی وارد شد از او حال پرسید و بسیار مورد لطف قرار داد و با صورت باز و شادمان با او صحبت کرد وقتی رفت من به حضرت صادق عرض کردم : این کیست که اینقدر با لطف نمودی ؟ فرمود : این از خانواده‌ایست نجیب که هر يك از ستمگران روزگار قصد سوئی نسبت به آنها نمودند خدا آنها را نابود کرد .

قرب الاسناد : صفوان جمال گفت : به حضرت صادق عرض کردم گواهی میدهم بی‌کتابی خدا که شریکی ندارد و گواهی میدهم بر سالت عنه مصطفی که حجت خدا است روی زمین بر مردم بعد از او امیر المؤمنین علیه السلام حجت خداست فرمود : خدا ترا رحمت کند .

عرض کردم : بعد امام حسن پس از ایشان امام حسین بعد از آنجناب علی بن الحسین و پس از ایشان عنه بن علی و اکنون شما حجت خدا بر مردم هستید امام علیه السلام پس از نام هر يك از امامها که میبردم میفرمود : خدا ترا رحمت کند .  
 علل الشرایع - ص ۵۲۸ ولید بن صبیح گفت : مردی آمد خدمت حضرت صادق ادعا کرد من از معالی بن خنیس طلبکارم گفت حق مرا ازین برده امام فرمود : حق ترا کسی از بین برد که او را کشت . سپس بولید فرمود : حرکت کن حق ادرا بده من مایلم پیکر معالی را خنک گردانم گرچه پیکر او خنک و آسوده هست .  
 معانی الاخبار - ص ۳۴۰ - ذریع مهاربی گفت : به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم خداوند در قرآن دستوری داده مایلم معنی آنرا بفهمم . فرمود : چه دستور .  
 عرض کرد این آیه : « ثم لیقضوا نقتهم ولیوفوا نذورهم » (۱)

فرمود : « لیقضوا نقتهم » بمعنی دیدار امام است و « لیوفوا نذورهم » انجام دادن همین مناسک و دستورات حج است .

(۱) سوره حج آیه ۲۹ مناسک حج پس از سر تراشیدن و تقصیر بجای آرند تا از احرام

درآیند و بر نذر و عهدی که در حج نموده‌اند وفا کنند .

عبدالله بن سنان گفت: خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم عرض کردم: آقا فدایت شوم معنی این آیه چیست: «ثم ليقضوا نذرهم وليوفوا نذورهم» فرمود: منظور گرفتن موهای شارب و چیدن ناخن و کارهای شبیه باینها است. عرض کردم: فدایت شوم ذریع محاربهی مرا حدیث نمود که شما فرموده اید: «لیقضوا نذرهم» دیدار امام است. «ولیوفوا نذورهم» این مناسک.

فرمود ذریع راست گفته تونیز راست میگوئی قرآن دارای ظاهر و باطنی است کیست که مانند ذریع قدرت تحمل (تفسیر و باطن قرآن) را داشته باشد.

کمال الدین: محمد مدانی گفت: بحضرت رضا علیه السلام عرض کردم آقا آیا زراره عارف بمقام پدرت موسی بن جعفر بود؟ فرمود بلی. عرض کردم پس چرا یسر خود را فرستاد تا جستجو کند امام بعد از حضرت صادق کیست؟ فرمود: زراره عارف بمقام پدرم بود و میدانست که پدرش حضرت صادق او را امام قرار داده پس خود را فرستاد تا از پدرم موسی بن جعفر جو یا شود که آشکارا مردم را دعوت با امامت ایشان بنماید. تقیه بر طرف شد یا نه. چون پرسش دیر کرد مردم سخت گرفتند که بگوید امام کیست نخواست قبل از اینکه دستور پدرم باد برسد اقدام بکاری بکند بهمین جهت قرآن را برداشت و گفت: امام من کسی است که این قرآن او را تعیین کند از میان فرزندان حضرت صادق علیه السلام (۱)

صدوق رحمه الله علیه میگوید: این خبر دلیل نیست که زراره امام خود را نمی شناخته باینکه راوی این خبر احمد بن هلال است که علمای شیعه او را در صداقت و درستی قبول ندارند.

(۱) ابن ابی عمیر میگوید: زراره پسر خود را بمدینه فرستاد تا جو یای حال امام شود قبل از اینکه پرسش برگردد از دنیا رفت. محمد بن حکم گفت: با امام چریان زراره را عرض کردم حضرت ابوالحسن فرمود: امید است از اشخاصی باشد که مشمول این آیه هستند (ومن ینخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله).

احمد بن ولید گفت: از سعد بن عبدالله شنیدم می‌گفت: شنیده بودیم که یک شیعه بر گردد و ناصبی و دشمن آل رسول شود جز احمد بن هلال. علمای حدیث می‌گفتند هر روایتی را که احمد بن هلال تنها نقل کند مورد عمل قرار نمی‌گیرد. کمال الدین - ص ۱۶۵ - از دست نقل می‌کند که در خدمت موسی بن جعفر علیه السلام سخن از زراره شد فرمود: من از خدا درخواست می‌کنم او را بمن ببخشد و خواهد بخشید چه می‌گوئی زراره بن اعمین کسی است که در راه خدا با دشمن ما دشمن و با دوست ما دوست بود.

اختصاص - محمد بن اسماعیل بن عبدالرحمان جعفی گفت: من وعمویم حصین ابن عبدالرحمان خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدیم امام عمویم را خیلی گرامی داشت پرسید این کیست بهمراه تو. گفت: پسر برادر من است پسر اسماعیل. فرمود: خدا رحمت کند اسمعیل را و از گناه او بگذرد حالش چطور بود گفت: بسیار خوب تا وقتی خداوند نعمت ارادت بشما خاندان را از ما نگیرد. فقال (یا حصین لا تستغفروا مودتنا فانها من الباقیات الصالحات) حصین مباد دوستی ما را سبک بشماری دوستی ما از باقیات الصالحات است. عرض کرد: آقا من کوچک نمی‌شمارم خدا را بر این نعمت سپاسگزارم.

کمال الدین - ج ۱ ص ۱۶۶ - فضل بن عبدالملک از حضرت صادق علیه السلام نقل کرد که فرمود: چهار نفرند که مرده و زنده‌ی آنها را از همه مردم بیشتر دوست میدارم. برید عجلی و زراره بن اعمین و محمد بن مسلم و احوول. از همه مردم این چهار نفر را بیشتر دوست میدارم.

غیبت شیخ طوسی - ص ۲۲۳ - هشام بن احمر گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم تا از موقعیت و مقام مفضل بن عمر پیرسم امام در باغ خود کار می‌کرد هوا خیلی گرم بود عرق از سر و صورتش میریخت قبل از اینکه چیزی بگویم فرمود: بخدای یکتا و بی‌همتا خوب مردی است مفضل بن عمر آری بخدای یکتا و بی‌همتا خوب مردی است مفضل بن عمر جعفی. شمردم این سخن را سی و چند

مرتبہ تکرار کرد فرمود خانوادہ آنها خوبند .

بصائر: خالد بن نجیح گفت: خدمت حضرت صادق علیہ السلام رسیدم گروهی حضور داشتند سر خود را پوشیده گوشه‌ای نشستم با خود گفتم چقدر این مردم غافل هستند نمیدانند پیش که صحبت میکنند پیش خدای جهانیان .

تا این مطلب بردلم خطور کرد فریاد زد خالد بخدا قسم من بنده‌ای هستم مخلوق، خدائی دارم که او را میپرستم اگر عبادتش نکنم بخدا قسم مرا عذاب خواهد کرد با آتش . گفتم نه بخدا دیگر درباره شما چنین چیزی نخواهم گفت همان را که خود میفرمائید معتقد می‌شوم .

محاسن برقی: حضرت صادق علیہ السلام فرمود: هر کس بین دو حرم (مکه و مدینه) ازدنیارود خداوند روز قیامت او را آسوده و در امان قرار خواهد داد عبدالرحمان ابن حجاج و ابا عبیده از این اشخاص هستند .

محاسن: یحیی بن شاپور خدمت حضرت صادق علیہ السلام رسید تا از ایشان وداع کند امام علیہ السلام فرمود: بخدا قسم شما بر حق هستید مخالفین شما بر باطلند بخدا سوگند من شك ندارم که شما اهل بهشتید و امیدوارم بزودی چشم شما روشن شود .

غیبت شیخ طوسی - هشام ابن احمد گفت: مقداری پول بردم خدمت حضرت موسی بن جعفر بمدینه فرمود: بر گردان بده بمفضل بن عمر . پول را برگرداندم بجعفری و دادم بمفضل بن عمر .

موسی بن بکر گفت: خدمت حضرت ابوالحسن بودم هر چه پول بایشان تقدیم می‌شد از طرف مفضل می‌آمد، بسیاری از اوقات برایش چیزی می‌آوردند قبول نمی‌کرد میفرمود: بدهید بمفضل .

غیبت شیخ طوسی - ص ۲۲۳ - زرارہ گفت: خدمت حضرت باقر صحبت از حمران بن اعین شد فرمود: بخدا قسم او هرگز مرتد نخواهد شد لحظه‌ای سر بزیر انداخت سپس سر برداشته باز فرمود: آری بخدا قسم هرگز مرتد نمی‌شود



در ارشاد مفید - ص ۳۰۷ مینویسد : از کسانی که نقل کرده اند تصریح نمودن حضرت صادق را بامامت موسی بن جعفر و جزء بزرگان و اصحاب خاص و مورد اعتماد امام علیه السلام بودند و از دانشمندان برجسته و نیکوکار محسوب میشدند، فضل بن عمر جعفی و معاذ بن کثیر و عبدالرحمان بن حجاج و فیض بن مختار و یعقوب السراج و سلیمان بن خالد و صفوان جمال است و دیگران که نام بردن آنها باعث طولانی شدن کتاب می شود .

در سرائر مینویسد : ابوالحسن گفت : همسر ابی عبیده خدمت حضرت صادق آمد پس از درگذشت ابی عبیده گفت : گریه ام برای اینست که ابوعبیده غریب از دنیا رفت فرمود : نه او غریب نیست ابوعبیده از ما خانواده است .

سرائر : هشام بن سالم گفت : از حضرت صادق راجع بیونس بن ظبیان پرسیدم فرمود : خدا او را رحمت کند و خانه ای در بهشت برایش ترتیب دهد . بخدا قسم مرد مورد اعتمادی بود در حدیث .

تفسیر عیاشی : ج ۱ ص ۳۲۶ - ابوبصیر گفت : حضرت باقر علیه السلام میفرمود : حکم بن عتیبه و کثیر النوا و ابوالمقدام و سالم تمار گروهی از این مردم را کمراه کردند آنها از کسانی هستند که خداوند در این آیه میفرماید : « ومن الناس من يقول آمنا بالله وبالیوم الآخر وما هم بمؤمنین » .

و از افراد این آیه نیز هستند « و اقسما بالله جهد ایمانهم یحلقون بالله انهم معکم حبطت اعمالهم فاصبحوا خاسرین » .

تفسیر عیاشی : داود بن فرقد گفت : بحضرت صادق عرض کردم در نزدیکه قبر پیامبر مشغول نماز بود مردی پشت سرم میگفت : « اثر بدون ان نهدوا من اضل الله والله ارکسهم بما کسبوا » میخواهید هدایت کنید کسی را که خدا کمراه نموده خدا آنها را زیر و رو کرده است بواسطه اعمالشان .

در همانموقع این آیه بخاطرم گذشت باینکه تمیدانستم کیست خواندم :

«ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلو کم و ان اطعمتموهم انکم لمشرکون» (۱)  
 وقتی نگاه کردم دیدم هارون بن سعید است. امام صادق علیه السلام خندید و فرمود:  
 وقتی جواب درست بیایی سخن کوتاه می شود با اجازه خدا .

تفسیر عیاشی: داود بن فرقد گفت: حضرت صادق فرمود: حاجتی پیدا کردم  
 بعد از ظهر رفتم بمسجد همیشه اگر حاجتی داشته باشم چنین میکنم. در همان بین  
 که در حرم نماز میخواندم مردی بالای سرم ایستاد گفتم: اهل کجا هستی گفت:  
 کوفه. گفتم از کدام قبیله؟ جواب داد: اسلم. پرسیدم از کدام گروه هستی؟ گفت:  
 از مدینه. پرسیدم از زیدیهها که را می شناسی؟ گفت: بهترین و برجسته ترین آنها  
 هارون بن سعید را می شناسم گفتم: برادر اسلمی او سر سلسله گوساله پرستان است  
 که خدا در این آیه میفرماید: «ان الذین اتخذوا المعبولین انهم غضب من ربهم و ذلّة  
 فی الحیوة الدنیا» (۲) فرمود: زیدی واقعی محمد بن سالم نمی شکر فروش است .

مجالس مفید: محمد بن حسن بن زیاد عطار از پدر خود نقل کرد گفت وقتی  
 زیاد وارد کوفه شد دلم از این جریان بی قرار شد. رفتم بمکه گذارم بمدینه  
 افتاد خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم مریض بود و در رختخواب خوابیده بود خیلی لاغر  
 و ضعیف شده بود. عرض کردم: آقا علاقه دارم عقاید دینی خود را پیش شما بازگو کنم.  
 به پهلو خوابید گاهی بمن نموده فرمود: حسن خیال نمیکنم احتیاج به  
 بازگو کردن عقاید داشته باشی؟ حالا بگو. گفتم: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد  
 ان محمداً رسول الله. امام نیز با من تکرار کرد گفت: اقرار دارم بهر چه محمد مصطفی  
صلی الله علیه و آله و سلم آورده .

امام سکوت کرد گفتم: گواهی میدهم که علی علیه السلام امام و پیشوا است بعد  
 از پیامبر اکرم و اطاعت او واجب است، هر که در این خصوص شک کند گمراه است

(۱) سوره انفصاح آیه ۱۲۱: شیطانها بدوستان خود وحی می کنند تا با شما بجنگد  
 پردازند اگر از آنها اطاعت کنید مشرک خواهید بود .

(۲) اعراف آیه ۱۵۲: کسانی که گوساله پرست شدند بزودی مشمول غضب پروردگار

خواهند شد و در دنیا خوار میگردند .

و منکر مقام او کافر است باز امام سکوت کرد. گفتم: گواهی میدهم که حسن و حسین علیهم السلام جانشین علی هستند تا رسیدم بخود حضرت صادق. گفتم گواهی میدهم که شما همچون حسن و حسین و سایر امامهای گذشته هستی. فرمود: بس است بمنظور خود رسیدی تو منظوری نداری جز اینکه بر همین عقیده ترا دوست بدارم.

عرض کردم: اگر مرا بر این عقیده دوست بداری بمنظور خود رسیده‌ام. فرمود: دوست میدارم بر همین عقیده. عرض کردم: آقا دلم میخواهد در مدینه بمانم. فرمود: چرا؟ عرض کردم: اگر زید و یارانش بر بنی امیه پیروز شوند وضع ما از همه مردم بدتر است. اگر بنی امیه پیروز شوند باز وضع ما همانطور است. فرمود: نه. بر گرد بمنحل خود از هیچکدام آنها آسیبی نخواهی دید.

اختصاص: ص ۶۸ - یونس بن یعقوب گفت: در مدینه بودم میان بازار بر خورد کردم بحضرت صادق علیه السلام بمن فرمود: یونس برویخانه جلو درب خانه مردی منتظر است که از ما اهل بیت پیغمبر است. رفتم در خانه حضرت صادق دیدم عیسی ابن عبدالله نشسته است. گفتم: اهل کجا هستی؟ گفت: قم.

چیزی نگذشت که حضرت صادق علیه السلام سوار الاغ بود آمد و با همان الاغ وارد منزل شد بما فرمود: داخل شوید. بعد رو بمن نموده فرمود: یونس گمان میکنم این حرف مرا که گفتم عیسی بن عبدالله از ما خانواده است قبول نداری عرض کردم: آری. بخدا قسم زیرا عیسی بن عبدالله از اهالی قم است چطور از شما خانواده خواهد بود.

فرمود: یونس! عیسی بن عبدالله از ما است در زندگی و پس از مرگ. اختصاص: یونس بن یعقوب گفت: عیسی بن عبدالله قمی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید وقتی مرخص شد و رفت امام بغداد خود فرمود: بر او را برگردان عیسی برگشت سفارشیهای باو نمود.

آنگاه فرمود: عیسی خداوند در قرآن میفرماید: «وامرأه املک بالصلوة» (۱)

(۱) سوره طه آیه ۱۳۲: خانواده خود را امر کن بنماز خواندن.

تو از ما خانواده هستی وقتی خورشید باین قسمت عصر رسید شش رکعت نماز بخوان بعد او را وداع نمود پیشانی عیسی را بوسید او رفت .

مناقب - شقرانی آزاد شدهی پیامبر ﷺ گفت : موقع تقسیم بیت المال شد در زمان منصور کسی نداشتم که برایم واسطه شود همانطور در خانه منصور متحیر بودم ناگهان چشمم بحضرت صادق علیه السلام افتاد از جای حرکت کرده گفتم : فدایت شوم من غلام شما خانواده شقرانی هستم . خیلی بمن احترام نمود حاجت خود را مرض کردم پیاده شد و داخل گردید پس از مختصر زمانی بیرون آمد از داخل آستین خود مقداری پول در آستین من ریخت . فرمود شقرانی! کار خوب از همه مردم خوب است ولی از تو بهتر است و کار زشت از همه کس زشت است ولی از تو زشت تراست (۱)

امام علیه السلام با کنایه او را موعظه کرد چون شرب خمر مینمود .

مناقب - ج ۳ ص ۴۰۰ - در بان امام ، محمد بن سنان بود . تمام علمای شیعه شش نفر از فقهای شاگرد حضرت صادق علیه السلام را قبول دارند : جمیل بن دراج ، عبدالله ابن مسکان ، عبدالله بن بکیر و حماد بن عیسی . و حماد بن عثمان و ابان بن عثمان . اصحاب امام صادق از تابعین مانند اسماعیل بن عبدالرحمن کوفی و عبدالله ابن حسن بن حسن بن علی است . از جمله اصحاب خاص امام معاویه بن عمار و مولی بنی دهن که قبیله ای از بعیله هستند و زید شحام و عبدالله بن ابی یعفر و ابی جعفر محمد ابن نعمان احول و ابوالفضل سدیر بن حکیم و عبدالسلام بن عبدالرحمن و جابر بن یزید جعفی و ابو حمزه ثمالی و ثابت بن دینار و مفضل بن قیس بن دمانه و مفضل بن عمر جعفی و نوفل بن حارث بن عبدالمطلب و میسرة بن عبدالعزیز و عبدالله بن جلال و جابر نایینا و ابوداد مشرق و ابراهیم بن مهزم اسدی و بسام صیرفی و سلیمان بن مهران ابو محمد اسدی که اعمش آزاد شدهی آنها است و ابو خالد قماط و ثعلبة بن میمون و ابویکر حصرمی و حسن بن زیاد و عبدالرحمن ابن عبدالعزیز انصاری از فرزندان

(۱) در روایت دیگری است بواسطه انتساب تو بما خانواده .

ابوامامه و سفیان بن عیینة بن ابی عمران هلالی و عبدالعزیز بن ابی حازم و سلمة بن دینار مدنی . غلامان امام نیز معتب و مسلم و مصادف بودند .

رجال کشی - میسرین عبدالعزیز گفت : حضرت صادق علیه السلام بمن فرمود در خواب دیدم مثل اینکه بالای کوهی هستم مردم برفراز این کوه بالا میآیند همینکه زیاد میشوند کوه آنها را بالای برد و پرت میکند بزمین میافتند جز چند نفر با من باقی نماندند تو یکی از آنها بودی و دوستت عبدالله بن عبدالان .

رجال کشی - عبدالحمید بن ابی دیلم گفت : خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم نامه ای از عبدالسلام بن عبدالرحمن بن نعیم و نامه ای از فیض بن مختار و سلیمان ابن خالد آمد نوشته بودند که کوفه سرپرستی ندارد اگر اجازه بدهید کوفه را بتصرف در میآوریم .

همینکه نامه را خواند بزمین انداخته فرمود من امام اینها نیستم مگر نمیدانند قبل از قیام قائم ماسفیانمی خواهد آمد .

رجال کشی ص ۱۵۸ - عباس بن هلال از حضرت رضا نقل کرد که فرمود : سمیة کنیز حضرت صادق علیه السلام از زنان دانشمند بود . مطالبی از حضرت صادق علیه السلام میآموخت در نزد آن کنیز وصیت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود .

حضرت صادق علیه السلام با و فرمود . از خدا بخواه همانطور که در دنیا خداوند مرا بتو معرفی نموده و آشنا بمقام امام خود هستی در آخرت نیز ترا باز دواج من در آورد . منزل او نزدیک خانه حضرت صادق بود هر وقت در مسجد دیده میشد برای سلام به پیامبر اکرم رفته بود یا بمکه میرفت و یا از مکه میآمد آخرین گفتار او این بود . خوشنودیم از ثواب و آسوده شدیم از عقاب .

اختصاص - هشام بن حکم از حضرت صادق نقل کرد که فرمود خوب شفیمی هستیم من و پدرم برای حمران بن اعین . در روز قیامت دست او را میگیریم رها نمیکنیم تا با هم وارد بهشت شویم . در روایت دیگر راجع بحمران میفرماید او مردی از اهل بهشت است .

رجال کشتی - مسمعی گفت : وقتی داود بن علی معلی بن خنیس را گرفت زندانی کرد . هنگامیکه تصمیم کشتن او را گرفت ، معلی گفت مرا بیر میان بازار قرض زیادی دارم و ثروتی نیز دارم تا مردم را گسواه بگیرم . او را میان بازار بردند . همینکه مردم جمع شدند گفت :

مردم من معلی بن خنیس هستم هر که میشناسد که میشناسد من هر چه دارم از ملک و قرض ، کنیز و غلام یا خانه چه کم یا زیاد همه متعلق بجمفر بن محمد رضی الله عنه است در این موقع رئیس شهر بانی داود باو حمله کرده او را کشت .

این خبر که بحضرت صادق رسید بانا راحتی تمام پیش داود بن علی رفت باپسرش اسماعیل فرمود : داود غلام مرا کشتی و مالم را تصرف نمودی ؟ گفت : من او را نکشتم و اموال شما را هم تصرف نکرده ام فرمود بخدا نفرین میکنم بر کسی که غلام را کشته .

داود گفت : او را رئیس شهر بانی من کشته است . فرمود : با اجازه تو یا بدون اجازه ؟ گفت : بدون اجازه من . فرمود : بفرزند خود اسماعیل برو سزای این مرد را بده اسماعیل باشمشیر خارج شده او را کشت (۱) .

حماد گفت : مسمعی از معتب نقل کرد که تمام آن شب را امام بسجده و قیام پرداخت در آخر شب شنیدم در سجده میگوید : « اللهم انی استلک بقوتك القویه و محالک الشدیة و بمرتکب التی خلقک لها ذلیل ان تصلی علی محمد و آل محمد وان تأخذہ الساعة الساعه » .

بخدا هنوز سر از سجده برداشته بود که صدای ناله و شیون از خانه داود بلند شد . امام فرمود : من از خدا تقاضا کردم فرشته ای را فرستاد با حربه آهنی

(۱) در روایت دیگر امام میفرماید گناه بزرگی کردی که مردی از اهل بهشت را کشتی او میگوید : تو هم گناه بزرگی کردی که دخترت را بفلان اموی ازدواج دادی فرمود : پیغمبر دخترش را بیثمان داد . در این روایت رئیس شهر بانی سیرافی را نامی برد وقتی میخواهند او را بکشند قریاد میزند مرا مامور میکنند بکشم حالا اجازه میدهند قصاص شوم .

شکمش را پاره کرد .

رجال کشی ص ۲۴۹ مینویسد: میمون بن عبدالله گفت: گروهی خدمت حضرت صادق علیه السلام آمدند برای شنیدن حدیث. اهل مدینه نبودند از شهرهای دیگری آمده بودند. من نیز حضور داشتم فرمود: هیچکدام از اینها را نمی شناسی؟ گفتم نه فرمود: چطور اینها وارد خانه من شدند.

گفتم اینها گروهی هستند که حدیث جمع آوری میکنند اهمیتی نمیدهند گویندهی حدیث هر که باشد. یکی از آنها فرمود آیا از دیگری غیر از من نیز حدیثی شنیده‌ای؟ گفتم: بلی فرمود: مقداری از آنچه شنیده‌ای برایم نقل کن. گفتم: آمده‌ام از شما بشنوم نیامده‌ام برایت حدیث نقل کنم بد دیگری فرمود: چه مانعی دارد که بعضی از حدیثهای خود را نقل کند. فرمود: نقل میکنی از حدیثهای خود من شرط میکنم نام کسی که برایت حدیث گفته هرگز ببرم. گفتم نه. فرمود: از علومی که استفاده کرده‌ای برای ما نقل کن تا ببینم چه داری و مقامت برای ما معلوم شود.

گفت: سفیان ثوری مرا از جعفر بن محمد حدیث کرد که آنجناب فرموده: نبیذ (۱) همه نوعش حلال است مگر شراب. دیگر چیزی نگفت. حضرت صادق فرمود نقل کن.

گفت: سفیان از شخصی نقل کرد که آن شخص از حضرت باقر نقل نمود که فرمود: هر که روی کفش مسح نکند بدعت در دین گذاشته و هر که شراب نیاشامد همینطور است هر کس مار آبی و غذای یهود و نصاری و گوشت کشته شده بدست آنها را نخورد گمراه است. زیرا نبیذ را عمر نوشیده مقداری آب داخل آن کرده تارقیق شود، مسح روی کفش را نیز سه مرتبه عمر در سفر کرده يك شبانه روز هم در غیر مسافرن ذبیحه یهود و نصارا را علی علیه السلام خورده و فرموده است بخورید خداوند میفرماید «الیوم احل لكم الطيبات و طعام الذین اوتوا الكتاب حل لكم و

(۱) نبیذ مسکری است که از جویاگندم یا انگور و یا کشمش میگیرند .

طعامکم حل لهم، (۱) بعد از این حدیث سکوت کرد.

امام صادق علیه السلام فرمود باز هم بگو. گفت آنچه شنیده بودم نقل کردم. فرمود: همه را نقل کردی؟ گفت: نه فرمود: پس بگو گفت: عمر و بن عبید از حسن نقل کرد که او گفت: بعضی از چیزها را مردم قبول دارند باینکه در قرآن از آن‌ها خبری نیست از آن جمله عذاب قبر، میزان، حوض، شفاعت. نیت که شخص نیت کار خوب یابد را میکنند ولی انجام نمیدهد میگویند باو پاداش میدهند باینکه ثواب برای عمل است چه خوب باشد و چه بد. راوی میگوید: من از حدیث او خنده ام گرفت. حضرت صادق با چشم اشاره کرد که بگذار بشنویم. آن مردك سر را بلند کرده گفت چرا میخندی از حق خنده ات گرفت یا از باطل. گفتم خنده ام برای این بود که چگونه این حدیثها را حفظ کرده ای؟ سکوت کرد.

امام فرمود: بگو. گفت: سفیان ثوری از محمد بن منکدر نقل کرد که او گفت: علی را دیدم روی منبر در کوفه میگفت اگر بینم يك نفر مرا بر ابا بکر و عمر ترجیح میدهد و مرا از آنها بالاتر میداند او را باندازه شخص نهمت زن و مفتتری نازیانه میزنم.

فرمود باز هم بگو. گفت: سفیان از جعفر نقل کرد که فرموده حب ابا بکر و عمر ایمان است و دشمنی با آنها کفر.

فرمود: باز هم بگو. گفت: یونس بن عبید نقل کرد از حسن که علی علیه السلام وقتی در بیعت با ابا بکر تاخیر نمود ابا بکر باو گفت چرا در بیعت با من تأخیر کردی بخدا قسم داشتم کردنت را بزخم. علی علیه السلام گفت: خلیفه پیغمبر هر چه بخواهد انجام دهد قابل گفتگو نیست. فرمود: باز هم بگو.

گفت: سفیان ثوری از حسن نقل کرد که ابا بکر بخالد بن ولید دستور داد

(۱) ماده آیه ۵: امروز چیزهای پاکیزه برای شما حلال شده و غذای اهل کتاب

برای شما حلال و غذای شما نیز برای آنها حلال است.



بعد از سلام دادن نماز صبح کردن علی را بزند. ابابکر در دل سلام نماز راداد بعد گفت: خالد آنچه بتو دستور دادم انجام نده. امام صادق فرمود: باز هم بگو.

گفت: نعیم بن عبیدالله از جعفر بن محمد نقل کرد که او گفت: علی بن ابی طالب دلش میخواست در نخلستانهای ینبع می بود. زیر سایه آن درختها از خرماهای آن میخورد اما در جنگک جمل و جنگک نهر وان شرکت نمی کرد. فرمود باز هم بگو.

گفت: عباد نقل کرد از جعفر بن محمد که او گفت: وقتی علی علیه السلام متوجه خونریزی زیاد در جنگک جمل شد به پسر خود حسن گفت: پسر جان هلاک شدم. پسرش حسن گفت: باباجان من نکتم جنگک نکن. علی علیه السلام گفت: نمیدانستم کار باینجا میرسد. حضرت صادق فرمود: باز هم بگو:

گفت: سفیان ثوری از جعفر بن محمد نقل کرد که علی علیه السلام پس از اینکه در جنگک سفین گروهی را کشت برای آنها گریه کرد آنگاه گفت خدا بین من و آنها در بهشت جمع نماید.

راوی گفت خیلی ناراحت شدم از ناراحتی عرق بر بدنم نشست نزدیک بود دلم بترکد تصمیم گرفتم حرکت کنم و او را زیر لگد بگیرم یادم از چشمک حضرت صادق آمد خود داری کردم. حضرت صادق باو فرمود: از کدام شهرستانی؟ گفت: اهل بصره هستم. فرمود: این کسی که حدیث از او نقل میکنی واسمش را میبری بنام جعفر بن محمد او را می شناسی؟ گفت: نه. فرمود: از زبان خودش چیزی شنیده ای؟ گفت: نه فرمود: این حدیثهایی که نقل کردی همه بنظر تو درست است؟ گفت: بلی. پرسید چه وقت اینها را شنیده ای؟ جواب داد یادم نیست ولی اینها حدیث های مشهور در شهر و دیار ما است که مردم شکی در آنها ندارند.

حضرت صادق فرمود: اگر آن مردی که از او حدیث نقل میکنی خودش را بیینی بتو بگوید این حدیثها که از من نقل کرده اند دروغ است من از آن حدیثها خبر ندارم و بکسی چنین نگفته ام آیا او را تصدیق میکنی؟ گفت: نه فرمود: چرا؟ گفت: زیرا اشخاصی این حدیثها را از قول او نقل کرده اند که اگر شهادت بدهند

به آزادی مردی از بردگی و بندگی قبول می‌شود. فرمود: بنویس بسم الله الرحمن الرحیم حدیث کرد مرا پدرم از جدّم .

پرسید اسم شما چیست؟ فرمود: باسم من چکار داری . پیغمبر اکرم فرمود خداوند ارواح را دو هزار سال قبل از بدنها آفرید هر کدام از آنها باهم علاقه و اسی داشتند در این دنیا نیز باهم الفت و دوستی پیدا کردند هر کدام در آنجا نفرت داشتند اینجا نیز باهم اختلاف پیدا کردند . هر کس بر ما خسانواده دروغ بیند روز قیامت کور و یهودی محشور میشود و اگر دجال را بیابد باو ایمان می‌آورد اگر او را درك نکند در قبر باو ایمان می‌آورد .

در این موقع رو بغلام خود نموده فرمود: برایم آب آماده کن . با چشم نیز بمن اشاره کرد که همینجا باش . آنها از جا حرکت کرده رفتند همین حدیث را که شنیدند نوشتند .

امام علیه السلام با ناراحتی تمام که از چهره اش آشکار بود خارج شد فرمود: شنیدی چه حدیثها نقل میکنند . عرض کردم: آقا اینها کی هستند حدیث آنها چیست قابل اهمیت نیستند . فرمود: از همه مهمتر این است که از قول من می‌گویند و حکایت از من میکنند چیزی را که نگفته‌ام و احدی از من نشنیده تازه میگویند اگر خودم این حدیثها را قبول نکنم آنها از خود منم نمی‌پذیرند خدا آنها را مهلت ندهد و دست و پایشان را باز نگذارد .

آنگاه فرمود: وقتی علی بن ابی طالب خواست از بصره خارج شود نگاهی باطراف بصره نموده فرمود: خدا لعنت کند ترا ای گندترین سرزمین که از همه جا زودتر خراب می‌شوی و از همه جا بیشتر عذاب می‌کشی درد بیدوائی در تو است. عرض کردند آقا آن درد چیست؟ فرمود: سخن قدری که دروغ بر خدایم بنده و باعت دشمنی با ما خانواده و خشم خدا و پیامبر است و دروغ بر اهل بیت پیامبر و حلال شمردن نهمت زدن بر ما خانواده .

رجال کشی - ص ۱۴۸ - عباس بن هلال گفت: حضرت رضا فرمود: سفیان

ابن عیینه به حضرت صادق علیه السلام بر خورد عرض کرد آقا تا کی باید تقيه کرد من باین سن رسیده ام . فرمود : به آن خدائیکه تجھ را بحقیقت برانگیخت اگر شخصی تمام عمرش را بین رکن و مقام بنماز بسر برد بعد خدا را ملاقات کند بدون ولایت ما خانواده چنان ملاقات میکنند مانند مردن جاهلیت .

بشارت المصطفی - ص ۵۹ - شریک گفت : من کنار بستر سلیمان اعمش بودم در آن بیماری که از دنیا رفت . ابن ابی لیلی و ابن شهرمه و ابوحنیفه وارد شدند ابوحنیفه سلیمان اعمش گفت : سلیمان از خدا بترس آخرین روزهای زندگی و اولین روزهای آخرت را طی میکنی تو حدیثهایی از علی بن ابی طالب نقل کرده ای که اگر خودداری میکردی بهتر بود .

سلیمان گفت : بمن من چنین حرفی را میزنی مرا بنشانید تکیه کنم . دو کرد بابوحنیفه گفت : ابوالمتوکل ناجی از ابی سعید خدری برایم نقل کرد که پیغمبر اکرم فرمود : روز قیامت که می شود خداوند بمن و علی بن ابی طالب میفرماید : هر کس شما را دوست میدارد داخل بهشت کنید همین تفسیر این آیه شریفه است « والقیما فی جهنم کل کفار عنید » . ابوحنیفه گفت حرکت کنید برویم که حدیثی بزرگتر از این را نگویید .

فضل گفت : از امام حسن علیه السلام پرسیدم منظور از کفار در این آیه کیانند فرمود : کسیکه کافر بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد . عرض کردم عنید کیست؟ فرمود : منکر حق علی بن ابی طالب علیه السلام .

تنبيه الخواطر - ص ۱۲ - مینویسد : طاووس یمانی خدمت حضرت صادق رسید امام باقر فرمود : تو طاووس هستی؟ عرض کرد : بلی . فرمود : طاووس پرنده بد پا قدمی است که وارد هر خانواده ای شد اعلان کوچ به آنها میدهد .

آنگاه فرمود : ترا بخدا سوگند کسی از خدا بهتر عذر و پوزش را میپذیرد؟ گفت : نه . فرمود : ترا بخدا قسم کسی راستگوتر هست از آن شخصی که میگوید قدرت انجام دادن اینکار را ندارم واقعاً هم قدرت نداشته باشد؟ باز گفت : نه .

فرمود: پس چه شده خدائیکه از همه زودتر عذر دیویش میپذیرد اینسخن بنده خود را که میگوید قدرت ندارم نمیپذیرد (باز او را عذاب میکند امام در این جمله رد میکنند مذهب جبریه را که میگویند بنده با قدرت خود کاری نمی کند خدا او را مجبور مینماید)

طاووس دامن خود را تکانی داده از جای حرکت نمود گفت: من با واقعیت و حقیقت دشمنی که ندارم.

کافی - ج ۸ ص ۱۰۷ - یونس گفت: حضرت صادق علیه السلام بعبادین کثیر بهری صوفی گفت: وای بر تو عباد مغرور شده ای باینکه جلوشکم و خواهش نفس خود را گرفته ای خداوند در قرآن میفرماید: «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدیداً یصلح لکم اعمالکم» بدان خداوند از تو عملی را قبول نمیکند مگر اینکه سخن از روی واقعیت و عدالت بگویی.

کافی - زرعه گفت: مردی در مدینه بود که کنیز زیبا و کم نظیری داشت عشق این کنیز بدل شخصی قرار گرفت شکایت این عشق و محبت را بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد. فرمود: خود را در سر راه او قرار ده هر وقت او را دیدی بگو: «اسأل الله من فضله» از فضل خدا درخواست میکنم. اینکار را کرد.

چیزی نگذشت که برای صاحب کنیز سفری پیش آمد بهمان مرد مراجعه نموده گفت: تو همسایه من هستی و از همه ی مردم بیشتر مورد اعتماد منی برایم سفری پیش آمده من مایلم کنیز خود فلانی را پیش تو امانت بگذارم.

آن مرد گفت: من زن ندارم و در خانه ام زنی وجود ندارد چطور ممکن است کنیز تو پیش من باشد. گفت: اشکالی ندارد من او را بتو میفروشم در ضمن تمهد میکنی که او را نگهداری وقتی بر گشتم باز بخودم میفرستی اگر با او همبستر هم شدی برایت حلال خواهد بود.

قبول کرد با بهای گرانی کنیز را خرید. آن مرد بسفر رفت مدتی در مسافرت بود تا بالاخره کارش تمام شد. در این بین نماینده ای از طرف یکی از خلفای

بنی امیه آمد که برای خلیفه کنیز میخرید او را راهنمایی کردند برای خریدن کنیز فلانی.

در جواب نماینده خلیفه گفت: صاحب کنیز بسفر رفته بزور کنیز را از او خرید از مبلغی که خریده بود بیشتر داد همینکه کنیز را از مدینه خارج کرد، صاحب سابقش آمد اول چیزیکه پرسید راجع بکنیز بود که حالش چطور است. جریان را برای او نقل کرد و تمام پولی که نماینده خلیفه داده بود در اختیار آن مرد گذاشت گفت: این پولی است که من گرفته‌ام.

صاحب کنیز گفت من همانقدر که قیمت کرده‌ام برای تو می‌گیرم زیادی مال تو است برادر حلالیت باد خداوند بواسطهٔ پیت خوب اوهم کنیز را نصیبش کرد و هم سودی برد.

کافی- ج ۶ ص ۲۷۱ - فضیل بن یسار گفت: عباد بصری خدمت حضرت صادق بود آن جناب غذا میخورد امام دست خود را روی زمین گذاشت. عباد عرض کرد: آقا مگر نمیدانی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از این کار نهی نموده. امام دست خود را برداشت شروع بغذا خوردن نمود باز دومرتبه بزمین گذاشت عباد همان سخن اول را گفت امام دست را برداشت باز غذا خورد دومرتبه گذاشت برای مرتبه سوم عباد اعتراض کرد. امام صادق علیه السلام فرمود: نه بخدا پیغمبر اکرم هرگز از این کار نهی نکرده.

کافی- سفیان ثوری در مسجد الحرام بحضرت صادق علیه السلام رسید دید آن جناب لباسهای گرانبھائی پوشیده گفت: بخدا قسم میروم و او را سرزنش می‌کنم. نزدیک امام شده گفت: یا بن رسول الله بخدا قسم پیغمبر اکرم و علی مرتضی و هیچکدام از پدران گرامت چنین لباسی را پوشیده اند.

حضرت صادق فرمود: پیغمبر اکرم در زمان فقر و تنگدستی مردم زندقی می‌کرد مطابق همان سختی گذران می‌نمود ولی بعد نعمت فراوان شد شایسته‌ترین مردم بنعمتهای دنیا ابرار و نیکان هستند بعد این آیه را قرائت نمود: **و قل من**

حرم زینة الله التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق، (۱) ما از همه مردم شایسته فریم بنعمتهای خدا. در ضمن آنچه تو در ظاهر لباس من می بینی برای مردم پوشیده ام. (تا نگویند جعفر بن محمد فقیر و محتاج است) دست سفیان را گرفته کشید و لباسهای رو را یکطرف نمود لباس خشنی را که زیر پوشیده بود باو نشان داد. فرمود: این لباس را برای خودم پوشیده ام که درشت و خشن است آنچه دیدی برای مردم بود آنگاه دامن سفیان را بالا زد که در رو لباس درشت و خشن پوشیده بود ولی در زیر لباس نرم، فرمود این لباس خشن و درشت را رو پوشیده ای تا مردم بنمایانی که زاهد و پارسائی و این لباس نرم را برای آسایش خود پوشیده ای که خوش بگذرانی.

کافی: ۴۴۳ - ج ۶ - عبدالله بن سنان گفت. از حضرت صادق شنیدم فرمود من مشغول طواف خانه خدا بودم که مردی دامن لباس را گرفته کشید نگاه کردم عباد بن کثیر بصری بود گفت: جعفر این لباس را پوشیده ای در چنین مکانی با نسبتی که با علی بن ابی طالب داری.

فرمود: این لباس کتان معروف بقرقی است که به یکدینار خریده ام. علی رضی الله عنه در زمانی بسر میبرد که لباس آن جناب معمول بود و اگر همان لباس را من در این زمان بیوشم مردم می گویند این شخص نیز مثل عباد بن کثیر بصری ربا کار است. کافی: یونس بن عمار گفت: بحضرت صادق رضی الله عنه عرض کردم من همسایه ای از قبیله قریش از خانواده محرز دارم که مرا بین مردم مشهور نموده و رفتار و کردار مرا بر مردم رسانده، گفته است این رافضی پول برای جعفر بن محمد میفرستد.

فرمود: وقتی مشغول نماز شب شدم در سجده دوم از دو رکعت اول او را نفرین کن حمد و سپاس خدای را بجای آور، آنگاه بگو: خدایا فلائی اسم مرا بین مردم انداخته و کینه مرا بدل گرفته و مرا بخطر انداخته است خدایا بزودی

(۱) بگو چه کسی حرام نموده زینتهایی که خداوند برای بندگان خود بیرون آورده و غذا های خوب را .

اورا هدف نیر بلائی قرار بده تا دست از من بردارد. خدایا مرا که او را نزدیک کن و او را از بین ببر خدایا بزودی زود هم اکنون این لطف را بفرما .

گفت وقتی وارد کوفه شدم شب بود از خانوادهم راجع به آن همسایه پرسیدم که فلانی چه شد؟ گفتند مریض است هنوز صحبت ما تمام نشده بود که صدای ناله و فریاد از خانه اش بلند شد گفتند : 'مرد .

کافی : سعید بن یسار گفت : دوپسر شاپور مردان متدین و پرهیزگسار و پارسا بودند یکی از آنها که خیال میکنم زکریا بود مریض شد من هنگام مرگ او بیالینش بودم . دست خود را گشوده گفت : دستم سفید شد یا علی .

بعد من خدمت حضرت صادق رسیدم محمد بن مسلم نیز آنجا حضور داشت خیال کردم این جریان را محمد بن مسلم برای امام نقل کرده من از جای حرکت کرده رفتم ولی امام از بی من کسی را فرستاد برگشتم فرمود : آنمرد موقع مرگ شنیدنی چیزی بگوید . گفتم : آقا دست خود را گشوده گفت : دستم سفید شد یا علی . حضرت صادق فرمود : بخدا او را دیده . بخدا او را دیده . بخدا او را دیده ! (منظورش علی بن ابیطالب علیه السلام بود)

کافی : ابن ابی یعفور گفت : خطاب جهنمی با ما رفت و آمد داشت خیلی دشمن آل محمد علیهم السلام بود از اصحاب نجده حروری بشمار میرفت. من بجهت آمیزشی که داشتم وهم برای تقیه بمیادش رفتم بی هوش بود در حال مرگ. شنیدم میگفت مرا با تو چکار یا علی . این جریان را به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم فرمود: بخدای کعبه او را دیده این سخن را سه مرتبه تکرار کرد .

تفسیر فرات بن ابراهیم - ص ۲۹ - سفیان گفت : حضرت صادق بمن فرمود سفیان مبادا منحرف شوی مواظب باش که از جاده دور نشوی از هدایت پیروی کن . عرض کردم پیروی از هدایت چیست ؟ فرمود : کتاب خدا و چنگ زدن بدامن آن مرد .

فرمود : سفیان تو نمیدانی آنمرد کیست ؟ گفتم : نه . آقا از کجا میدانم

او کیست؟ فرمود: بخدا سوگند تو دنیا را بر آخرت ترجیح داده‌ای و هر کس دنیا را بر آخرت مقدم دارد خداوند روز قیامت او را کور محسور می‌کند.

گفتم: یا بن رسول الله! بفرمائید آن مرد کیست؟ شاید از او بهره مندم شوم. فرمود: سفیان بخدا قسم آن مرد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است هر که پیرو او باشد نعمتی دارد که بهیچکس چنان نعمتی داده نشده و هر که سر از او باززد زبانی آشکار نموده بخدا قسم او جد ما علی بن ابی طالب است.

سفیان! اگر مایلی چنگ بدست آویز محکم زنی دست یابند از بدامن علی بخدا قسم او ترا از آتش جهنم نجات میبخشد. مبادا پیرو هوای نفس شوی که از جاده منحرف خواهی شد.

رجال کشی: معلی بن خنیس رحمه الله علیه هر وقت روز عید می‌شد با قیافه گرفته و درهم با موئی پریشان و غبار آلود چون مصیبت زدگان به بیابان میرفت وقتی خطیب بر منبر میرفت معلی دست به آسمان بر میداشت و میگفت: بارخدا یا این جایگاه خلفا و برگزیدگان تو است این مقام امنای وحی تو است کسانیکه به آنها اختیار بخشیده‌ای که چنین غضب نموده‌اند و بزور بر این مقام تکیه کرده‌اند.

خدایا زمام امور بدست تو است کسی نمی‌تواند تصمیم ترا درهم شکنند و نقشه ترا بنا بودی سپارد هر طور و هر وقت که تو بخواهی خواسته، خواسته تو است دانش تو در اراده و آفرینش یکسان است.

اینک برگزیدگان و خلفای تو مغلوب و شکست خورده هستند که مقام آنها را بزور صاحب شده‌اند. آشکارا مشاهده می‌کنند که دستورات ترا زیر پا نهاده‌اند و کتاب آسمانی را کنار گذاشته و واجبات دینی را تغییر داده‌اند و سنت پیامبر را پشت سر انداخته‌اند.

خدایا لعنت کن دشمنان آنها را از پیشینیان و طبقات بعد و آنها که صبح و شام بدرخانه این دغل بازان رفت و آمد دارند و کسانیکه مرده‌اند و آنها که



میآیند . خدایا ستمکاران زمان ماو پیروان آنها و همکارانشان را لعنت فرما تو بر هر کار قادر و توانا هستی .

کافی- ولید بن صبیح گفت: شهاب بن عبدربه بمن گفت: سلام مرا بحضرت صادق علیه السلام برسان بگو در خواب میترسم. خدمت امام رسیدم و عرض کردم که شهاب بشما سلام رساند و گفت: در خواب میترسم .

فرمود: بگو مالش را پاک کنند و پیغام امام را رساندم: گفت: اگر بتو پیغامی بدهم میرسانی؟ گفتم بلی گفت: بگو حتی بیچه ها هم میدانند چه رسد بمردان که من زکات مالم را میدهم. من پیغام او را رساندم امام علیه السلام فرمود: باو بگو زکات میدهی ولی بجائی که باید مصرف نمیکنی .

کافی- ج ۴ ص ۳۶- معتب گفت: محمد بن بشر و شاه خدمت امام صادق علیه السلام رسیده درخواست کرد که باشهاب صحبت کنند تا او را برای پرداخت قرضی که داشت مهلت دهد تا وقتی ایام حج تمام شود. شهاب هزار دینار از او طلب داشت. امام علیه السلام از بی شهاب فرستاد آمد باو فرمود: میدانی محمد علاقمند بما است گفت: تو از او هزار دینار طلب داری که این پول را در راه شکم چربی و هواپرستی خرج نکرده از دیگران طلب دارد که ازین رفته یا از بابت مالیات پرداخته من مایلم او را حلال کنی . گفت شاید شما هم این عقیده را داری که از حسنات او در قیامت بر میدارند و قرضش را پرداخت میکنند اینطور بین مردم مشهور است. امام صادق علیه السلام فرمود خداوند عادلتر و کریم تر از آن است که بنده اش شبهای سرد بمناجات و شب زنده داری بپردازد و در روزهای گرم روزه بدارد یا طواف خانه کعبه کند آن وقت این اعمال او را بگیرد و بدهد بطلبکار ولی خداوند فضل و لطفش زیاد است جبران بدهی او را میکند .

گفت: آقا او را حلال نمودم .

کافی- سدیر گفت حضرت باقر داخل مسجد الحرام میشدمن خارج میشدم امام دست مرا گرفت و رو بقبله ایستاد فرمود: سدیر بمردم دستور داده اند

که بیایند اطراف این خانه سنگی طواف نمایند بعد بیایند پیش ما و ولایت و ارادت خود را بما خانواده اعلام نمایند اشاره بهمین مطلب است آیه شریفه «و انی لفقار لمن تاب و آمن و عمل صالحاً ثم اهتدی» (۱).

بادست بسینه خود اشاره نمود هدایت یابند بولایت ما خاندان.

فرمود: سدید میخواهی کسانی که مانع دین خدا میشوند نشان دهم نگاه بابوحنیفه و سفیان ثوری نمود که در گوشه‌ای از مسجد اجتماع کرده بودند. فرمود: اینها مانع دین خدایند بدون اطلاعی از جانب خدا و با کتاب مبین اگر اینها درخانه خود بنشینند مردم در اطراف جستجو میکنند وقتی کسی را پیدا نکردند که آنها را از خدا و پیامبر اطلاع دهد می‌آیند پیش ما.

ما آنها را از خدا و پیامبر خبر میدهم.

کافی- مردی از قریش که اهل مکه بود گفت سفیان ثوری بمن گفت مرا ببر پیش جعفر بن محمد او را بر دم خدمت امام صادق علیه السلام سوار مرکب شده بود سفیان عرض کرد یا ابا عبدالله خطبه‌ای پیغمبر در مسجد خیف ایراد نموده برایم نقل کن فرمود بگذار بروم دنبال کارم می‌بینی سوار شده‌ام وقتی برگشتم برایت نقل میکنم. عرض کرد ترا سوگند میدهم بخویشاوندی که با پیامبرداری برایم نقل کن. امام پیاده شد. سفیان عرض کرد دستور بدهید دوات و کاغذی بیاورند تا بنویسم. امام علیه السلام دوات و کاغذ خواست بسفیان فرمود: بنویس.

بسم الله الرحمن الرحيم خطبه پیامبر در مسجد خیف: خداوند یاری کند هر بنده‌ای را که سخن مرا بشنود و آن را حفظ نماید و بکسانی که نشنیده‌اند برساند مردم حاضرین بقاتبین برسانند: بسا از کسانی که حامل فقهند ولی فقیه نیستند بسا از فقیهان هستند که بدانند مندر از خود احتیاج دارند.

سه چیز است که مسلمان در آن سه چیز خیانت نمیکند: اخلاص عمل

(۱) سوره طه آیه ۸۲: من می‌آمزم کسی را که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح

انجام دهد سپس راه راست را از پیش گیرد.

برای خدا - خیر خواهی نسبت بائمه مسلمانان و شرکت در اجتماع آنها دعوت اسلامی تمام آنها را فرا میگیرد. مؤمنین برادران یکدیگرند که از خون یکدیگر دفاع میکنند آنها بصورت یک نیروی واحد هستند در مقابل مخالفین پست ترین مسلمانان سعی و کوشش در انجام نهدات برادران دینی خود میکند.

سفیان خطبه را نوشت و خدمت امام علیه السلام نشان داد. حضرت صادق سوار شده رفت من و سفیان برگشتیم در بین راه گفت: صبر کن من نگاهی باین حدیث بکنم. گفتم بخدا قسم حضرت صادق بگردن تو تکلیفی نسبت بخود واجب نمود که هرگز قابل فرار نیست. گفت: چگونه آن تکلیف چیست؟

گفتم: اینکه فرمود سه چیز را مسلمان خیانت نمیکند اولی که اخلاص عمل برای خداست قابل بحث نیست خودمان میدانیم اما خیر خواهی نسبت بائمه و پیشوایان مسلمانان. این پیشوایان کیانند که واجب است ما خیر خواه آنها باشیم؟ معاویه بن ابی سفیان یا زید بن معاویه یا مروان حکم از کسانی که ماسهادت آنها را نمی پذیریم و نماز خواندن پشت سر آنها صحیح نیست؟ آیا اینهایند.

سخن دیگرش که شرکت در اجتماع آنها، کدام اجتماع است. آیا منظور اجتماع مرجئه است که میگویند هر که نماز نخواند و روزه نگیرد و غسل جنابت نکند و کعبه را ویران نماید و با مادر خود ازدواج کند او ایمان جبرئیل و میکائیل را دارد.

یا منظور قدری هستند که میگویند آنچه خدا بخواهد نمیشود هر چه شیطان بخواهد میشود؟ یا منظور هر روزها هستند که از علی بن ابی طالب بیزارند و میگویند او کافر است؟ یا جهمی هستند که میگویند فقط باید خدا را شناخت ایمان غیر از این نیست.

با نارا حتی گفت: پس اینها چه میگویند؟ گفتم: میگویند امامی که لازم است از او پیروی کنیم و خیر خواهش باشیم علی بن ابی طالب است و باید شرکت در اجتماع اهل بیت آنها بکنیم. سفیان نوشته را پاره کرده گفت میادا بکسی این

جریان را بگوئی .

تهذیب - ابو الطیار گفت : بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم سرمایه ای داشتم ولی از دستم رفت اکنون سخت در مضیقه هستم . فرمود : دکان داری در بازار؟ عرض کردم : بلی دارم ولی ترك کرده ام فرمود: وقتی بکوفه برگشتی برو در ب دکان را باز کن جاروب کن وقتی خواستی بروی بازار دور گمت با چهار رکعت نماز بخوان پس از نماز این دعا را بخوان در جهت بلا حول منی ولا فوة ولكن بعولك يارب وقوتك وابره من الحول والقوة الابك فانت حولي ومنك قوتي اللهم فارزقني من فضلك الواسع رزقاً كثيراً طيباً وانا خافض في عافيتك فانه لا يملكها احد غيرك .  
گفت همین کار را کردم مرتب در ب دکان میرفتم بطوری که از خراج - بگیرم میترسیدم مبادا مطالبه اجاره دکانم را نماید چیزی نداشتم که باو بدهم روزی فروشنده ای جنسی آورده بمن گفت : نصف دکان را بمن اجاره میدهی ؟ نصف دکان را باو اجاره دادم بمقدار اجاره همه دکان . جنس های خود را گذاشت ولی چیزی نفروخت .

گفتم : ممکن است يك کار خیري بکنی يك عدل از جنس خود را بمن بفروشی وقتی فروختم پولش را بدهم اضافه آن مال خودم باشد . گفت از کجا بدانم بعد خواهی داد .

گفتم خدا را گواه میگیرم بر این کار . يك عدل بمن داد قیمت آن را تعیین کردیم سرمای شدیدی آمد همان روز جنس را فروختم و پولش را دادم اضافه آن را برداشتم مرتب يك عدل می گرفتم و می فروختم اضافه آن را بر میداشتم و بقیه را باو میدادم تا صاحب سرمایه و مالهای سواری شدم غلام و کنیز خریدم و چند خانه ساختم . کافی - اسحاق بن عمار گفت : بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم : مردی با من مشورت کرد در مورد حج وضع او خوب نبود من گفتم : بمکه نرو .

فرمود : گمان میکنم يك سال بیمار شوی همانطور شد يك سال مریض شدم .

کافی - سلام بن سعید مخزومی گفت : در خدمت حضرت صادق نشسته بودم که

عبادین کثیر عابد اهل بصره و ابن شریح ققیه مکه وارد شدند . میمون فداح غلام حضرت باقر نیز حضورداشت .

عبادین کثیر گفت: یا ابا عبدالله درچند جامه پیامبر اکرم را کفن نمودند. فرمود: درسه جامه دویارچه یمنی ازپارچه های قریه سعاری و یکپارچه هم از بردهای خط دار کتان معروف بهبیره برد کمی کوتاه بود .

عبادین کثیرمثل اینکه از این توضیح خیلی راضی بنظر نمی رسید . حضرت صادق فرمود: درخت خرمائیکه مریم از آن خورد از بهترین خرماها بنام عجوه بود از آسمان نازل شده بود هر درختی خرمائی که از ریشه آن بوجود آید همانطور عجوه است و از بهترین خرماها است ولی آنچه از دانه های افتاده آن بوجود آید خرمائی پست و بد میدهد .

وقتی از خدمت امام خارج شدند عبادین کثیر باین شریح گفت : بخدا نفهمیدم این مثلی که حضرت صادق زد منظورش چه بود ؟ ابن شریح گفت : اینفلام برایت توضیح میدهد اوازا این خانواده محسوب میشود منظورش میمون بود از او سؤال کرد . میمون گفت : وافماً نفهمیدی منظورش چه بود ؟ گفت : نه بخدا .

میمون گفت: مثل خودش را برای تو زد . فرمودمن از اولاد پیغمبرم و علم پیغمبر نزد من است هر چه از این خانواده بشنوی درست است و هر چه از دیگران استفاده کنی مانند همان دانه افتاده بزمین است که میوه بد میدهد .

کافی: عمر و بن یزید گفت : در مدینه بودم زخم حیض شد تاریخ حرکت ما و خارج شدن مان از مدینه قبل از یاک شدن او بود وارد مسجد نشد و پیامبر را زیادت نکرد و نه نزدیک قبر رفت . این جریان را بحضور صادق عرض کردم . فرمود : باو بگو غسل کند و برود در مقام جبرئیل زیرا جبرئیل می آمد خدمت پیامبر و اجازه ورود میخواست ؛ گریبمبر درحالی بود که صحیح نبود جبرئیل وارد شود همانجا می ایستاد تا خود آنجناب خارج گردد اگر اجازه میداد وارد میشد .

عرض کردم: آقا آن محل کجاست؟ فرمود: زیر ناودانی که مقابل درب معروف بیاب فاطمه است مقابل قبر بطوریکه سر را بلند کنی ناودان بالای سر تو است و درب پشت سرت در آن محل می نشیند زنان همراهش نیز با او می نشینند او دعا میکند زنان دیگر آمین میگویند. عرض کردم: چه بگوید؟ فرمود: میگوید: **اللهم انى اسئلك بانك الله الذی لیس كمثلہ شیء ان تفضل بى كذا وكذا**. هر چه گفتم زمام انجام داد پاك شد و داخل مسجد گردید.

کنیزی داشتیم او نیز حاضر شد. گفت: آقا اجازه میدهی من هم همان کارخانم را بکنم؟ گفتم: بکن. او نیز رفت و همان کار را کرد پاك شد داخل مسجد گردید.

کافی: ج ۲ ص ۱۹۰. محمد بن جمهور گفت: نجاشی یکی از ثروتمندان بود و فرمانداری اهواز و فارس را بهمه داشت. مردی از آن ناحیه خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید. عرض کرد: من مالیاتی بنجاشی بدهکارم او مردی شیعه و ارادتمند بشما است اگر صلاح بدانی نامه ای بر او بنویسی.

امام صادق علیه السلام نامه ای نوشت: **بسم الله الرحمن الرحيم سر اخاك يسرك الله**: برادرت را خوشنود کن تا خدا ترا خوشنود کند.

وقتی وارد آن محل شد پیش فرماندار رفت صبر کرد تا خلوت شد بعد نامه را با داده گفت: این نامه حضرت صادق علیه السلام است. نجاشی نامه را بوسید و بر روی چشم گذاشت. گفت: چه حاجت داری؟ گفت: مالیاتی بدهکارم پرسید چه قدر است؟ گفت: ده هزار درهم. منشی خود را خواست و گفت: رسید کند آن سال را بخشید و سال دیگر را نوشت. گفت: خوشحال شدی؟ گفت: آری. فدایت شوم. فرماندار دستور داد چند اسب سواری و غلام و کنیزی باو دادند و یکسندوق لباس، هر کدام را که میداد میگفت: شادمانت کردم؟ در جواب میگفت: بلی فدایت شوم هر چه اوجواب میداد بلی باز بیشتر میداد تا تمام شد. گفت: فرش های همین اطاق را که نشسته بودیم و در روی آن نامه حضرت صادق را بمن دادی بر دار پس

مال تو باشد . بعد از این اگر احتیاجی داشتی بمن خبر بده . قبول کرد و رفت .  
بعد از مدتی خدمت حضرت صادق رسید و جریان را بطور تفصیل شرح داد . امام علیه السلام  
از کار او پیوسته شاد می شد . آن مرد عرض کرد : یا بن رسول الله مثل اینکه  
کار او شما را خرسند کرد . فرمود : آری بخدا قسم خدا و پیامبر را نیز  
خرسند نمود .

کافی - عبدالله بن سنان گفت : حضرت صادق علیه السلام فرمود : ابراهیم بن  
میمون گفت : پیش ابوحنیفه نشسته بودم مردی آمد و سؤال کرد در باره شخصی  
که حج واجب را بجا آورده آیا باز بمکه برود و حج بگذارد بهتر است یا بنده  
آزاد کند ؟

ابوحنیفه گفت : نه . بنده آزاد کند .

امام صادق علیه السلام فرمود : دروغ گفته و گناه کرده حج بهتر است از آزادی  
يك بنده و دو بنده تا بنده بنده رسید . فرمود : کدام بنده برابری دارد با طواف  
خانه خدا و سعی بین صفا و مروه و ایستادن در عرفات و ترشیدن سر و ریگه زدن  
اگر آطور که گفته باشد مردم حج را تعطیل میکنند اگر چنین کنند امام باید  
آنها را مجبور بحج خانه خدا نماید چه بنخواهند و چه نخواهند این خانه برای انجام  
مراسم حج تأسیس شده .

کافی : ج ۲ ص ۲۲۲ - عبدالاعلی گفت : از حضرت صادق علیه السلام شنیدم میفرمود  
از شرایط تشیع و ارادت بما خانواده فقط این نیست که تصدیق با امامت کنید و  
آنها قبول نمائید . بلکه یکی از شرائط آن مخفی نگاه داشتن و حفظ کردن است  
از نااهلان .

سلام مرا به آنها برسان بگو خدا رحمت کند بنده ای را که محبت مردم  
را نسبت بنخود جلب کند . هر چه مورد قبول آنها است بایشان بگویند و آنچه  
منکرند از آنها مخفی نمایند . سپس فرمود : بخدا قسم دشمن ما که با ما سرچنگ  
دارد بر ایمان دشوار تر نیست از دوستی که از طرف ما صحبت هائی میکند که ما خوش

نداریم هر وقت کسی را دیدید که اسرار ما را فاش میکند پیش او بروید و از این کار او را منصرف کنید. اگر قبول کرد بهتر و گرنه کسی را بفرستید که حرف او را گوش می کند.

شما اگر حاجتی داشته باشید برای بر آورده شدن آن هر نوع وسیله ای که ممکن باشد بکار میبرید، در مورد حاجت من نیز مضایقه نکنید همانطوریکه برای خود میکنید اگر آن شخص قبول کرد از شما بهتر و گرنه سخن او را زیر پای خود مخفی کنید و این طرف و آن طرف نگوئید فلانی اینطور میگوید این کار او را بر من و شما جری می کند. بخدا قسم اگر آنچه میگویم انجام دهید گواهی میکنم که شما اصحاب من هستید.

ابوحنیفه اصحاب دارد حسن بصری اصحاب دارد من نیز مردی از قریبم که جدم پیامبر اکرم است عالم بکتاب خدا هستم که در آن بیان هر چیزی هست ابتدای آفرینش و امر آسمان و زمین و امر پیشینیان و آیندگان و آنچه بوده و خواهد آمد اکنون در مقابل چشم من است گوئی آنها را تماشا می کنم.

کافی: سدید صیرفی گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیده عرض کردم: بخدا دیگر جای نشستن نیست. فرمود: چرا؟ عرض کردم: بواسطه کثرت دوستان و شیعیان و یاوران بخدا قسم اگر امیر المؤمنین اینقدر که شما یاورداری میداشت در خلافت او ابا بکر و عمر طمع پیدا نمی کردند.

فرمود: سدید چقدر خیال میکنی یاور داشته باشم؟ گفتم: صد هزار. فرمود: فقط صد هزار نفر. گفتم: دویست هزار. فرمود: دویست هزار. گفتم: بلی. نصف دنیا دیگر چیزی نفرمود.

سپس فرمود: کاری نداری که با هم برویم تا بنمع. عرض کردم: بسیار خوب دستورداد يك الاغ و يك قاطر زین کنند. من جلوتر سوار الاغ شدم فرمود: ممکن است الاغ را بمن ببخشی. عرض کردم: قاطر بهتر و با ارزش تر است. فرمود: الاغ برای من آسوده تر است پائین شد و سوار الاغ گردید من هم سوار



فاطر شدم. رفتیم موقع نماز شد. فرمود: پیاده شو نماز بخوانیم.  
 بعد فرمود: این زمین بی آب و علفی است نماز جایز نیست در آن رفتیم تا  
 رسیدیم به زمین قرمز رنگی چشم امام به پسر بچه‌ای افتاد که بزغاله می‌چراند  
 فرمود: سدیر بخدا قسم اگر من به تعداد این بزغاله‌ها شیعه می‌داشتم نباید گوشه  
 نشینی می‌کردم. فرود آمدیم و نماز خواندیم. بعد از نماز من متوجه بزغاله‌ها  
 شده آنها را شمردم هفده بزغاله بود.

کافی: سماعة بن مهران گفت، موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: سماعه آنها  
 در خانه هایشان آسوده هستند ولی مرا میترسانند و در ناراحتی قرار داده‌اند.  
 بخدا قسم در این دنیا زمانی بود که بیش از یک نفر خدا پرست وجود نداشت اگر  
 بیشتر از یک نفر وجود می‌داشت در این آیه اورا هم اضافه می‌نمود. بایراهم میفرماید:  
 «ان ابراهیم کان امة قاتل الله حنیفاً ولم یک من المشرکین»

مدنی بتنهائی صبر کرد بعد خداوند او را بوسیله فرزندش اسماعیل و اسحاق  
 دلگرم نمود و سه نفر شدند بخدا قسم مؤمن کم است ولی کفار زیاد هستند میدانی  
 علت آن چیست؟ گفتم: نه فدایت شوم.

فرمود: آنها شبیه مؤمنین هستند و با ایشان رفت و آمد دارند و اسرار خود  
 را با هم در میان می‌گذارند مؤمنین خیال میکنند اینها هم با آنها هم عقیده هستند  
 دلگرم می‌شوند و با آنها مأنوس می‌شوند متوجه تعداد کم خود نمی‌شوند.

اختصاص - ص ۱۹۵ - حماد بن عثمان گفت: تصمیم گرفتم بروم بمکه رفتم  
 پیش ابن ابی یعفور تا از او خدا حافظی کنم. گفتم کاری نداری. گفت: چرا  
 سلام مرا بعزرت صادق برسان. رفتم بمدینه خدمت امام صادق رسیدم، از حال  
 پرسید بعد فرمود ابن ابی یعفور چطور است. عرض کردم: خوب فدایت شوم  
 آخرین ساعتی که او را ملاقات کردم برای خدا حافظی رفتم درخواست کرد سلامش  
 را بشما برسانم (قال وعلیه السلام اقرئه السلام صلی الله علیه) فرمود سلام بر او باد  
 سلام مرا باو برسان خدا بر او درود فرستد باو بگو بر همان پیمانی که بسته‌ای با

من استوار باش .

اختصاص : سلیمان فراء از عبدالله بن ابی بعفر نقل کرد که شیعیان زکات مال خود را در اختیار او قرار میدادند و او تقسیم میکرد بین مستحقین از دوستان علی علیه السلام در موقع تقسیم گریه میکرد . سلیمان گفت باو گفتم چرا گریه میکنی می گفت : میترسم خیال کنند این پول از من است .

کافی : ج ۲ ص ۱۶۰ - زکریای ابراهیم گفت : من نصرانی بودم مسلمان شدم و بحج رفتم خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم گفتم : من نصرانی بودم اسلام آوردم . فرمود : در اسلام چه دیدی . گفتم : این آیه سبب هدایت من شد :  
 « ما کنت ندری مالک کتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نوراً یهدی به من نشاء » (۱)  
 امام علیه السلام فرمود واقعاً خدا تران هدایت نموده بعد سه مرتبه فرمود : خدایا او را هدایت کن . هر سؤالی داری بکن پسر جان . عرض کردم : پدر و مادر و فامیلان نصرانی هستند مادرم کور است من با آنها باشم و در ظرفهای آنها غذا بخورم . فرمود : گوشت خوک میخورند؟ گفتم : نه . دست به آن نمیزنند . فرمود : اشکالی ندارد .

ولی متوجه باش بمادرت مهربانی کن وقتی ازدیاد رفت جنازه او را بدیگری سپار تو خودت کارهای کفن و دفن او را انجام ده بکسی نگو پیش من آمده ای در یمن باز پیش من خواهی آمد . انشاء الله .

در یمن خدمت آنجناب رسیدم گروهی اطرافش را گرفته بودند گوئی بیجه ها را درس میداد هر کدام يك سوال میکردند وقتی بکوفه برگشتم نسبت بمادرم مهربانی کردم غذا باو میدادم و لباس و سرش را از جانور میبستم و خدمتکارا بودم و روزی گفتم : مادر جان وقتی تو نصرانی بودی این کارها را نسبت بمن نمیکردی از وقتی دین ما را رها کرده ای داخل دین اسلام شده ای این محبت ها را برای چه میکنی . گفتم مردی از اولاد پیامبران چنین دستور داد .

(۱) سوره شوری آیه ۵۲ منظورش اینست که خدا مرا هدایت نمود .

مادرم گفت: او خودش پیامبر است؟ گفتم: نه. او پسر پیغمبر است. گفت: پسر ما او پیغمبر است. این نوع دستورها مال پیغمبران است. گفتم: مادر بعد از پیغمبر ما پیامبری نیست. آن شخص پسر پیغمبر است. گفت: مادر جان دین تو بهترین دینها است بر من عرضه بندار. من شرایط اسلام را با تو گفتم. مسلمان شد و نماز با او موختم نماز ظهر و عصر را بخواند با مغرب و عشاء همان شب بیمار شد گفت: سر جان باز دو مرتبه آنچه گفتمی برایم تکرار کن باز تکرار کردم. او اقرار نمود و از دنیا رفت. فردا صبح مسلمانان برای غسل و کفن و دفن او اجتماع نمودند من بر بیکر او نماز خواندم و داخل قبرش شدم.

کافی ج ۵ ص ۲۹۰- ابي ولاد آسیابان گفت: قاطری کرایه کردم تا بروم بقصر ابن هبیره و بر گردم بفلان مبلغ. در جستجوی بدهکاری که داشتم رفتم همینکه بتزدیک یل کوفه رسیدم شنیدم بدهکارم بطرف نیل (۱) رفته آنجا رفتم وقتی به نیل رسیدم گفتند به بغداد رفته بالاخره در بغداد او را پیدا کردم و حساب خود را گرفتم باز برگشتم بکوفه رفت و برگشت من پانزده روز طول کشید جریان را بصاحب قاطر گفتم برای اینکه او را راضی کنم و حلال بودی بطلبم پانزده درهم باو دادم قبول نکرد. قرار شد برویم پیش ابوحنیفه هر چه او قضاوت نمود قبول کنیم.

من جریان خود را گفتم او نیز شرح حکایت خود را داد. ابوحنیفه پرسید قاطر را چه کردی؟ گفتم: سالم بصاحبش تحویل دادم. گفت: بلی تحویل داد ولی پس از پانزده روز گفت حالا چه میخواهی از این مرد. گفتم: کرایه پانزده روز قاطرم را. ابوحنیفه گفت دیگر حقی بر او نداری. زیرا او قاطر را ناقص این- هبیره کرایه کرده بعد رفته به نیل و از آنجا به بغداد. از آنجا که جزء اجاره اش بوده ضامن قیمت قاطر است کرایه ازین میروند وقتی قاطر را سالم بتورد کند دیگر کرایه بدهکار نیست.

(۱) دهی است نزدیک کوفه.

هر دو از پیش ابوحنیفه خارج شدیم صاحب قاطر پیوسته با خود کلمه استرجاع  
(انا لله وانا الیه راجعون) میگفت:

دلم بحال او سوخت از فتوائی که ابوحنیفه برایش داده بود مقدار ی باوپول  
دادم واز او حلال بودی طلب کردم. آن سال بحج رفتم جریان را خدمت حضرت  
صادق عرض کردم فتوای ابوحنیفه را نیز گفتم. فرمود: بواسطه همین قضاوتها و کار  
های شبیه بآن است که باران از آسمان نمی بارد و جلور برکت های زمین گرفته میشود.  
عرض کردم شما چه میفرمائید؟ فرمود باید کرایه قاطر را با اندازه ای که تاویل  
رفتی واز آنجا تا بغداد و برگشتن تا کوفه بدهی.

عرض کردم: فدایت شوم من در این مدت او را خوراک داده ام پول علاوه را  
طلبکارم؟ فرمود: نه چون تو قاطر او را غصب کرده ای. گفتم: اگر قاطر سقط میشود  
و می مرد نمی بایست پولش را بدهم؟ فرمود: چرا معادل قیمت روز بکه برخلاف قرارداد  
عمل کرده ای. گفتم اگر قاطر عیبی پیدا میکند از قبیل شکستن دست و پای ازخم  
پیدا میکند یا تنگ میشد فرمود معادل تفاوت قیمت صحیح و معیوب آن را در تاریخی  
که باو رد کرده ای باید بدهی.

عرض کردم آقا که میتواند آن را تعیین کند؟ فرمود: تو او را باوقسم میخورد  
برای قیمت باید بپردازی اگر قسم را بتو برگرداند و قسم خوردی او باید قبول کند  
یا صاحب قاطر شاهد می آورد گواهی میدهند روزی که بتو تسلیم نموده فلان مبلغ  
ارزش داشته باز باید قبول کنی.

عرض کردم: من اگر مقداری باوپول داده باشم واز من راضی شده باشد چه  
اشکالی دارد؟ فرمود: بآن مبلغ راضی شده و حلال کرده بواسطه آن قضاوت ظالمانه  
ایکه ابوحنیفه کرده بود حالا برگرد پیش او و آنچه من فتوی داده ام بگو اگر  
حلال کرد بعد از اینکه فهمید چقدر طلبکار است اشکالی ندارد چیزی نباید بپردازی.  
ابوولاد گفت: بعد از برگشتن آن مرد را دیدم و فتوای حضرت صادق را برایش  
توضیح دادم گفتم بگو هر چه میشود بدهم: گفت: چه محبتی از حضرت صادق در دل

من انداختی فهمیدم آن آقا بر اینها فضیلت دارد ترا حلال کردم اگر بخواهی همان پولیکه از تو گرفته‌ام برمیگردانم .

کافی ج ۵ ص ۳۰۹ عبدالرحمن بن حجاج گفت مردی از دوستان ما در مدینه سخت تنگدست شد و بسیار گرفتار گردید حضرت صادق فرمود . برودر بازار دکانی بگیر و فرشی بیانداز یک کوزه آب هم آنجا بگذار مر تب درب دکان بنشین . همان کار را کرد مدنی بهمان وضع بود بعد چند نفر تاجر از مصر آمدند هر کدام اجناس خود را در مدینه درب دکان دوستان خود گذاشتند تمام دکانها پر شد یک نفر باقی ماند که دکانی پیدا نکرد اجناس خود را آنجا بگذارد .

بازاریان باو گفتند مردی اینجا دکان دارد که در دکانش جنسی نیست ممکن است اجناس خود را آنجا بگذاری . پیش او رفت اجازه خواست که اجناس خود را آنجا بگذارد قبول کرد و شروع بفروش نمود مقداری که فروخت دوستانش آماده حرکت شدند از اجناس او قدری باقی ماند نه خواست از دوستان خود عقب بماند صاحب دکان گفت : این جنسها را پیش تو میگذارم وقتی فروختی پولش را برایم بفرستی ؟ قبول کرد .

با دوستان خود بطرف مصر رفت و اجناس خود را گذاشت آن مرد وقتی فروخت پولش را فرستاد باز وقتی بجا مصری جنس بمدینه آوردند بهمراه آنها مقداری جنس برای او فرستاد پس از فروش پولش را فرستاد وقتی درستی او را تشخیص داد دیگر از مصر جنس میفرستاد پس از فروش پولش را میفرستاد از همین راه مقدار زیادی ثروت بدست آورد .

بشار مکاری گفت: در کوفه خدمت حضرت صادق رسیدم . خدمت آنجناب ظرفی از خرمای طبرزد بود که میل می نمود فرمود . بشار بیا جلو بخور . عرض کردم گوارا باد فدایت شوم چیزی در بین راه دیدم که سخت ناراحتم دل مرا بدرد آورده و تاثیر زیادی در من کرده . فرمود ترا بحقی که برگردنت دارم جلو بیا بخور . پیش رفته شروع بخوردن نمودم .

فرمود: چه دیده بودی؟ گفتم: در بین راه پاسبانی را دیدم که بر سر پیره زنی میزد و او را بطرف زندان می برد او با صدای بلند میگفت: پناه بخدا و پیامبر میبرم بفریادم برسید هیچکس بداد او نرسید. فرمود: برای چه او را چنین میزدند؟ گفتم: از مردم شنیدم که آن زن بزمین خورده در این موقع گفته بود خدا لعنت کند ظالمین ترا ای فاطمه زهرا این آزار و شکنجه برای همان حرف بوده:

امام دست از خوردن کشید شروع کرد زار زار بگریستن بطوریکه دستمال و محاسن و سینه اش از اشک تر شد فرمود: بشار حرکت کن برویم بمسجد سهله دعا کنیم و از خداوند عزیز خلاصی آن زن را بخواهیم، امام یکی از شیعیان را فرستاد بدار الاماره فرمود: از همانجا نکان نمیخوری تا فرستاده ما بیاید اگر پیش آمدی برای آن زن کرد می آئی و ما را پیدا میکنی. رفتیم بمسجد سهله هر کدام دور کت نماز خواندیم آنگاه امام صادق دست با آسمان بلند نموده این دعا را خواند «انت الله تا آخر دعا» بعد از دعا بسجده رفت که من جز صدای نفس آقا چیزی نمی شنیدم سر بلند نموده فرمود: حرکت کن که زن را آزاد کردند.

از مسجد خارج شدیم در بین راه آن مردی که فرستاده بود بدار الاماره رسید امام علیه السلام پرسید چه خبر شد؟ گفت: آزادش کردند فرمود: چه طور شد که آزادش کردند؟ گفت: من نفهمیدم ولی درب دار الاماره ایستاده بودم يك نفر دربان آمد و او را خواست گفت: چه گفته بودی؟ جواب داد: من بزمین خوردم گفتم: خدا لعنت کند ظالمین ترا ای فاطمه مرا چنین آزرده، دو بست درهم باو داد گفتم: این پول را بگیر و امیر را حلال کن ولی آن پیره زن نگر رفت وقتی دید از گرفتن پول امتناع دارد بامیر خبیر داد بعد بیرون آمده گفتم: برو بمنزلت. پیره زن بمنزلش رفت. امام علیه السلام فرمود: از گرفتن دو بست درهم خودداری کرد؟ گفت آری باینکه بخدا بآن پول احتیاج داشت. امام از جیب خود هفت دینار بیرون آورده فرمود: این پول را ببر منزلت و سلام مرا باو برسان باورده. ما با هم رفتیم در خانه او و سلام امام را رساندیم. گفت: بخدا قسم جعفر بن محمد علیه السلام بمن سلام

رسانده؟ گفتم: خدا ترا بیمارزد بخدا سوگند. جعفر بن محمد علیه السلام سلام بتو رساند دست بردگریبان خود را چاک زده بیهوش گردید.

ایستادیم تا بیهوش آمد گفت: سخن امام را برایم دو مرتبه بگوئید. تکرار کردیم تا سه مرتبه این کار را کرد بعد گفتیم: بکیر این پول را امام علیه السلام برایت فرستاده مژده باد ترا. پول را گرفت (وقالت سلوه ان یتوهب امته من الله) بامام علیه السلام بگوئید از خدا بخواهد این کنیزش را ببخشد کسی از او و آباء گرام و اجداد طاهرینش بیشتر در نزد خدا محبوب نیست که واسطه توسل شود. خدمت حضرت صادق بر کشتیم و داستان زن را برای آن جناب نقل کردیم امام علیه السلام شروع بگریه کرده برایش دعا کرد. عرض کردم: ای کاش فرج آل محمد را میدیدم.

فرمود: بشار وقتی چهارمین فرزند من (امام علی النقی) از دنیا برود در سخت ترین سرزمینها بین بدترین مردم در اینموقع بنی عباس گرفتار مصیبتی بزرگ می شوند زمانی که چنین سانحه ای اتفاق افتاد گرفتاری زیاد خواهد شد ولی قضای بر کشتی نیست (اشاره بابتدای ضعف و سستی بنی عباس است که بعد از فوت حضرت امام علی النقی شروع میشود)

در کتاب تمحیص از فرات بن ابراهیم نقل میکنند که گفت من خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم مردی از این نابکاران ملعون وارد شد گفت: بخدا او را درباره شیعیان ناراحت خواهم کرد گفت: یا ابا عبدالله بمن توجه کن امام توجهی نکرد باز گفت: یا ابا عبدالله بمن توجه کن. باز نکرد برای سومین بار گفت امام علیه السلام توجه نموده فرمود بگو با اینکه حرف خوبی نخواهی زد.

گفت: شیعیان شما نبینمیا شامند، فرمود: چه اشکالی دارد یدوم از جابری نقل کرد که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله نبینمیا شامند. گفت: منظورم شراب است. فرمود: شیعیان مایا کتر و نمیزنند از اینکه شیطان در امعاء آنها رخنه کند اگر احیاناً یکی از بی شخصیت های ایشان چنین کند روبرو میشود با خدائی مهربان و پیامبری دلسوز و آمرزش طلب و امامی که در جلو حوض کوثر نورش

فضا را روشن نموده ولی تو با دستانت در برهوت (۱) جمع خواهید بود.

آن مرد نتوانست چیزی بگوید ساکت شد باز گفت منظورم شراب نبود مرادم خمر است. فرمود: خدا زبانت را بگیرد چرا امروز مراد در مورد شیعیانم میآزاری پدرم از علی بن الحسین از پدرش از علی بن ابی طالب از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرد از جبرئیل از خداوند بزرگ که فرمود: یا محمد من ممنوع کرده‌ام بهشت را برای تمام پیامبران تا تو و علی و شیعیان تا داخل شوید مگر آن شیعیانی که مرتکب گناه کبیره شوند او را از نظر مالی یا نرس از سلطان مبتلا و گرفتار میکنم تا پاک و پاکیزه شود و با ملائکه بخوشی و شادی روبرو گردد و من از او راضی باشم. بگو ببینم آیا دوستان تو ذرّهای از این موقعیت را دارند؟

کافی ج ۵ ص ۳۱۴ - حفص بن عمر بعلی گفت: خدمت حضرت صادق شکایت کردم از فقر و فلاکت و اوضاع درهم ریخته خود فرمود: وقتی بکوفه برگشتی يك بالش در خانه داری بده درهم بفروش برادرانت را دعوت کن و برای آنها غذایی تهیه نما از آنها درخواست کن برایت دعا کنند.

گفت: این کار را کردم جز فروش بالش چاره‌ای نداشتم از پول آن غذایی تهیه دیدم بدستور امام علیه السلام از دوستان و برادران دینی دعوت کرده درخواست نمودم برایم دعا کنند بخدا قسم دیگر جز اندکی برایم باقی نمانده بود يك بدهکاری در خانه را کویید. طلب زیادی که از او داشتم بامن مصالحه نمود گمان میکنم ده هزار درهم بود بعد دیگر دنیا رو بمن آورد و کارها درست شد. کافی - داود زربی گفت: غلام علی بن الحسین علیه السلام گفت: در کوفه بودم که حضرت صادق علیه السلام وارد حیره شد خدمت آنجناب رفتم عرض کردم، فدایت شوم اگر با داود بن علی یابیکی از آنها صحبت کنی مرا بعنوان فرمانداری بجائی

(۱) برهوت سرزمینی است در حضرموت که در آنجا چاهی است که از آن آتش

بیرون میآید با صدای جوشیدن و بویهای بد روایت رسیده که ارواح کفار در این سرزمین است.



بفرستید بسیار خوب است فرمود: این کار را نمی کنم.

من برگشتم بمنزل خود فکر کردم که امام بواسطه اینکه مباداستم روادارم مانع شد با خود گفتم: میروم خدمت امام سوگند بطلاق زنان و آزادی بندگان میخورم که باحدی ستم روا ندارم و عدالت را پیش گیرم. رفتم خدمت امام عرض کردم: فدایت شوم من فکر کردم امتناع شما برای این بود که مبادا ستم روادارم همه زنانم طلاق داده باشد و هر چه بنده دارم آزاد باشند و چنین و چنان شود اگر من باحدی ظلم کنم یا ستم روا دارم و عدالت نکنم. فرمود: چه گفتی؟ باز تکرار کردم سر بسوی آسمان بلند نموده فرمود: بیچنگ آوردن آسمان برایت خیلی ساده تر است از انجام این تعهد.

کافی- سماعه گفت: مردی از فرزندان عمر بن خطاب مزاحم دختری از فرزندان عقیل شد بیدرش گفت: این عمری مرا اذیت میکند. پدرش گفت: برو او را داخل خانه کن. دخترک برگشت آن مرد را بداخل خانه دعوت کرد پدرش بر او حمله نمود و او را گشت بدنش را در میان راه انداخت.

هواداران ابابکر و عمر و عثمان اجتماع کرده گفتند: ما کسی را در مقابل دوست مان نخواهیم گشت مگر جعفر بن محمد. کسی جز او این شخص را نکشته. حضرت صادق علیه السلام بطرف قبا رفته بود. من خدمت آنجناب رسیدم و جریان را عرض کردم. فرمود: ناراحت نباش همینکه امام آمد جلو آنجناب را گرفته گفتند این شخص را غیر از تو کسی نکشته و ما از دیگری قصاص نخواهیم کرد.

فرمود: از میان خود چند نفر را انتخاب کنید با من صحبت کنند. چند نفر جلو آمدند دست آنها را گرفت و داخل مسجد نمود از مسجد بیرون آمدند میگفتند ابو عبدالله جعفر بن محمد سرور ما است هرگز او چنین کاری نمیکند و نه دستور میدهد بروید بخانه های خود.

من در خدمت امام علیه السلام رفتم گفتم: فدایت شوم چه زود خشم آنها فرو نشست. فرمود: بلی. به آنها گفتم دست بردارید اگر نه آن نامه را بیرون می آورم.

عرض کردم : نامه چه بود . فرمود : مادر خطاب کنیز زبیر بن عبدالمطلب بود نفیل با او همبستر شد حامله گردید . زبیر خواست او را کیفر کنند فرار کرد بطرف طائف زبیر در پی او بطائف رفت قبیله نقیف او را دیدند سوال کردند اینجا چرا آمده ای ؟ گفت : کنیزی داشتم که نفیل شما با او درآمیخته . نفیل از طائف بشام فرار کرد . زبیر برای تجارت بشام رفت وارد بر پادشاه شام شد . پادشاه باو گفت من یک حاجت از تو میخواهم . گفت : حاجت شما چیست . گفت مردی از بستگان شما مدعی است فرزندش را شما گرفته اید من مایلم فرزند او را بر گردانی . گفت : او را بیاورید من او را به بینم کیست ؟

فردا پیش پادشاه رفت همینکه چشم پادشاه باو افتاد خنده اش گرفت زبیر پرسید چرا می خندی ؟ گفت : خیال نمی کنم این مرد از نژاد عرب باشد همینکه چشمش بتوافناد که وارد شدی از ترس نتوانست خود را نگاه دارد مرتب میگویند . زبیر گفت : وقتی بمکه رفتم حاجت شما را برمی آورم . وارد مکه که شد از سران قریش خواست که بچه او را بدهند آنها قبول نکردند . عبدالمطلب را وادار نمود او گفت : من باو کاری ندارم ندیدید با فلان بچه من چه کرد خودتان بروید پیش او . رفتند و با او صحبت کردند ، بالاخره زبیر گفت : شیطان قدری پیدا خواهد کرد پسر او نیز پسر شیطان است من مطمئن نیستم کسه روزی بر ما ریاست نکند بروید آن پسر بچه را بیاورید از درب مسجد من با آهن تقطیده بر پیشانی او داغ بگذارم و چند خط روی صورتش باقی بگذارم و صورت مجلسی تهیه کنم که او پسرش بالای مجلس بنشینند و بر ما اولادمان حکومت نکنند و نه با ما تیراندازی نمایند .

این کار را کردند با آهن روی صورتش علامت گذاشت و صورت مجلس را نوشتند همان نامه پیش من است به آنها گفتم اگر دست بردارید آن نامه را بیرون می آورم که آبرویتان میرود بهمین جهت خودداری کردند .

اختصاص - ص ۵۳ - هشام بن سالم گفت : من وزرارة در هر موضوعی که اختلاف

کردیم وقتی مراجعه به عجم بن مسلم نمودیم و در آن باره سؤال نمودیم گفت : حضرت باقر در این مورد چنین فرموده یا گفت : حضرت صادق چنین فرموده . اختصاص : عجم بن مسعود از پدر خود نقل کرد که گفت : از عبدالله بن عجم بن خالد راجع به عجم بن مسلم سؤال کردم گفت : عجم بن مسلم مرد شریف و نروتمندی بود حضرت باقر با او فرمود : نواضع کن . وقتی برگشت بکوفه يك زنبیل خرما با ترازو برداشت و بر در مسجد جامع نشست شروع کرد بفریاد زدن و خرما فروختن . فامیل او آمدند گفتند : با این کار ما را رسوا کردی .

گفت : مولای من دستوری داده که با دستورش مخالفت نخواهم کرد . از جا حرکت نمی کنم تا این زنبیل خرما را بفروشم . گفتند : اگر تصمیم داری خرید و فروش کنی در بازار آسیابانان یکدکان بگیر مشغول کار شو . در آنجا کالی گرفت با آسیاب و يك شتر شروع کرد به آسیابانی . ابو عجم عبدالله بن عجم بن خالد برقی گفته که عجم بن مسلم از اعیان مشهور بود و از شخصیت های انگشت شمار بود در عبادت .

اختصاص : سلیمان بن خالد گفت : از حضرت صادق علیه السلام شنیدم می فرمود : کسی زنده نکرده یاد ما و حدیث های پدرم را مگر زراعه و ابوبصیر مرادی و عجم بن مسلم و برید بن معاویه اگر این چند نفر نبودند کسی راه هدایت را نمی یافت اینها نگهبان دین و اشخاص مورد اعتماد پدرم بودند . در حلال و حرام و اینها در دنیا و آخرت بجانب ما سبقت گرفته اند .

اختصاص : ابراهیم بن عبدالحمید گفت : حضرت صادق فرمود خدا رحمت کند زراعه بن اعین را اگر زراعه نبود احادیث پدرم از دست رفته بود .

اختصاص - ص ۱۰۳ - ابوبصیر گفت : روزی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم در هنگام ناتوانی و پیری که دیگر ضعیف و لاغر شده و نزدیک مرگم بود ولی از آخرت بیمناک بودم که چگونه می توان در گرفتاریهای آخرت صبر نمود .

امام صادق علیه السلام از روی تعجب فرمود: ابو محمد! تو هم این حرف را میزنی. عرض کردم: فدایت شوم چرا نگویم. فرمود: مگر نمیدانی خداوند تبارک و تعالی جوانان شما را گرامی میدارد و از پیر مردان حیا و خجالت میکشد.

عرض کردم: چه و جوانان را گرامی میدارد و از پیر مردان خجالت میکشد؟ فرمود: جوانان شما را گرامی میدارد از اینکه آنها را عذاب نماید و از پیر مردان شما خجالت میکشد حساب بکشد. خوشحال شدی؟

عرض کردم: آقا باز هم بفرمائید. بمایک لقبی داده اند که کمر ما را شکسته اند و ما را دلمرده کرده اند، بواسطه همین لقب حکمرانان خون ما را حلال میدانند بواسطه حدیثی که فقهای آنها نقل کرده اند. فرمود: منظور لقب رافضی است؟ عرض کردم: بلی.

فرمود: آن نام را ایشان برای شما نگذاشته اند خداوند شما را باین لقب مفتخر نموده مگر نمیدانی که هفتاد نفر از بنی اسرائیل در دربار فرعون دین او را پذیرفته بودند. وقتی معلوم شد فرعون ادعای باطل میکند و موسی پیامبر خداست فرعون را رها کردند و بموسی پیوستند در میان سپاه موسی اینها از تمام سپاهیان کوشش بیشتر در عبادت و فعالیت داشتند جز اینکه آنها فرعون را ترك کرده بودند (رفضوا فرعون) خداوند بموسی وحی کرد که این لقب را در تورات برای ایشان ثبت کن من این لقب را بخشیدم به آنها بعد خداوند همین لقب را ذخیره نمود تا شما را به آن مفتخر گردانید. زیرا شما نیز فرعون و هامان و سپاهیان آن دورا ترك کردید و پیر و محمد صلی الله علیه و آله و آل محمد علیهم السلام شدید. خوشحالت کردم؟ عرض کردم: فدایت شوم باز بفرمائید.

فرمود: مردم بفرقه های مختلف تقسیم شده اند هر کدام پیروی از کسی می کنند شما هم گام و پیرو اهل بیت پیغمبر هستید و راه خدا و بر گزیدگان او را انتخاب کرده اید دوست دارید کسی را که خدا دوست میدارد و توجه بکسی کرده اید

که خدا او را انتخاب نموده و مژده باد مژده باد مژده بشما که بخدا آمرزیده هستید که عمل نیکو کاران شما را می پذیرند و از گناه گناه کاران شما می گذرند .

هر کس با غیر عقیده شما خدا را ملاقات کند يك ثواب او پذیرفته نمی شود و از يك گناهش نمی گذرند . خوشحالت کردم ابا محمد! گفتیم: آقا باز هم بفرمائید. فرمود: خدا و ملائکه از پشت شیمان ما گناهانشان را فرو میریزند چنانچه باد خزان بر گسها را از درخت میریزد این معنی آیه شریفه است: « وَالْمَلَائِكَةُ يَسْبِغُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَن فِي الْأَرْضِ » (۱)

بخدا قسم طلب آموزش آنها اختصاص بشما دارنده مردم جهان. خوشحالت کردم عرض کردم: آقا باز هم بفرمائید .

فرمود: خداوند در قرآن مجید شما را یاد کرده در این آیه: « مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا لِلَّهِ عَلَيْهِمْ فَمَنَّهُمْ مَنْ قَضَىٰ حُبَّهُ وَمَنَّهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا بَدِيلًا » (۲)

بخدا قسم خداوند در این آیه غیر شما را اراده نکرده زیرا به پیمان خود در باره ولایت ما خانواده وفا کردید و دیگری را بجای ما نکرقتید اگر چنین می کردید خداوند شما را سرزنش می نمود چنانچه دیگران را سرزنش کرده میفرماید: « وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَإِن وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ » (۳)

(۱) سوره شوری آیه ۳ - ملائکه خدا را تسبیح می کنند و طلب آموزش میکنند برای کسانی که روی زمین هستند.

(۲) سوره احزاب آیه ۲۳ - گروهی از مؤمنین وفا کردند به پیمان خود با خدا و جان خویش را از کف دادند و گروه دیگری منتظر انجام این پیمانند و هرگز تغییر و تبدیلی ندادند .

(۳) اعراف آیه ۱۰۲ - اکثر آنها پای بند به عهد خود نبستند بیشترشان فاسق و تبهکارند .

خوشحالت کردم . عرض کردم : فدایت شوم بازهم بفرمائید .

فرمود : خداوند در این آیه قرآن شما را یادآوری کرده و الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین ، (۱) مردم با یکدیگر دشمن هستند مگر ما و شیعیانمان . منظور از متقین فقط ما و شیعیانمان است آیا خوشحالت کردم؟ گفتم: فدایت شوم هنوزهم بفرمائید.

فرمود: خداوند شما را در قرآن مجید یادآوری کرده در این آیه «ومن يطع الله ورسوله فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين والصدیقین والشهداء والصالحین و حسن اولئک رفیقاً» (۲) فرمود منظور از پیامبرانی که در این آیه اشاره شده حضرت محمد است و ما صدیقین و شهداء هستیم شما نیز همین صالحین هستید که در آیه ذکر شده خود را بزبور صلاح بیارائید همانطوریکه خداوند شما لقب داده بخدا جز شما را اراده نکرده آیا مسرورت کردم؟ عرض کردم: باز بفرمائید .

فرمود: خداوند ما و دوستان و دشمنانمان را در يك آیه جمع نموده ( قل هل یتوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوالالباب ) بگو ای محمد آیا مساویند کسانی که میدانند و آنها که نمیدانند جز خردمندان این مطلب را نمی یابند . فرمود : شاد شدی؟ عرض کردم: بازهم بفرمائید .

فرمود: خدا در این آیه نیز شما اشاره نموده «وما لنا لانی رجلا کنا اعدهم من الاشرار» (۳) شما را در آتش جهنم می جویند با اینکه بخدا قسم در بهشت متنعم بنعمتهای خدا هستند آیا مسرورت کردم ابا محمد؟ عرض کردم: آقا باز بفرمائید.

(۱) سوره اعراف آیه ۶۷: دوستان در آن روز با یکدیگر دشمنند مگر متقین .

(۲) سوره نساء آیه ۷۱: هر که مطیع خدا و پیغمبر باشد او با پیامبران و راستگویان و شهداء و صالحین خواهد بود اینها خوب رفیق هائی هستند .

(۳) سوره س آیه ۶۲: جهنمیان میگویند: چه شده که ما در جهنم نمی یابیم آنها را که از

تبهکاران میسروریم .

فرمود: در این آیه خداوند شمارا یادآوری کرده و وعده نگهداری ازشر شیطان داده فرموده «ان عبادی لیس لك علیهم سلطان» (۱) بخدا جز ما و شیعیانمان را اراده نکرده آیا مسرورت کردم؟ عرض کردم. فدایت شوم باز بفرمائید.

فرمود: بخدا قسم درقرآن از شما یاد نموده و آمرزش را برای شما تضمین کرده در این آیه «یا عبادى الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً» (۲) اگر خداوند تمام گناهان را بیامرزد پس کرا عذاب خواهد کرد. بخدا قسم از این آیه جز ما و شیعیانمان را اراده نکرده مخصوص ما و شماست شادشدی؟ عرض کردم: باز بفرمائید.

فرمود: هیچیک از اوصیای پیامبران را خداوند استثناء نکرده جز علی و شیعیانش را در این آیه که میفرماید «یوم لایفنی مولی عن مولی شیئاً و لاهم ینصرون الا من رحم الله انه هو العزیز الرحیم» (۳) بخدا سو گند منظور خدا در این آیه که میفرماید مگر کسانی که خداوند آنها را مشمول رحمت خویش قرار داده فقط علی علیه السلام و شیعیان آنجناب است آیا مسرور شدی؟ عرض کردم: باز بفرمائید.

فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام فرموده است: بر فطرت اسلام نیست غیر ما و شیعیانمان بقیه مردم از اسلام فاصله زیاد دارند.

اختصاص - زراره گفت: ابو کدینه ازدی و محمد بن مسلم ثقی برای شهادت پیش قاضی شهر بنام شریک رفتند. شریک نگاهی بدقت بچهره آندو نمود سپس گفت: هر دوی شما جعفری و فاطمی هستید (منظورش این بود که شیعه و دوست دار فاطمه زهرا علیها السلام هستید).

(۱) سوره حجر آیه ۴۲: قدرت بر اقوا و گمراهی بندگانم نخواهی داشت.

(۲) سوره زمر آیه ۵۳: ای بندگان من که در باره خود زیاد روی کرده اید از رحمت خدا

ناامید نباشید خداوند تمام گناهان را میآمرزد.

(۳) دخان آیه ۴۲ - ۴۳.

اشك از دیدگان هر دو جاری شد ؟ شريك گفت: چرا گریه میکنید ؟  
 فقلا نسبتنا الى اقوام لا یرضون بامثالنا ان نكون من اخوانهم لما یرون من  
 سخف و رعنا و نسبتنا الى رجل لا یرضی بامثالنا ان نكون من شیعته فان تفضل و قبلنا  
 فله المن علينا و الفضل قدیم آفینا .

گفتند: ما را بگروهی نسبت دادی که راضی نیستند مثل ما جزء برادران دینی  
 آنها محسوب شویم بواسطه کمی و رع ما و لیاقت نداشتن ما و بمردی ما را منتسب  
 کردی که راضی نمیشود مثل ما را شیعه خود بشمارد اگر لطف فرماید و قبول  
 کند بر ما منت نهاده و بزرگواری فرموده .  
 شريك لبخندی زده گفت: اگر کسی ارادتمند و پیرو داشته باشد ای کاش چون  
 شما باشد .

اینک ولید و شهادت آنها را این مرتبه قبول کن برای مرتبه بعد از آنها همی  
 پذیریم دیگر شهادت نخواهند داد.

گفت ما برای حج بمکه رفتیم خدمت حضرت صادق جریان را نقل نمودیم  
 فرمود: وای بر شريك خدا او را روز قیامت با دو زنجیر آتشین ببندد .

اختصاص - هشام بن سالم گفت: محمد بن مسلم چهار سال در مدینه اقامت گزید  
 خدمت حضرت باقر میرسد از آن جناب استفاده میکرد بعد از حضرت باقر از  
 حضرت صادق علیه السلام استفاده می نمود . ابن ابی نمیر گفت . از عبدالرحمن بن حجاج و  
 حماد بن عثمان شنیدم آندو می گفتند: در میان شیعیان کسی فقیه تر از محمد بن مسلم  
 نیست .

اختصاص - ابو جعفر احوال موسوم بمحمد بن لقمان و مشهور بمؤمن طاق که  
 آزاد شده قبیلہی بعیله بود و بکار زرگری و صرافی اشتغال داشت، مردم او را شیطان  
 طاق می گفتند زیرا در وورد پول نقره ای بین چند نفر اختلاف افتاد بمحض اینکه  
 بمؤمن طاق نشان دادند گفت: این درهم را آب نقره داده اند . اسم او را از این جهت  
 شیطان طاق گذاشتند ولی شیعیان او را مؤمن طاق مینامند . از متکلمین و عقیده -



شناسان شیعه بود که حضرت صادق علیه السلام او را بر قدرت در این فن ستوده .

اختصاص - ابوالنصر علیه السلام بن مسعود میگفت : که ابن مسکان میترسید آنطور که لازم است شاید نتواند احترام و جلال حضرت صادق را مراعات نماید بهمین جهت خدمت آنجناب نمی رفت . از اصحاب آن جناب درس میگرفت . یونس بن عبدالرحمن گفت : ابن مسکان مرد مؤمنی بود که با اصحاب حضرت صادق برخورد میکرد و از آنها آنچه فرا گرفته بودند استفاده مینمود .

اختصاص - حریر بن عبدالله منتقل سجستان گردید و در آنجا کشته شد مردم آن ناحیه بیشتر از خوارج بودند که آنها را (شرایع) می نامیدند (۱) دوستان حریر از خوارج سب و ناسزا نسبت بعلی بن ابی طالب میشنیدند . از حریر اجازه گرفتند که هر کس دیدند بعلی جسارت میکند او را بکشند حریر اجازه داد .

خوارج دیدند یکی پس از دیگری از آنها کشته میشود بشیعیان بدگمان نمیشدند چون آنها تعدادشان خیلی کم بود و چنین احتمالی درباره آنها داده نمیشد ولی انتقام کشته خود را از مرجه (۲) میگرفتند و با آنها جنگ میکردند مدنی بهمین وضع گذشت تا بالاخره جریان را پی بردند . دوستان حریر یک روز در مسجد اطراف اوجم بودند خوارج مسجد را بر سر آنها خراب کردند و خاک آن را زیر و رو نمودند ،

اختصاص - ص ۲۱۶ - عبدالله بن فضل هاشمی گفت : خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که مفضل بن عمر وارد شد همینکه چشم امام باو افتاد خندیده فرمود بیا پیش من دفوربسی ای لاجبک و احب من یحبک یا مفضل . قسم به پروردگارم که تو را دوست میدارم و کسی که تو را دوست داشته باشد او را هم دوست میدارم . اگر تمام اصحاب من عرفان تو را داشته باشند و آنچه تو میدانی بدانند

(۱) چون آنها مدعی بودند که جان خود را در راه اطاعت خدا فروخته ایم .

(۲) مرجه گروهی بودند که می گفتند ایمان فقط گفتن : لا اله الا الله است هیچ

عمل لازم نیست لذا هر گناهی را مرتکب می شدند .

دو نفر با یکدیگر اختلاف نخواهند کرد. مفضل عرض کرد: آقا خیال میکنم مرا خیلی بالا بردی فرمود: نه. آن مقامی را بتو دادم که خدا بتو ارزانی داشته.

پرسید یا بن رسول الله مقام جابر بن یزید در نزد شما چگونه است؟ فرمود: مانند سلمان نسبت به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گفت: مقام داود بن کثیر رقی چگونه است؟ فرمود: مانند مقداد نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله.

آنکاه بمن توجه نموده فرمود: عبدالله بن فضل! خداوند بزرگ ما را از نور عظمت خویش آفریده و برحمت خود سرشته است ارواح شما را از ما آفریده ما بشما علاقه داریم و شما نیز بما علاقه مندید. بخدا قسم اگر تمام ساکنین روی زمین از مغرب تا مشرق بکوشند که بکنفر شیعیان ما بیفزایند یا کم کنند نمی-توانند. اسم آنها را اسم آبا و قبیله و خانواده آنها در نزد ما هست اگر علاقه داشته باشی اسم خودت را در کتابی که نام شیعیان در آن است نشان بدهم.

کتابی را خواست آنرا گشود دیدم صفحات کتاب سفید است اثری از کتابت در آن نیست.

عرض کردم: یا بن رسول الله من در این کتاب نوشته‌ای نمی بینم.

امام علیه السلام با دست روی آن کشید دیدم نوشته است در پایین صفحه نام خود را

مشاهده کردم خدای را شکر نمودم و بسجده رفتم.

## باب دوازدهم

بحث و مناظره اصحاب امام صادق علیه السلام با مخالفین

احتجاج طبرسی ص ۲۰۵ - شریک بن عبدالله از اعمش نقل کرد که گروهی از شیعیان و خوارج در کوفه پیش ابوعبید نعمی اجتماع نمودند. ابوجعفر علیه السلام بن نمان مؤمن طاق نیز حضور داشت. ابن ابی خدره گفت: من برای شما شیعیان ثابت میکنم که ابابکر از علی و تمام اصحاب پیغمبر بهتر است با چهار امتیاز که هیچکس نتواند آن را رد کند.

۱- او دومین نفر است که در خانه پیغمبر دفن شده. ۲- دومین نفر است که با پیغمبر در نماز بود. ۳- نفر دوم است که بر مردم نماز خوانده در موقعی که پیغمبر پس از آن وفات یافت. ۴- او نفر دوم است که لقب صدیق را در این امت گرفته.

مؤمن طاق گفت: پس ای خدره من برای تو ثابت میکنم که علی علیه السلام از ابابکر و تمام اصحاب پیغمبر بهتر است با همین امتیازاتی که برای ابابکر شمردی و اثبات میکنم که این امتیازات برای ابابکر عیب و نقص است و برای تو ثابت میکنم که واجب است که پیرو علی شوی و از او اطاعت کنی با سه دلیل از قرآن با اشاره و توصیف از پیغمبر اکرم با تصریح و نام بردن و از عقل با اندیشه و تفکر.

قرار شد ابراهیم نعمی و اسحاق سبیمی و سلیمان بن مهران داور این بحث و مناظره باشند و قضاوت کنند.

ابوجعفر مؤمن طاق گفت: پسر ابی خدره بگو به بینم پیغمبر صلی الله علیه و آله خانه‌ای را که خداوند باو نسبت داده و نهی نموده از اینکه بدون اجازه داخل نشوند بعنوان میراث برای بازماندگان خود نهاده یا صدقه است بر تمام مسلمانان هر کدام را مایلی انتخاب کن.

ابن ابی خدره فرمودند چون میدانست هر کدام را انتخاب کند ایراد بر او وارد است.

مؤمن طاق گفت: اگر میراث برای خانواده خود گذاشته باشد وقتی از دنیا رفت دارای نه زن بود بعاشه دختر ابی ابکر یکنهم از یکهشتم خانه ای که در آن ابابکر دفن شده میرسد از تمام آن منزل نیم متر در نیم متر باو میرسد، اگر صدقه گذاشته باشد از این بدتر در این صورت آنقدر باو از خانه میرسد که بکوچکترین افراد مسلمان برسد داخل شدن در خانه پیغمبر بدون اجازه اش در زمان حیات و بعد از مرگش گناه است مگر برای علی بن ابی طالب و فرزندانش زیرا خداوند آنچه برای پیغمبر حلال نموده برای آنها نیز حلال است.

سپس گفت: شما میدانید که پیغمبر صلی الله علیه و آله دستور داد درهای تمام کسانی که بمسجد باز میشد ببندند مگر در خانه علی. ابوبکر تقاضا کرد يك سوراخ برایش باز بگذارند تا از آن سوراخ پیغمبر را ببیند قبول نکرد. عمویش عباس از این جریان ناراحت شد. پیغمبر صلی الله علیه و آله خطبه‌ای ایراد کرد در آن سخنرانی فرمود خداوند امر کرد بموسی و هارون که برای قوم خود در مصر خانه بسازند دستور داد که در مسجد آنها شخص جنب نخوابد. و با زنان نزدیک نشوند مگر موسی و هارون و فرزندان آنها. علی نسبت بمن مانند هارون است نسبت بموسی و فرزندانش چون فرزندان هارون حلال نیست برای هیچکس که در مسجد پیغمبر با زنان همبستر شود و یا جنب در آنجا بسر برد مگر برای علی و فرزندانش همه قبول کرده گفتند: صحیح است.

مؤمن طلاق گفت: یکچهارم دینت از بین رفت پس ابی خدره این خود امتیازی بود برای علی علیه السلام که هیچکس همتا و مانند او نبود اما اینکه ابابکر نفر دوم بود در غار با بیغمبر بگو بینم خداوند سکینه و آرامش را بر مؤمنین و بیغمبر در غیر نماز نازل نموده؟ ابن ابی خدره گفت: آری.

مؤمن طاق گفت: پس در این صورت خداوند در غار بر او سکینه و آرامش نازل نکرده و حزن و اندوه او را یاد آور شده است. ولی علی بن ابی طالب همانشب در بستر بیغمبر علیه السلام خوابیده بود و جان خویش را در کف نهاده در راه بیغمبر مقام او از دوست تو که در غار با خود بیغمبر بود (باز هم ناراحت و محزون بود) بالاتر است. گفتند: صحیح است.

مؤمن طاق گفت: پسر ابی خدره نصف دین تو از بین رفت. اما اینکه ابابکر دومین نفر است که لقب صدیق یافته. خداوند بر ابابکر واجب نموده که طلب آموزش کنند برای علی بن ابی طالب در این آیه: «وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ» تا آخر آیه (۱)

این لقبی که برای ابابکر ادعا میکنی چیزی است که مردم برایش تراشیده اند کسی را که قرآن کواهی صدق و راستگویی او داده و او را تصدیق کرده بالاتر از کسی است که مردم برایش چنین لقبی بگذارند. علی علیه السلام در منبر بصره فرمود: «وَأَنَا الصِّدِّيقُ الْاَكْبَرُ أَمِنْتُ قَبْلَ أَنْ يَأْمِنَ أَبُو بَكْرٍ وَصَدَّقْتُ قَبْلَهُ قَالَ النَّاسُ صَدَّقْتُ مِنْ صَدِّيقِ الْاَكْبَرِ قَبْلَ أَنْ يَأْمِنَ أَبُو بَكْرٍ وَبِئْسَ مَا آوَدْتُمْ وَبِئْسَ مَا آوَدْتُمْ» و پیش از او تصدیق بر رسالت پیامبر کردم مردم همه گفتند راست میگوئی.

مؤمن طاق گفت: پسر ابی خدره سه چهارم دینت از بین رفت اما اینکه گفتی نماز بر مردم خوانده ادعائی برای دوست خود کردی که ثابت نشد و به انجام

---

(۱) سوره حشر آیه ۱۱: کسانی که بعد ایمان می آورند و مسلمان می شوند میگویند خدایا ما و کسانی که قبل از ما ایمان آورده اند پیامبر (چون علی سبقت ایمان بر ابابکر داشت باید برای او طلب آموزش کند)

نرسید این امتیاز بتهمت نزدیک تر از فضیلت و مقام است .

اگر این نماز خواندن بدستور پیغمبر بود او را از نماز جلو گیری نمی کرد مگر نمدانی دقتی ابا بکر جلو ایستاد که نماز بخواند پیغمبر اکرم ﷺ بیرون آمد و جلو ایستاد و نماز خواند و ابوبکر را مانع شده و کنار زد این نماز از دو صورت خارج نیست یا دسیسه ای بود که انجام داد همینکه پیامبر متوجه حيله او گردید با ناراحتی و شدت بیماری که داشت بیرون آمد و نگذاشت نماز بخواند تا بعد همین کار را دلیل بر موقعیت و مقام خود نگیرد و آنها مجبور شوند از قبول کردن. وجه دوم اینکه بگوئیم خود پیغمبر او را مأمور کرده بود و با او گذار نموده بود مانند رساندن سوره براءت که ابتدا با بکر داد جبرئیل نازل شد و گفت : نه باید خودت یا یکی از افراد خانواده باشد جریان نماز هم همینطور بوده در هر دو صورت دلالت بر ذمّه ابا بکر مینماید زیرا آنچه پنهان بود و دیگران نمیدانستند کشف گردید این خود دلیل آشکاری است بر اینکه ابا بکر لیاقت خلافت را بعد از پیغمبر نداشت و نه مورد اعتماد بود در امور دینی، گفتند: راست میگوئی.

مؤمن طاق گفت: پس ابا بکر خدعه تمام دینت از بین رفت با این مدحیکه کردی

رسوا شدی .

حاضرین با بوجعفر مؤمن طاق گفتند: حالا دلیلی که در مورد اطاعت کردن از

علی علیه السلام گفتی بیار .

مؤمن طاق گفت : از قرآن که توصیف نموده او را این آیه « یا ایها الذین

آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقین » (۱) علی علیه السلام را دارای این صفت می یابیم که

در این آیه خداوند فرموده : « والصابرین فی البأساء والضراء وحين البأس » (۲) .

یعنی آنهایی که در جنگ و در هیچ شکیبایند « اولئك الذین صدقوا واولئك هم

(۱) براهه ۱۱۹: ای کسانی که ایمان آورده اید پرهیزید و با صادقین باشید.

(۲) بقره ۱۷۷ کسانی که شکیبایند در گرفتاریها و بیماری و هنگام جنگ .

المتقون، (۱) تمام امت اسلام اجماع نموده اند بر اینکه این صفتها شایسته علی علیه السلام است زیرا او هرگز در جنگ فرار نکرد با اینکه دیگران چندین مرتبه فرار نمودند. همه گفتند: راست گفتی.

اما چیزیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله تصریح بنام او نموده است اینست که فرمود: انی تارك فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عمرتی اهل بیتی فانهما لن یفترقا حتی یردا علی العوض. قوله مثل اهل بیتی فیکم کمثل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق و من تقدمها مرق و من لزمها لحق. من میان شما دو امر است که تا زمانی که در آنجا میماند و تا زمانی که از آنجا جدا باشید گمراه نخواهید شد بعد از من کتاب خدا و خانواده ام آن دو از یکدیگر جدا نمیشوند تا وقتی در حوض کوثر پیش من آیند و این فرمایش دیگر پیغمبر که فرمود مثل اهل بیت من همچون کشتی نوح است هر که سوار آن شد نجات یافت و هر که کناره گرفت غرق شد و هر که بر آنها مقدم شود گمراه است کسی که جنگ با آنها زند بمقصود میرسد.

پس کسی که جنگ بدامن اهل بیت پیغمبر زنده هدایت یافته و سبب هدایت دیگران میشود طبق فرمایش خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و هر که جنگ بدامن دیگران زند گمراه و گمراه کننده است. حاضرین گفتند: راست میگوئی.

اما دلیل عقلی اینکه تمام دنیا و مردم پیر و عالم و دانشمند هستند مای بینیم ملت مسلمان بر این معنی اتفاق و اجماع دارند که علی دانائترین اصحاب پیامبر بود و همه مردم از او استفاده میکردند و محتاج باو بودند اما علی علیه السلام بهیچکدام آنها احتیاج نداشت این يك واقعه است انکار ناپذیر است دلیل اینکه باید از عالم پیروی کرد در قرآن این آیه است و افمن یردی الی الحق احق ان یتبع امن لا یردی الا ان یردی فما لکم کیف تحکمون، (۲).

(۱) آنها بندگان و پرهیزگاران.

(۲) یونس ۳۵ آیا کسی که راهنمای بسوی حق و حقیقت است باید پیروی شود یا کسی که خود گمراه است باید او را راهنمایی کرد این چه قضاوتی است که شما میکنید ۱۱

بحث و مناظره‌ای مانند آن روز اتفاق نیافتاده بود گروه زیادی پیرو اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله شدند .

ابوجعفر مؤمن طاق بر خوردها و بحثهایی با ابوحنیفه داشته از آن جمله میگوید: روزی ابوحنیفه باو گفت: تو قائل بر جعت هستی؟ مؤمن طاق گفت آری ابوحنیفه گفت امروز بمن هزار درهم (سکه نقره) بده تا در رجعت بتو هزار دینار (سکه طلا) بدهم، مؤمن طاق گفت: اشکالی ندارد تو يك صامن بده که در رجعت بصورت انسان بیائی نه بصورت خوک .

روز دیگری باو گفت اگر علی بن ابی طالب حقی در خلافت داشت چرا بعد از درگذشت پیغمبر حق خود را مطالبه نکرد؟ مؤمن طاق گفت: نرسید او را هم جنیان بکشند چنانچه سعد بن عباد را کشتند ولی بانیر مغیره بن شعبه انتشار دادند که جنی‌ها او را کشته‌اند .

يك روز ابوحنیفه با مؤمن طاق گردش میکرد در یکی از بازارهای کوفه يك نفر فریاد میزد چه کسی بچه ای که گمشده است میشناسد و دیده است؟ مؤمن طاق گفت: اما بچه گمشده را ندیده‌ام اما پیرمرد گمراه را اگر میخواهی دست این شخص را بگیر اشاره با ابوحنیفه کرد .

پس از فوت حضرت صادق ابوحنیفه مؤمن طاق را دید باو گفت: امامت مرد؟ گفت: بلی ولی امام تو را تا روز قیامت مهلت داده‌اند و زنده است (مقصودش شیطان بود).

احتجاج طبرسی ص ۲۰۵ - روزی فضال بن حسن بن فضال کوفی گذشت با ابوحنیفه که گروهی اطرافش را گرفته بودند . او داشت از فتوی‌ها و حدیث‌های خود برای آنها نقل میکرد می‌نوشتند . فضال بدوست خود گفت: بخدا قسم از اینجارد نمی‌شوم تا ابوحنیفه را شرمند کنم .

دوستش گفت: ابوحنیفه کسی است که نمیتوان بر او چیره شد و خیلی سفسطه باز است آدم را مغلوب میکند. گفت: این سخنان را بگذار تو دیده‌ای که دلیل شخص



گمراهی بر دلیل مؤمنی پیروز شود از دیک ابوحنیفه رفته سلام کرد او جواب داد اطرافیان نیز جواب سلام را دادند .

گفت : یا ابوحنیفه من برادری دارم میگویند بهترین مردم بعد از پیغمبر علی بن ابی طالب است من میگویم نه ابابکر است بعد از او عمر شما چه میگویند؟ مدتی سر بزیر انداخت آنگاه سر برداشته گفت در مقام آن دو همین بس که هر دو در خانه پیغمبر کنار قبر او دفن شده اند دلیلی واضح تر از این میخواهی ؟

گفت : من به برادرم همین حرف را زدم او گفت : اگر آن خانه مال پیغمبر بوده اینها در آنجا دفن شده اند ستم بر پیغمبر روا داشته که در خانه شخصی او دفن شده اند اگر مال ابابکر و عمر بوده به پیغمبر صلی الله علیه و آله بخشیده اند باز کار خوبی نکرده خانه ای را که به پیغمبر بخشیده اند دومرتبه از بخشیدن خود برگشته اند و در آن تصرف کرده اند .

ابوحنیفه سر بزیر انداخت بعد گفت : نه تنها مال پیغمبر بود نه مال آن دو ولی از جهت سهم دختران خود عایشه و حفصه در آنجا دفن شدند. فضاlet گفت : من همین حرف را با وزدم در جواب من گفت : تو خودت میدانی وقتی پیامبر اکرم از دنیا رفت نه زن داشت بهر زنی يك نهم از يك هشتم میرسد ( یعنی يك هفتاد و دوم) (۱) خانه پیغمبر را اگر باین مقدار تقسیم کنیم سهم هر زنی يك و جب در يك و جب بیشتر نمیشود چطور می شده که این دو نفر در بیشتر از این مقدار تصرف کرده اند. از آن گذشته چطور شد که عایشه و حفصه از پیغمبر ارث برآید ولی فاطمه دختر پیامبر اکرم ارث نبرد. ابوحنیفه فریاد زد : این مرد را از من دور کنید که رافضی شبی است ..

مناقب شهر آشوب ابو عبیده معتزلی به شام بن حکم گفت : دلیل بر صحت عقیده ما و بطلان عقیده شما اینست پیروان ما زیادند و پیروان عقیده شما کم هستند با اینکه اولاد علی زیاد بودند و همه ادعای حق خود را می نمودند.

(۱) اگر بهفتاد و دو قسمت کنند بهر زنی يك قسمت میرسد .

هشام گفت: با این دلیل بر مذهب ما خورده نگرفته‌ای بر نوح پیامبر ایراد کرده‌ای زیرا در میان قوم خود نهد و پنجاه سال تبلیغ کرد که شب و روز آنها را دعوت به حقیقت مینمود اما قرآن حاکی است که مقدار کمی باو ایمان آوردند. هشام بن حکم از گروهی عقیده‌شناس و متکلم سؤال کرد: وقتی خداوند پیامبر خود را برانگیخت با نعمت تکمیل فرستاد او را یا نعمت ناقص؟ گفتند: با نعمت کامل و تمام. گفت: حالا بگوئید بینم نعمت کامل و تمام اگر بنا باشد در یک خانواده قرار بگیرد باینست که فقط نبوت در آن خانواده باشد یا هم نبوت و هم خلافت هر دو باشد تا نعمت تمام شود.

گفتند: در صورتی تمام و تکمیل است که هم نبوت و هم خلافت در آن خانواده باشد. گفت: پس چرا خلافت را از خانواده او خارج کردید و موفقی که خلافت با آنها رسید شمشیر برایشان کشیدید؟ نتوانستند جوابی بدهند.

امالی مفید ص ۱۴- محمد بن نوفل گفت: پیش هشام بن حبیب صیرفی بودم که ابوحنیفه نعمان بن ثابت دارد شد صحبت از امیر المؤمنین علی علیه السلام بمیان آمد و حرفهائی زده شد ابوحنیفه گفت: من باصحاب و پیروان خود گفته‌ام برای مردم حدیث جریان غدیر را قبول نکنید که بوسیله آن حدیث شما را محکوم میکنند چهره هشام بن حبیب صیرفی برافروخته گردیده گفت: چرا قبول نکنند مگر آن حدیث را تو قبول نداری؟ گفت: چرا آن را خودم روایت کرده‌ام.

هشام گفت: چرا اقرار نکنند با اینکه حبیب بن ابی ثابت از ابی‌الطفیل از زید بن ارقم نقل کرد که حضرت علی در میدان کوفه مردم را قسم داد که هر کس حدیث غدیر را شنیده بگوید.

ابوحنیفه گفت: می بینید کار بکجا رسید و چقدر مردم صحبت از این حدیث کرده‌اند که علی علیه السلام مردم را قسم میدهد. هشام گفت: تو می‌گویی ما علی را تکذیب کنیم یا سخن او را رد کنیم.

ابوحنیفه گفت: ما علی را تکذیب نمی‌کنیم و قول او را رد نخواهیم نمود

ولی می بینی مردم درباره آنها خیلی زیاد روی کرده اند. هیشم گفت: پیغمبر اکرم این جریان را بگوید و خطبه برای مردم در این مورد ایراد کند ما دلمان بسوزد و بترسیم که بعضی غلو میکنند و زیاد روی مینمایند برای حرف مردم ما از صحبت کردن درباره حدیث غدیر دست برداریم؟ در این موقع يك نفر آمده گفتگوی ما را قطع نمود و مسأله ای پرسید دنباله این حدیث را در بازار کوفه گرفتیم حبیب بن تزار بن حسان نیز حضور داشت به هیشم گفت: شنیده ام گفتگویی که با ابوحنیفه کرده ای درباره علی .

حبیب آزاد شده بنی هاشم بود هیشم باو گفت اظهار نظر در آن مورد بیش از اینها است ولی صلاح نیست زیاد دنباله گیری کنیم. در همان سال بمکه رفتیم حبیب بن تزار نیز با ما بود خدمت حضرت صادق رسیدیم سلام کردیم حبیب عرض کرد: آقا چنین جریانی اتفاق افتاد همه را شرح داد. از چهره حضرت صادق آثار کراهت و نارضایتی آشکار شد حبیب گفت: این محمد بن نوفل نیز آنجا حضور داشت .

امام صادق فرمود: حبیب خودداری کن با مردم مطابق میلشان رفتار کنی ولی در عمل مخالف آنها باشید هر که نتیجه کردار خود را می بیند و با هر کس که دوست دارد روز قیامت محشور میشود مردم را بر ما و خودتان جری نکنید در اجتماع مردم وارد شوید ما را يك دولت و اقتدار است که هر وقت خدا اراده کند خواهد آمد. حبیب سکوت کرد .

امام فرمود: فهمیدی حبیب! مبادا مخالفت با دستور من بکنی که پشیمان خواهید شد. عرض کرد: هرگز مخالفت با شما نخواهم کرد .

ابوالعباس گفت: از علی بن الحسن راجع بمحمد بن نوفل پرسیدم گفت: از اهل کوفه است پرسیدم از کدام قبیله؟ گفت بنظر من غلام بنی هاشم باشد حبیب بن تزار بن حسان نیز غلام بنی هاشم بود .

این گفتگو که بین او و ابوحنیفه شد موقع روی کار آمدن بنی عباس بود که

برای آنها ممکن نبود موقعیت و مقام اهل بیت پیغمبر را آشکارا بیان کنند .  
 رجال کشی : ابو کهمس گفت خدمت حضرت صادق رسیدم فرمود: شنیده‌ام  
 محمد بن مسلم پیش ابن ابی لیلی شهادتی داده ابن ابی لیلی شهادت او را قبول نکرده؟  
 گفتم : آری. فرمود : وقتی بکوفه رفتی برو پیش ابن ابی لیلی باو بگو  
 سه سوال دارم مایلم جواب آن را از روی قیاس ندهی و نکوئی اصحاب ما چنین  
 گفته‌اند : بعد پیرس حکم کسی که در دور کمت اول نماز واجب شك کند چیست و  
 کسی که به بدن و یا لباسش ادرار رسیده چگونه آن را بشوید و کسی که هفت ریگ  
 در منی بز ندیکی از ریگها از دستش بیافتد چکار باید بکند.

اگر نتوانست جواب بگوید باو بگو جعفر بن محمد گفت : چه واداشت ترا که رد  
 کنی شهادت کسی را که از تو با حکام خدا واردتر و داناتر است بسیرت پیغمبر از تو.  
 ابو کهمس گفت : وقتی وارد کوفه شدم قبل از اینکه بمنزل خود بروم پیش  
 ابن ابی لیلی رفتم گفتم : سه مسئله دارم جواب بده ولی نه از روی قیاس و نکوئی  
 اصحاب ما چنین گفته‌اند ، ابن ابی لیلی گفت مسائل خود را بگو. گفتم : کسی که در  
 دور کمت اول نمازهای واجب شك کند چه باید بکند؟ مدتی سر بزیر انداخت آنگاه  
 سر برداشت گفت : اصحاب ما چنین گفته‌اند. گفتم : قرار نبود بگوئی اصحاب ما  
 چنین گفته‌اند : گفت نمیدانم . گفتم اگر کسی ببدن یا لباسش ادرار برسد چگونه  
 باید بشوید گفت : اصحاب ما چنین گفته‌اند . گفتم : ما شرط کردیم نکوئی  
 اصحاب ما چنین گفته‌اند. گفت : نمی‌دانم چه باید بکند.

پرسیدم شخصی هفت ریگ در منی میزند یک ریگ آن میافتد چه باید بکند  
 باز سر بزیر انداخته بعد سر برداشت گفت اصحاب چنین گفته‌اند اعتراض کردم  
 گفتم : چنین قراری نداشتیم . گفت نمیدانم چه باید بکند . بار گفتم حضرت صادق  
 فرموده : چه واداشت ترا که شهادت مردی که از تو داناتر است با حکام خدا و سیرت  
 پیغمبر رد کنی .

گفت : آن شخص که بوده؟ گفتم : محمد بن مسلم طائفی. گفت : ترا بخدا جعفر بن محمد بنو .

این حرف را زده؟ گفتیم بخدا قسم آن آقا فرموده همان ساعت از پی محمد بن مسلم فرستاد آمد همان شهادت را داد شهادتش را پذیرفت .

رجال کشی- محمد بن حکیم و رفیقش (که ابو محمد گفت : نام او در نوشته پدرم پاک شده بود) ایندو نفر گفتند : شریک قاضی را دیدم در باغ فلان کس (که اسم او نیز پاک شده بود) ایستاده است و رفیقم گفت : می آئی برویم از شریک سؤالی بکنیم؟ دو نفری آمدیم سلام کردیم جواب داد گفتیم: یا! با عبد الله مسأله ای داریم پرسید در چه مورد است؟ گفتیم در نماز ولی ما یلیم که در جواب نکوئی فلانی چنین گفت اگر میدانی به پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت بده که آنجناب فرموده گفت: مگر نمی گوئید در مورد نماز است؟ گفتیم: چرا. گفت : پرسید هر چه هست .

گفتیم: در چه مسافتی باید نماز را قصر نمود و شکست؟ گفت: این معود میگفت این شهر ما شمارا فریب ندهد و فلان کس چنین میگفت. گفتیم ماقرار گذاشتیم که از پیغمبر حدیث کنی نه از این و آن .

گفت : بخدا زشت است که از پیردانی سؤالی در مورد نماز بکنند و بخواهند که از پیغمبر نقل کنند ولی او جواب نداشته باشد از این زشت تر آن است که دروغ بر پیغمبر بینند. گفتیم: یک سؤال دیگر پرسید. گفت در نماز است؟ گفتیم بلی . گفت : پرسید . گفتیم: نماز جمعه بر چه کس واجب میشود؟ گفت: باز دومی تبه تازه شد مثل همان سؤال اول از پیغمبر در این مورد چیزی ندارم. ما تصمیم بر فتن گرفتن گرفتیم. گفت: شما این سؤالا که کردید قطعاً خودتان جوابش را میدانید .

گفتیم: صحیح است محمد بن مسلم ثقی از حضرت باقر آنجناب از پدرش از جرد خود پیغمبر اکرم نقل کرد. گفت: همان محمد بن مسلمی که ریش بلند دارد گفتیم: بلی گفت: او مرد مورد اعتمادی است در حدیث اما میگویند شیعه است. پرسید بالاخره چه گفته :

گفتیم : روایت کرده از پیغمبر که فرموده است : نماز را واجب است بشکنید در فاصله دومیل و هر گاه پنج نفر جمع شدند لازم است نماز جمعه را

بخوانند که یکی از آن پنج نفر امام باشد .

رجال کشی: گفت ضحاک شاری در کوفه خروج کرد و خود را امیر المؤمنین نامید و مردم را به حکومت خویش دعوت نمود تا با او بیعت کنند . مؤمن طاق پیش او رفت همینکه یاران ضحاک چشمشان بمؤمن افتاد از جای حرکت کردند . مؤمن گفت : علاقه دارم بمذهب شما در آیم او را بردند پیش ضحاک .

مؤمن طاق باو گفت : من مردی هستم وارد ، و بصیر در دین خود شنیدم که تو دم از عدالت میزنی دلم خواست با تو هم آهنگ شوم . ضحاک بیاران خود گفت: اگر این شخص با شما هم آهنگ شود برفع شما است .

مؤمن طاق روی بضحاک نموده گفت : چرا شما از علی بن ابیطالب بیزاری میجوئید و کشتن و جنگ با او را حلال میدانید ؟ گفت : چون او در دین حکم و داور قرار داد . گفت : هر کس در دین حکم و داور قرار دهد از او بیزاری میجوئید کشتن و جنگ کردن با او را حلال می شمارید ؟ گفت : بلی .

مؤمن طاق گفت : حالا بگو اگر من با تو مناظره کردم و دلیل من بر تو غالب شد یا دلیل تو بر من غالب گردید کسی هست که داوری کند و بگوید حرف فلانی صحیح است و آن دیگری اشتباه گفت یا نه ؟ بالاخره باید یک نفر بین ما داور باشد .

ضحاک اشاره بیکی از یاران خود نموده گفت : این مرد بین من و تو داور باشد مرد وارد و مطلقاً است در امور دینی .

مؤمن طاق گفت : هم اکنون تو خودت در دین حکم و داور قرار دادی . گفت: درست است . مؤمن طاق روی باصحاب ضحاک نموده گفت : ملاحظه کنید رئیس شما خودش در دین داور قرار داد هر معامله ای میخواهید با او بکنید . ضحاک راهداف شمشیرهای خود قرار دادند تا ساکت شد .

رجال کشی : ص ۱۲۵ - ابو جعفر احول گفت : ابن ابی العوجاء روزی بمن گفت : هر کس چیزی را بوجود آورد و ایجاد کند بطوریکه خودش بداند او

بوجود آورده آیا خالق آن چیز نیست؟ گفتیم: چرا. گفت: پس دو ماه یا یکماه بمن مهلت بده بعد بیا تا نشان بدهم بتو.

ابوجعفر گفت: عازم مکه شدم خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم آنجناب فرمود: او برای تو دوگوسفند تهیه کرده یکروز با گروهمی از هم مسلکان خود خواهد آمد آن دوگوسفند را روی زمین می اندازد که به بینی تمام گوشت آنها پر از کرم شده میگوید: این کرم ها را من بوجود آورده ام. باو بگو اگر واقعا تو آفریده ای تر و ماده آنها را از هم تمیز و تشخیص بده.

ابن ابی العوجاء همین کار را کرد باوگفتم: میتوانی تر و ماده این کرمها را برابریم جدا کنی؟ گفت: بخدا قسم این جواب مال تو نیست این جواب بوسیله شتر از حجاز رسیده.

امام صادق فرمود: ابن ابی العوجاء بشو خواهد گفت مگر تو مدعی نیستی که خدا غنی است و بی نیاز است بگو چرا. میگوید هیچ عقلی قبول نمیکند یکنفر غنی باشد ولی پیش یک شاهی پول طلا یا نقره وجود نداشته باشد. بگو بلی.

میگوید: چطور؟ باو بگو اگر بی نیازی و غنی را در طلا و نقره و تجارت می بینی که این رسم بین مردم است که با آن معامله میکنند بگو بینم غنی کدام یک از ایندو هستند کسیکه غنی را بوجود آورده و مردم را بوسیله آن بی نیاز کرده با اینکه هیچ بوده اند که او خدایتعالی است یا کسیکه از راه کسب و بخشش یا صدقه یا تجارت ثروتمانی برهم انباشته که در جواب ابن ابی العوجاء همین حرف را زدم گفت: این جواب نیز مال تو نیست باید این جواب هم از حجاز آمده باشد.

گفته اند روزی مؤمن طاق پیش ابوحنیفه رفت. ابوحنیفه گفت: شنیده ام شما شیعه ها وقتی یکنفرتان می میرد دست چپ او را میشکنید تا نامه عملش را بدست راست او بدهند. گفت: دروغ گفته اند اما من شنیده ام شما مرجئه یکنفرتان می میرد مقدم او را باز میکنید و یک کوزه آب بمقدمش جا میکنید تا روز قیامت

تشنه نشود. ابوحنیفه گفت: هر دو دروغ است آنچه برای شما گفته اند و آنچه برای ما نیز گفته اند.

رجال کشی: هشام بن سالم گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم با چند نفر از اصحاب مردی شامی وارد شد و اجازه خواست سلام کرد امام او را اجازه نشستن داده فرمود: چه حاجت داری؟

گفت: شنیده ام هر چه از شما پیرسند میدانی آمده ام با شما مناظره کنم امام پرسید در چه مورد؟ گفت: در باره قطع و وصل قرآن و رفع و نصب و جر و سکون آن.

حضرت صادق رو به حمران نموده فرمود: با این مرد بحث کن. شامی گفت: من میخواهم با شما مناظره کنم نه با او. فرمود: اگر او را شکست دادی مرا شکست داده ای. مرد شامی شروع کرد بسؤال کردن از حمران آنقدر سؤال کرد که خسته شد و حمران پیوسته او را جواب میداد.

امام صادق فرمود: شامی! چگونه یافتی حمران را؟ گفت: استاد است هر چه پرسیدم جواب داد. امام به حمران فرمود: حالا تو از شامی سؤال کن. حمران نگذاشت که مرد شامی تکان بخورد و بتواند خود را جمع و جور کند. مرد شامی عرض کرد آقا اگر اجازه بدهی درباره عربی با شما مناظره کنم امام بابان بن تغلب فرمود: با او مناظره کن ایان نیز نگذاشت مرد شامی تکان بخورد.

شامی گفت: میخواهم در مورد اعتقادات دینی بحث کنم او را حواله بمؤمن طاق داده فرمود: با او مناظره کن بحث بین آنها شروع شد بالاخره مؤمن طاق با حرف خودش او را مغلوب نمود.

گفت: مایلیم درباره استطاعت بحث کنیم. امام بطیار فرمود: تو با او بحث کن طیار نیز او را نگذاشت تکان بخورد، گفت: میخواهم درباره توحید بحث کنم. امام به شام بن سالم فرمود با او بحث کن مناظره آنها نیز بدین طریق بود که



گاهی شامی و گاهی هشام پیروزمی شد بالاخره هشام او را مغلوب کرد .

گفت : میخواهم در مورد امامت با شما مناظره کنم . امام رو به شام بن حکم نموده فرمود : ابوالحکم تو با او مناظره کن . هشام نگذاشت يك کلمه حرف بزند چنان او را پیچاند که حرف زدن را فراموش کرد .

امام صادق علیه السلام از مناظره هشام چنان خوشش آمده بود که شروع بخنده نموده بطوریکه دندانهای مبارکش معلوم می شد .

مرد شامی گفت : مثل اینکه شما میخواهی بمن بهمانی که در میان شاگردان چنین اشخاصی هستند . فرمود : همین است . سپس فرمود : برادر شامی اما حمران ترا با زبان گرفت متعیر شدی و مغلوب گردیدی ولی يك سؤال واقعی نمود جواب آنرا ندانستی ابان بن تغلب نیز حق را با باطل آمیخت و بر تو پیروز شد ولی زرارة با تو بقیاس مناظره کرد قیاس او بر تو غالب آمد . ولی طیار مانند کبوتری بود که گاهی می پرید و گاهی بزمین میخورد و چون تو کبوتری که قدرت پرواز ندارد بودی . هشام بن سالم گاهی بزمین میخورد و گاهی حرکت میکرد ولی هشام ابن حکم هر چه گفت واقعیت و حقیقت بود نگذاشت آب دهانت را فروبری .

برادر شامی خداوند حق را باطل آمیخته و در اختیار مردم جهان گذاشته پیامبران را فرستاده تا تمیز بین حق و باطل بدهند . بانبیا و اوصیا حق و باطل را شناسانده و پیامبران را جلوتر از اوصیاء فرستاد تا بمردم معرفی کنند کسانی را که خداوند بآنها مزیت عنایت فرموده و آنها را بمقام رهبری اختصاص بخشیده ( منظور معرفی ائمه و پیشوایان دین است )

اگر باطل جدا و جق نیز جداگانه بود مردم احتیاج پیامبر و جانشین او نداشتند ولی خداوند آن دو را مخلوط کرد و پیامبران و جانشینان آنها را موظف نمود تا بین حق و باطل تمیز بدهند برای بندگانش .

مرد شامی گفت : هر کس با تو بنشیند دستگارا است . حضرت صادق فرمود : پیغمبر اکرم با جبرئیل و اسرافیل می نشست جبرئیل با آسمان صمود میکسرد و

اخبار را از جانب خدا می آورد و اگر آن نشستن پیامبر با ایشان سبب رستگاریش شود نشستن تو نیز همینطور است (۱)

مرد شامی گفت: مرا جزء شیعیان خود قرار ده و بمن تعلیم بفرما امام علیه السلام  
روی بهشام بن حکم نموده فرمود: این مرد را تعلیم بده من دوست دارم شاگرد  
تو باشد.

علی بن منصور و ابومالك خضرمی گفتند شامی را بعد از درگذشت حضرت  
صادق علیه السلام نیز میدیدیم که از هدایای شام برای هشام می آورد وقتی بر میگشت هشام  
از سوقانی های عراق باو پیشکش می نمود. علی بن منصور گفت: شامی مرد پاک  
دلی بود.

رجال کشی: حریر گفت: رفتم پیش ابوحنیفه در جلوا و کتابهای زیادی بود  
که بین من و او حائل میشد، گفت این کتابها تمام در باره طلاق است. شروع  
کرد آنها را زیر و رو کردن. گفت: ولی شما.

من گفتم: ما همه این کتابها را در يك جمله جمع کرده ایم. گفت: کدام  
جمله؟ گفتم: این آیه شریفه: و یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن بعدتهن  
واحصوا المدة (۲) گفت: توهیح اطلاعی از خود نداری مگر روایتی برایت نقل  
کرده باشند. گفتم: صحیح است.

گفت: در باره بنده و برده ای که قرارداد نوشته اند که هزار درهم بدهد  
آزاد باشد اگر نهصد و نود و نه درهم را داد بعد مرتکب زنا شد خدا چگونه بر او  
جاری میکند. گفتم: در همین مورد مخصوصاً حدیثی دارم که عنه بن مسلم از

(۱) منظور امام اینست که تنها مجالست سبب رستگاری نمی شود بلکه شخص خودش  
باید در راه باشد و حقیقت بین و واقعیت جو باشد چنانچه نشستن پیامبر با فرشتگان سبب  
رستگاری او نبوده بهمین جهت شامی فوری می گوید مرا از شیعیان خود قرار ده.

(۲) سوره طلاق آیه ۱ - ای پیامبر وقتی زنان را طلاق دادید در عده آنها را طلاق  
دهید و حساب عده آنها را نگهدارید.

حضرت صادق علیه السلام نقل کرد که حضرت علی علیه السلام نصف یا ثلث یا کمتر از آن را شلاق میزد مناسب با مقداریکه پول پرداخته بود .

ابوحنیفه گفت : حالا من سؤالی میکنم که درباره آن دیگر روایت نداشته باشی . چه میگوئی در باره شتر دریائی حلال است یا حرام؟ گفتم میخواهد شتر باشد یا گاو هرچه بود اگر فلس داشت حلال است اگر نداشت حرام .

رجال کشی : ۱۰۸ - محمد بن مسلم گفت : شبی بالای پشت بام خواب بودم صدای درب بلند شد پرسیدم کیست ؟ گفت شریک است خدا ترا رحمت کند از بالای پشت بام نگاه کردم دیدم زنی گفت دختری داشتم که عروس کردم درد زایمان بر او مستولی شد بالاخره از دنیا رفت بچه در شکمش زنده و در حرکت است چکار باید بکنم .

گفتم : از امام محمد باقر شبیه همین سؤال را کردند فرمود : باید شکم او را شکافت و بچه را بیرون آورد همین کار را بکن . بگو ببینم من معافی زندگی میکنم چه کسی ترا پیش من راهنمایی کرده ؟

گفت : با ابوحنیفه قاضی معروف مراجعه کردم گفت ؟ من در این مورد چیزی ندارم ولی بر و پیش محمد بن مسلم تقفی او جواب ترا خواهد داد . هر جوابی که داد بیا بمن بگو . گفتم : بر و سلامت فردا صبح رفتم به مسجد ابوحنیفه همین مسئله را طرح کرده بود و از اصحاب خود میپرسید . سرفه ای کردم گفت خداوند اخطای ما را ببوشان بگذارد زندگی کنیم .

کافی : ج ۵ ص ۵۵۰ - ابوحنیفه از مؤمن طاق پرسید که نظر تو در باره صیغه ( عقد موقت ) چیست حلال است یا حرام ؟ گفت : حلال است . گفت : پس چرا نمیگذاری زنان برای تو کاسبی کنند صیغه بشوند . گفت : انسان بتمام کارها علاقمند نیست گرچه حلال باشد مردم هر کدام دارای مقام و منزلتی هستند که پیوسته میخواهند خود را بالاتر ببرند .

مؤمن طاق پرسید از ابوحنیفه که تو در باره شراب چه میگوئی حلال است یا حرام ؟

گفت: حلال است. گفت: پس چرا برای زنهایت دکان باز نمیکنی بشفیع تویباله فروسی کنند. ابوحنیفه در جواب گفت: این یکی بانکه من گفتم ولی سؤال تو جاگیر تر بود.

ابوحنیفه گفت: آیه ای که در سوره سأل سائل هست شاهد حرام شدن صیغه است روایتی نیز از پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده که حکم حلال بودن صیغه را نسخ میکند. ابوحنیفه گفت: سوره سأل سائل درمکه نازل شده و آیه صیغه در مدینه روایتی که نقل میکنی قابل توجه نیست و بی ربط است. باز ابوحنیفه گفت: آیه ارث نیز شاهد حرام بودن صیغه است (زیرا زن باید ارث ببرد ولی زن صیغه ای ارث نمیبرد)

ابوجعفر گفت: نکاح بدون ارث نیز هست. گفت از کجا میتوانی این مطلب را ثابت کنی؟ گفت اگر يك مسلمان با زنی از اهل کتاب ازدواج کند و بعد بمیرد آیا آن زن از مرد مسلمان ارث میبرد؟ گفت: نه.

ابوجعفر گفت: دیدی ثابت شد ازدواجیکه میراث هم از هم نمیبیرند. از یکدیگر جدا شدند.

کافی: ص ۲۱۵ - ج ۵ - سیاری گفت: مردی از شخصی شکایت پیش ابن ابی لیلی برده گفت: این شخص بمن این کنیز را فروخته ولی وقتی پاهای او را نگاه کردم هیچ مو ندارد از اول مونوئیده است. ابن ابی لیلی گفت: مردم با حیل و تیرنگ موی را می تراشند و حالا ناراحتی که مو ندارد. گفت: آقای قاضی اگر این نداشتن مو عیب است فتوای خود را بده.

ابن ابی لیلی گفت: کمی صبر کن هم اکنون جواب ترا خواهم داد. من گرفتار ناراحتی معده شده ام داخل خانه شد و از درب دیگر خارج گردیده پیش محمد بن مسلم ثقفی رفتم گفت: چه روایتی دارید از حضرت باقر در باره زنی که در پاهایش موی نرود آیا این عیب بشمار میرود؟

محمد بن مسلم گفت: در این مورد بخصوص روایتی ندارم ولی حضرت باقر

از پدر خود نقل کرد که آن جناب از آباء گرام خود از پیغمبر اکرم نقل کرد فرمود: هر چه در اصل حقیقت باشد بعد در شخص زیاد باشد یا کم عیب است. ابن ابی لیلی گفت: همین کافی است آمد پیش آن مرد و گفت آنچه تو گفتی عیب حساب می شود.

امالی شیخ: شریک بن عبدالله قاضی گفت: من بیاد اعمش رفتمه بودم در آن بیماری که از دنیا رفت ابن شرمه و ابن ابی لیلی و ابوحنیفه وارد شدند. حال او را پرسیدند از شدت ضعف شکایت میکرد و از گناهان خود بیمناک بود در اینموقع ناله ای کرد و گریه نمود.

ابوحنیفه گفت: یا ابا محمد از خدا بترس مواظب خود باش تو آخرین روزهای دنیا و اولین روزهای آخرت را طی میکنی درباره علی بن ابیطالب حدیثهایی نقل کرده ای که اگر از آنها برگردی برایت بهتر است.

اعمش گفت: مثل کدام حدیث؟ ابوحنیفه گفت مانند حدیث «اناقسیم النار» من تقسیم کننده آتشم. اعمش با ناراحتی گفت: یهودی بمن چنین میگویی مرا بنشانید بنشانید مرا تکیه بدهید.

قسم بخدا مرا موسی بن طریف که بهترین افراد قبیله بنی اسد است نقل کرد از عبایه بن ربیع گفت: شنیدم علی علیه السلام میفرمود: من تقسیم کننده جهنم هستم میگویم: این دوست من است باو کلری نداشته باش و این دشمن من است او را بگیر.

ابوالموکل ناجی که درباره زن حجاج صحبت میکرد حجاج بحضرت علی ناسزاهای بسیار بد میگفت از ابو سعید خدری نقل کرد که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

وقتی روز قیامت شود خداوند دستور میدهد که من و علی برصراط بنشینیم میفرماید: داخل بهشت کنید هر کس را که ایمان بمن دارد و دوستدار شماست

و داخل جهنم کنید هر کس کافر بمن و دشمن شما است .  
 پیغمبر فرمود: بخدا ایمان نیاورده کسیکه بمن ایمان نیاورد و ایمان  
 بمن نیاورده کسیکه دوست نداشته باشد علی را و این آیه را خواند: «القیافی  
 جهنم کل کفار عنید» .  
 ابوحنیفه پیراهن خود را روی سر انداخته گفت: حرکت کنید برویم که  
 برای ما روایتی سخت تر از این نیاورد .  
 شریک گفت: آن روز بیایان نرسید که اعمش از دنیا رفت .

پایان کتاب

مترجم: موسی خسروی



| صفحه | عنوان  |
|------|--|
|      | باب هفتم :   |
| ۱۸۱  | مناظرات امام <small>علیه السلام</small> با ابوحنیفه و سایر اهل زمانش |
|      | باب هشتم :   |
| ۲۱۵  | شرح زندگی همسران و فرزندان امام و رد امامت اسماعیل و عبدالله         |
|      | باب نهم :  |
| ۲۳۸  | زندگی خویشاوندان امام و شرح قیام فرزندان امام حسن و اولاد زید        |
|      | باب دهم :  |
| ۲۷۰  | در مدح و ستایشهای امام <small>علیه السلام</small>                    |
|      | باب یازدهم   |
| ۲۸۲  | اصحاب و اهل زمان امام <small>علیه السلام</small>                     |
|      | باب دوازدهم :  |
| ۳۳۱  | بحث و مناظره اصحاب امام صادق <small>علیه السلام</small> با مخالفین   |

پرستش شد

## فهرست مطالب

ترجمه جلد یازدهم بحار الانوار

| صفحه | عنوان  |
|------|--|
|      | باب اول :  |
| ۳    | ولادت و وفات و مدت زندگانی امام ششم <small>علیه السلام</small>                     |
|      | باب دوم :  |
| ۷    | اسم ها و نقش انگشتری و شمائل امام صادق <small>علیه السلام</small>                  |
|      | باب سوم :  |
| ۹    | تصریح به امامت امام صادق <small>علیه السلام</small>                                |
|      | باب چهارم :  |
| ۱۲   | رفتار و اخلاق پسندیده امام و اقرار دوست و دشمن بمقامش                              |
|      | باب پنجم :   |
| ۴۹   | معجزات و استجابات دعا و اطلاع آن جناب از تمام زبانها                               |
|      | باب ششم :  |
| ۱۳۶  | آنچه بین امام <small>علیه السلام</small> و منصور و فرمانداران ستمگر او اتفاق افتاد |